٤٩٠٥

تاریخ شعرا و ادبیات ایران ۲

تاریخ مختصر ادبیات ایران

۱- برای دورهٔ دوم مدارس متوسطه

۲- از قدیم‌ترین دوره‌های تاریخی تا عصر حاضر

تألیف

میرزا عباس خان اقبال آشتیانی

۱۳۴۲

این کتاب در سه جلد مرتب شده:
جلد اول: از ابتدای تاریخ ایران تا تسلط عرب
جلد دوم: از تسلط عرب تا ظهور [illegible]
جلد سوم: از ظهور [illegible] تا [illegible]

مقدمهٔ اوّل

در تعریف ادبیّات و موضوع و اهمیّت آن

۱ - تعریف ادب و اقسام آن

۱ — ادبای قدیم در تعریف ادب و اقسام آن و تعداد علوم ادبیّه اختلاف کرده اند - بعضی گفته اند: ادب هر ریاضت ستوده ایست که انسان را بفضیلتی از فضائل بیاراید و بعضی دیگر برآن عقیده اند که ادب عبارت از رعایت قواعد و اصولی است که بوسیلهٔ بکار بردن آنها از خطا و ناصواب در موقع ادای کلام احتراز حاصل میشود و در این صورت آنرا بدو قسم تقسیم میکنند: ادب طبیعی و ادب کسبی.

۲ — ادب طبیعی یا ادب نفس عبارت از صفات و اخلاق پسندیده ایست که طبیعةً در هر کس موجود است و در حقیقت فطری و خدادادی است مثل بخشش و بردباری وغیره - معمولاً هر وقت میگوییم فلانی شخص با ادبی است یعنی بصفات خوب آراسته است و شاعر که میگوید: ادب مرد به ز دولت اوست، یا: از خدا جوییم توفیق ادب — بی ادب محروم ماند از لطف رب. مقصود او از ادب همان ادب طبیعی یا ادب نفس است.

۳ — ادب کسبی یا ادب درس فضائلی است که شخص آنها را از راه مطالعه و دقت در گفته های خوب و نوشته های مرغوب نویسندگان مسلّم و استادان نظم و نثر فرا میگیرد و جان خود را بمحاسن آنها میآراید و این قسم ثانی یعنی ادب کسبی موضوع علم مخصوصی است که عرب آنرا علم الادب و ما فارسی زبانان ادبیات مینامیم.

۴ — علم ادب در اصطلاح ادبای قدیم شناختن اقسام کلام یعنی نظم و نثر است از جهت درستی و نادرستی و خوبی و بدی و درجات آن و در این صورت شامل عموم علومی میشود که فراگرفتن آنها برای احتراز از خطا در نوشتن و سخن گفتن لازم می آید - این علوم با جمله

۷ – علم ادب دارای اصول و فروع ...

... در اصول بحث از مفردات است و یا مرکبات ولی علم ادبی ...

دارای تقسیمات دیگر است:

الف – اصول

۱ – ...

۱ – لغت: موضوع آن کلمات و مفردات ... حقیقت و ... آنها

۲ – صرف: موضوع آن کلمات و مفردات ... تغییر ... و صورت کلمات

۳ – اشتقاق: موضوع آن کلمات و مفردات ... که کلمات ... از ...

۴ – نحو: ... علمی که از ... کلمات ... آنها ...

۵ –

و در تعداد آنها اختلاف است که بعضی آنها را هشت و بعضی دوازده میدانند از آنجمله

علم ادبی ... میکنند

فاضل علامه عبدالقادر جرجانی آنها را چنین تقسیم میکند:

۲ – تعریف ادبیات باصطلاح نویسندگان جدید

۵ – باصطلاح نویسندگان جدید ادبیات در معنی عام عبارت از کلیه نوشته‌هایی است که از نوع بشر باقی مانده یعنی آنچه را که افراد این نوع از ابتدای تاریخ تاکنون نوشته و یا گفته‌اند در آورده‌اند ادبیات عمومی نوع بشر میگویند و کلیه در این صورت ادبیات شامل کلیه حکایات و علوم و فنون و افکار ... است ... ولی چون یک طالب علم و ادب در مدت عمر کوتاه خود نمیتواند تمام این یادگارها را بشناسد و مطالعه کند ناچار ... از آنها ... تحصیل و مطالعه کند و ... نوشته‌های خوب و زیبا ... مورد ... قرار گیرد ... این قبیل نوشته‌ها و یادگارها را بخصوص ... آثار ادبی میگویند.

۶ – ادبیات عمومی نوع بشر را که شامل کلیه نوشته‌های ملل مختلف جهان است میتوان ... تقسیم کرد یعنی میتوان گفت که هر ملت ... ادبیاتی خصوصی یا قومی ... و تاریخی در تشکیل این ادبیات عمومی سهم خصوصی خود دارد و آن مجموع افکار و حسیات کتبی و آثار مدونه است که از افراد حساس و باشعور آن ملت باقی مانده – این نوع ... ادبیات خصوصی ... افکار و حسیات یک ملت را در صور کتابت آمده باشد.

آثار مکتوبی است که از گذشته ایران بجا مانده

«ادبیات ملی» آن قسم میگوئیم بهترین ادبیات ایران مجموع آثار ~~[illegible]~~ و ادبیات زبان فارسی کلیهٔ نظم و نثری است که باین زبان نوشته شده.

۷ – در هر عبارت ادبی یا قطعه شعر دو جزء عمده طرف توجه است یکی فکر یا خیال یا حس که بیان شده و از آن به «مضمون» یعنی تعبیر میکنیم و آن در حقیقت جان کلام است دیگر طریقه‌ایکه نویسنده یا شاعر برای ادای مطلب و بیان فکر و احساس خود اختیار کرده و این همان است که به سبک عبارت یا اسلوب کلام معروف است و غالباً تفاوت عمدهٔ آثار ادبی با یکدیگر هم در همین سبک بیان و اسلوب کلام است چه یکی با اختیار سبکی رساتر و الفاظی زیباتر کلام خود را ~~[illegible]~~ و دیگری در اثر عجز و ناتوانی ~~[illegible]~~ ذوق و سلیقه از رسیدن بآن مقام عاجز می‌آید و در نتیجه سبک بیانش زشت و درجهٔ کلامش پست‌تر میگردد مثلاً معمولاً برای ترسانیدن شخص از آدم‌کشی میگوئیم: «نباید کسی را کشت زیرا که قتل نفس کار خوبی نیست» یا امثال این عبارت ولی فردوسی همین مضمون را میگوید:

پسندی و همداستانی کنی — که جان داری و جان ستانی کنی
میازار موری که دانه‌کش است — که جان دارد و جان شیرین خوش است
سیاه اندرون باشد و سنگدل — که خواهد که موری شود تنگدل

و سعدی میفرماید:

بمردی که ملک سراسر زمین — نیرزد که خونی چکد بر زمین

نظامی گنجه‌ای از زبان (دارا) (کاردوشی نعم) باسکندر میگوید:

زمین را منم تاج تارک‌نشین — ملوک سراتا نیرزد زمین ۷

۷ – ناصر خسرو میگوید:

خلق همه یکسره نهال خدایند — هیچ نه برکن تو زین نهال و نه بشکن
خون بناحق نهال کندن اوست — دل ز نهال خدای کندن برکن
گر نپسندی همی که خونت بریزند — خون دگر کس چرا کنی تو بگردن

~~دارا = ؟ کوه از وشی دارا~~

ناصر خسرو میگوید خلق سراسر همه نهال خدایند — نه بشکن این نهال را و نه برکن

برای اینکه کسی را از خوردن شراب منع نمایم مجبورم با یک مقاله ای در مضرات آن تألیف کنم
و یا دلایل در سر مطلب خود اقامه سازم آنهم بشرط آنکه خواننده با اصطلاحات علمی آشنا و استعداد فهم مطالب
فنی را نیز داشته باشد ولی ناصر خسرو یک بیت کار را تمام میکند:

نکند دانا مستی نخورد عاقل می / ننهد مرد خردمند سوی پستی پی

چه خوری چیزی کز خوردن آن چیز ترا / نی چنان سرو نماید بنظر سرو چو نی

گر کنی بخشش گویند که می کرد نه او / ور کنی عربده گویند که او کرد نه می

ظهیرالدین فاریابی نیز گفته:

به باده دست میالای کآن همه خون است / که قطره قطره چکیده است از دل انگور

مرحوم ابوالقاسم فراهانی قائم مقام ثانی کاغذی مختصر بفرزند خود مینویسد و او را با عبارات مختصر
ذیل ~~[illegible]~~ بتحصیل علم و کسب فضائل تشویق میکند:

«پسرم نورالبصرم من از تو غافل نیستم تو چرا از خود غافلی در این بهار جوانی که موسم عشق و کامرانی است
اگر دل صنوبری را بنور معرفت زنده کنی مردی والا کمالات نبردی آن ای پسر بکوش که روزی
پدر شوی» و هم قائم مقام کاغذی بیکی از دوستان خود مینویسد و او را در آن از خوشی دعوت میکند
ضمناً میخواهد در طی بیان شیرین حالت و فکر کوچک و دل افسرده گی خود را نیز برساند با این
عبارات بیان مطلب مینماید:

«... مکلفی را اشک بر می نهاده و اسباب عشق و تب دارم، دلم پیاله، مطربم ناله، اشکم شراب،
جگر کباب، دگر شما را هوس صحبت بزمی و تماشای سبزه زاران عزمی است بی تکلف به کلبه ام گذری
و بچشم یاری بشهیدان کوی نظری، شیم و دولتی خواهد ائی / بسم الله اگر حریف مائی»

~~[illegible]~~ از مطالعه و مقایسه این دو قطعه شود در می یابد که نیز تا حدی میتوان با هیئت کلام

سوی مستی بی — بی مستی بی

نی چنین مستی [illegible] که [illegible] نی چو [illegible] حول

و در حالت [انتهای الفاظ در] ... مؤثرتر ادای مطلب میبرد — اوستاد بلخی میگوید :

درختی که تلخش بود گوهرا — اگر چرب و شیرین دهی مر ورا
همان میوه تلخ آرد پدید — از او چرب و شیرین نخواهی مزید

فردوسی همان معنی مضمون را گفته :

درختی که تلخ است وی را سرشت — گرش بر نشانی بباغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب — به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سرانجام گوهر بکار آورد — همان میوه تلخ بار آورد

البته ذوق سلیم درخواهد یافت که قطعه دوم را بر قطعه اول چه مزیت و برتری است. از این چند مثال مسلم میشود که مطالب عادی و معمولی را هم میتوان با استادی و مهارت در یک [illegible] مخصوص آورد که بیش از عبارات متعارفی در ذهن طرف تأثیر کند و مقصود گوینده یا نویسنده را زودتر و بهتر بهدف مراد برساند — یک قسمت عمده از مباحث علم ادبیات راجع بهمین اختلاف سبکهای مختلفه بیان و خوبی و بدی [و] محاسن و معایب آن است.

~~۸ — آثار نوشته و گفته را از نظر سبک بیان و اسلوب نگارش و ادای کلام بدو قسمت میتوان تقسیم کرد: یک قسمت عبارات معمولی که بیان حرفهای عوام است و چندان در سبک بیان آن دقت نکرده و آرایش و زینتی بکار نرفته. دیگر عبارات عالی و بیانات آراسته که گوینده یا نویسنده در خوبی و زیبائی آنها دقت کرده و عروس فکر خود را در جامه دلربائی بمعرض نظر اهل ذوق آورده — لازم به [illegible] مرکز [illegible] سلیم و سلیقه ای مستقیم دارد عبارات عامیانه [illegible] ترجیح میدهد و [illegible] آراسته و زیبا را برای خاطر [illegible] کودکی [illegible] موزون و دلپذیر [illegible] با اعتبار از کف نمیدهد.~~

۸ — آثار نوشته و گفته را از لحاظ لطافت و بلندی درجه فکر و ذوق و زیبائی و رسائی کلام و درستی و استادی در اسلوب عبارت میتوان بدو قسمت تقسیم کرد: یک قسمت عبارات معمولی که میان عوام است. با اینکه این نوع کلام ممکن است درباره ای موارد نماینده درجه ای از ذوق و احساس ادا کننده و منظور و نکته لطیفی باشد باز چون عوام آن بیان از سواد و معلومات و ادراکی که برای تربیت فکر و تقویت و هدایت طبع سلیم و آرایش سخن لازم است بهره ندارند غالباً ناروا و ترکیب بندی آن نادرست و لغات آن مبتذل و رکیک است و ذوق صافی از شنیدن یا خواندن آن نه آنکه لذتی نمیبرد بلکه قبل از آنکه بحقیقت و مضمون آن پی ببرد از [illegible] آن مشمئز میشود و خواندن و شنیدن آنرا عذابی بر روح خود می‌بیند.

قسمت دوم که ادبیات بالاختصاص آنرا موضوع خود میدانند نوشته هائی است که مضمون آنها نماینده لطف ذوق و رقت حس و علو فکر باشد و در [illegible] درستی سبک و لطف ادا و [illegible] وضوح الفاظ و عبارات دقت شده و از همه حیث در تقویت جلوه و جلال و دلربائی آن سعی بعمل آمده باشد تا خاطر خواننده و گوش شنونده را از آن تمتع دست دهد و دلکش شود. و این قسمت است که جزء صنایع مستظرفه بشمار می آید و فرنگیها [illegible] آنرا بعنوان شعبه ظرافت و لطف آن آنرا «Belles-Lettres» میگویند.

قسمت اول از آثار منثوره یک قسمتی یعنی مراسلات معمولی و نسخه های عوام آن وزن را ندارد که مورد توجه گردد

و برای طالبین ادب سرمشق قرار گیرد بنا بر این نمیتوان آنرا در [illegible] کلام ادبی کشید

آنکه بالاختصاص موضوع ادبیات منثوره آثار قسم دوم است و این آثار آنهایی هستند که نویسندگان

نویسنده با شوق در تألیف و نگارش آنها پرداخته باشد و از مطالعهٔ آنها میتوان

بمعلومات وسیعی ادبی پی برد با این نظر ۲ آنچه را که بزبان فارسی نوشته شده بحث داخل

در موضوع ادبیات فارسی [illegible] داشت مگر قسمتیکه از ادبیات معنی عمومی آنرا اراده کنیم.

۹ — تاریخ ادبیات یک ملت عبارت از شناختن کتب منتخبه و اشعار عالی آن ملت و

شرح حال گویندگان و نویسندگان ایشان است با نظر انتقاد (۱) یعنی با تفکیک خوب و بد آثار

ارباب هنر و بیان علل خوبی و بدی آنها و ذکر چگونگی ترقی و تنزل نظم و نثر و با این نظر تاریخ ادبیات

هر قسمت فرق بسیار [illegible] از تاریخ عمومی ایشان با این تفاوت که تاریخ ادبیات در هر دوره بیشتر به بیان حسیات

روحیات و محصولات ذوقی و نتایج فکری و شرح استعداد معنوی قوم نظر دارد و در پرده

معرف کاملترین حسیات و آرزوها و لطیف ترین افکار و آثار [illegible] و آئینهٔ ادبیات

و اخلاق و عادات آن قوم محسوب میشود در صورتیکه تاریخ عمومی بیشتر بشرح وقایع

سیاسی و کشمکش ها و تغییرات ظاهری زندگانی ملل نظر دارد — برای [illegible] حقیقت یک

ملت باید بتاریخ ادبیات آن ملت رجوع کرد این جهت است که میگویند

هیچ چیز نمیتواند ملتی را بهتر از ادبیات ایشان معرفی کند.

۲ — اهمیت ادبیات و فایدهٔ آن

---

۱۰ — برای شناختن اهمیت و فایدهٔ ادبیات آنرا در دو معنی عمومی و خصوصی نظر میآوریم:

---

1 La Critique

ادبیات در معنی عمومی چنانکه گفتیم عموم آثار کتبی نوع بشر را شامل میشود و در این صورت میتوان آنرا

خزینهٔ افکار فکری و جواهر خوش ذوقی انسان گفت و بمنزلهٔ سرچشمهٔ آبی دانست که باید عموم معلومات

و معارف را از آن اقتباس و اکتساب کرد.

مطالعهٔ این قسمت شخص را به روحیات مهم گذشته که تمدن و ترقیات عصر کنونی زادهٔ افکار

و تدابیر ایشان است آشنا میکند و میفهماند که در ایام گذشته میزان تعقل و تصور مردم تا چه پایه

بوده و قدرت نظر و تفکر ایشان در چه مدارج و مراحل سیر میکرده است.

مجموعهٔ آثار ادبی ملل مختلفه گنجینهٔ شایگانی است متضمن جواهر افکار و آراء و تدابیر و ترقیات

و عواطف افراد حساس روشن بین هیئت اجتماعیهٔ انسانی — خواننده علاوه برآنکه از این قسم مطالعه

کسب معرفت و افزایش تدبیر و اقتباس افکار تازه میکند و عقل و حواس خود را آراسته و کامل مینماید

بتصمیم آنها نیز کوشش میکند و اگر در این کار تمرین و ممارست کند ممکن است مانند یکی از نویسندهای

نامی بیان عالی زبردستی گردد یا اقلاً بهتر از عوام و کسان متعارف بیان مطلب و تقریر سخن کند

و در نتیجه در ردیف ارباب فضل و اهل دانش داخل گردد بعبارة اخری ادبیات عمومی آفتاب

درخشنده ایست که میتوان از انوار آن کسب معرفت کرد و مراحل فردی و اجتماعی را

اشعهٔ آن در خط انجام کارهای خطیر و کشف حقایق افتاد — ادبیات صیقل عقل است

و جوهریست که آنرا از زنگ هوی و هوس و تیرگیها و آلایش زنگهای زمان [illegible] میکند — برای

انجام کارهای بزرگ و مبادرت با [illegible] و یا خودداری از ارتکاب منهیات و منکرات

غالب اوقات تشویقات تام یک عبارت ادبی یا یک خطابهٔ بلیغ از هر وسیلهٔ دیگر

مفیدتر و مؤثرتر است و معلوم است که بیانات ادبی و گفته‌های شعرا و خطبا و نوشته‌های نویسندگان

بزرگ فکر و مغز را از خمود نشاط بیدار میکند.

۱۱- در معنی خصوصی نیز ادبیات خالی از اهمیت و فایده نیست چه در این صورت علاوه بر آنکه فواید
ذوقی را از قبیل رنگ و آهنگ بیان ذوق و حس مردم گذشته را تشدید میکند علاوه بر آنکه سرشت و حقیقت
و بلاغت زبان فارسی را با مشتاق‌های کمال مطلوب (1) ایرانیان گذشته را در زندگانی مادی و معنوی
و در قرون گذشته ظاهر میسازد و از مقایسه و تطبیق آن با وضع زندگانی و مقتضیات امروزی دنیا
میتوان فهمید که ایرانی امروز برای آنکه قومیت خود را از دست ندهد و در آینده نیز ایرانی
و از ملل دیگر عالم ممتاز باشد چه کمال مطلوب و عقیده و امانی را باید تعقیب کند.

کمال مطلوب که ما بجای کلمه Ideal ، بکار میبریم آیا لفظ بهتری برایش پیدا کرد؟
نمیتوان پیدا کرد؟

1 Ideal

~~[illegible]~~

۷ تا وقتی که هم بعدها کلمهٔ آریانا و آریان (۱) بهمه جا معمول و مصطلح نبود. در این اواخر بعد از آنکه اسناد قدیمهٔ هندی و ایرانی و کتب مذهبی این دو قوم قرائت و بالسنهٔ اروپائی ترجمه شد و قرابت زبانی ایرانیها و هندیهای قدیم با اروپائیان امروزی واضح گردید غالب فضلا تمام اقوام را که از هندوستان تا اروپا بالسنه‌ای که منشعب از السنهٔ قدیم ایران و هند است تکلم میکنند آریائی نامیدند.

~~مانند اقوام هند غربی و شمالی و اقوام قدیم [illegible]~~

این نوع تسمیه را که مدتی رواج یافته بود بعدها بعضی از علما الان بجای آن مصطلحات دیگر از قبیل هندوژرمنی و هندواروپائی وضع کردند و فعلاً مصطلح شده که فقط از ساکنین آسیای

~~غربی آنهائی را که [illegible]~~

~~اقوام قدیم خوارزمی و سغدی و تخاری و آریائی گویند~~

آنهارا

غربی که با هندیها و ایرانیان قدیم از یک اصل بوده و رشتهٔ زبانهاشان نیز با رشتهٔ زبان فارسی یکی است مانند اقوام شرقی غربی هند و ایرانیها و اقوام قدیم سغدی و خوارزمی و تخاری آریائی بگویند و بقیه را هندواروپائی یا هندوژرمنی وغیره.

~~اشتقاق کلمهٔ عراق از لفظ ایران [illegible]~~

~~[illegible] معتبر در کتب [illegible]~~

---

(۱) از فضلای یونان قدیم ارطستانوس Erathosthene و استرابون Strabon کلمهٔ آریان را بمعنی سرزمین آریا که استعمال کرده ولی فقط آنرا اسم خاص قسمت شرقی ایران دانسته اند.

بین النهرین = عراق عرب

اینکه فرنگیها کلمهٔ ایران را به قسمت آسیای غربی اطلاق میکنند دلیل هیچ چیز نیست و فقط اینجانب ذکرش را لازم است

چه فرنگیها مرو و خوارزم نیز ترکستان و [illegible] بومیان

اصلی امریکا نیز هندی میگویند و دلیل بر چیزی نیست فقط یک اصطلاح است و بس

۷

مقدمهٔ دوم

ایران قدیم و سکنهٔ آن

۱ – اسامی این مملکت

۱۲ – مملکتی که امروز ایران خوانده میشود و قسمت آن طورانست همانطور که از ابتدای تاریخ تاکنون بکرّر صدها سال تغییر یافته در طی قرون گذشته با اسامی مختلف نیز خوانده شده است. حالیه چنانکه مشهور است ما ایرانیها مملکت خود را ایران و یا کشور آنرا ایرانی میخوانیم ولی اروپائیان تنها باین مملکت ایران نمیگویند بلکه آذربایجان را که ... عراق عجم و توران و سند و دریای مازندران و عمان و دو نهر ... و غیر از ایران کنونی افغانستان و بلوچستان را هم شامل ... ایران میخوانند و در موقعیکه میخواهند مملکت حالیهٔ ما را اسم ببرند آنرا بالفاظ پرس (۱) و پرسیا (۲) و امثال این دو کلمه که ریشهٔ آنها کلمهٔ پارس است یاد میکنند.

کلمهٔ ایران را مورخان قدیم اسلامی آنچه همه بشنیده اند (از روایات داستانی ایرانیها) مشتق از اسم ایرج یا ایراج پسر فریدون پادشاه داستانی سلسلهٔ پیشدادی دانسته و گفته اند که پس از تقسیم ممالک فریدون بین پسرانش ایرج و سلم و تور چون ایران سهم ایرج شد همانطور که سهم تور را توران نامیدند قسمت ایرج هم بایران موسوم گردید و البته همه داستان سوزناک نزاع این سه برادر را که منجر به مرگ پدر خوانده و شنیده اید و عاقبت کار ایرج را میدانید.

اساساً این داستان ملی (۱) جزو روایات دیگر راجع بعهد پیشدادی و کیان قصه است و دیگر نتوان بجهت از مطالعهٔ آنها استخراج کنانی که روایات و وقایع و اسامی آنها لابد ساختگی است و از لحاظ تاریخ سندیت ندارد بنابرین اشتقاق لفظ ایران هم از نام ایرج

1 Perse 2 Persia

۲ – اعتبار بلکه صحیح و عقلانیست.

کلمهٔ ایران چنانکه محققین اروپائی تحقیق کرده اند اصلاً همان کلمه ایست که در اوستا کتاب مقدس ایرانیان قدیم بشکل آریانه ضبط شده و معنی سرزمین آریاها را دارد ...

کلمهٔ آریانه در عصر ساسانیان بایران یا ایران شده و در این دوره بتدریج اسم رسمی ممالک (ایران ویج) ... که پادشاهان آن سلسله تعلق داشته چنانکه اردشیر بابکان و پسرش شاپور در سکه ها اول خود را پادشاه ایران و در دوم خویش را پادشاه ایران و غیر ایران میخوانده اند. از همان اوایل تأسیس سلسله این کلمه بعنوان بعضی از اعمال بزرگ مملکت همراه شد مثلاً سپهسالار کل قشون مملکت را ایران اسپاهبد و رئیس دبیران را ایران دبیربد میگفتند. در دورهٔ ساسانی هر وقت میخواستند مملکت ایران بگویند کلمهٔ ترکیبی ایرانشهر را استعمال میکردند و این کلمه همانست که در قرون بعد از اسلام بصورت ایرانشهر درآمده و معنی ایرانشهر مملکت ایران است چه شهر ... که هم ... و هم شهر که مترادف بلد عربی ...

۱ – فردوسی در باب تقسیم ممالک فریدون گوید:

II وز آن پس چو نوبت بایرج رسید / مر او را پدر شهر ایران گزید

(چون ایرانشهر در بحر تقارب نمیگنجد فردوسی آنرا ایران شهر کرده است)

~~درمقابل کلمهٔ ایران لفظ توران نیز همه وقت [illegible] قدیم مملکت [illegible]~~

~~که این لفظ بمعنی مخصوص سیاسی نداشته بلکه مطلق عنوان [illegible] و در معنی اعم [illegible]~~

~~[illegible] قطعهٔ آسیای مرکزی را از دشتهای روسیه جنوبی تا چین شامل میشده است و معنی توران~~

~~نه فقط کلمهٔ غیر ایرانی بلکه ایرانیها (۲) اقوامی را که در توران سکونت داشته‌اند~~

~~و از غیر نژاد آریائی محسوب شده تورانی میخوانده‌اند. (۱)~~

~~(۱) W. Barthold, Iran, Bull. of the Iranian League Nov. 1928.~~

[illegible]

~~در موقع فتح ایران [illegible] (ایرانیها ابتدا [illegible] آن را گرفته و [illegible])~~

~~[illegible] (ایرانیها [illegible]) گذاشته‌اند.~~

الفاظ «پرس» و «پرشیا» که اروپائیان مملکت ما کشور ما را بآن اسم میخوانند اسمی است از کلمهٔ «پارسه»

[illegible] از ایرانیان قدیم مشتق است که در ایالت [illegible] فارسی [illegible] گرفته [illegible] را

در میان [illegible] «پارسه» میگفتند.

پارسه را که مرکز [illegible] است و پایتخت معتبر ایشان یعنی پرسپولیس (۱) در آثار

داشته پرسیس (۲) ضبط کرده‌اند و از همین کلمهٔ یونانی پارسه است که اروپائیان کلمات پرس

و پرشیا را ساخته و کلمه‌ای را که ابتدا اسم قسمتی از ایران بوده بر تمام آن اطلاق کرده‌اند.

ایرانیان [illegible] اسلام پارسه را «پارس» و تازی زبانان «فارس» [illegible] و زبان ایرانی بعد از

اسلام یعنی زبان امروزی را هم چون اساس و قواعد آن [illegible] زبان ایرانی معمول

عهد [illegible] فارسی نامیده‌اند.

بهر حال امروز ایرانیها از لغات فارس و فارسی و پارسی استعمالهای مختلف میکنند و از توضیحات

و مثالهای ذیل تفاوت مابین آنها واضح میشود:

۱ـ فلانی از فارس می‌آید یعنی از ایالتی که در قدیم پارسه نام داشته و امروز کرسیش شیراز است.

۲ـ فلانی فارس است نه ترک یعنی فارسی زبان است.

۳ـ فلانی فارسی است یعنی از مردم ایالت فارس است.

۴ـ فلانی فارسی حرف میزند یعنی بزبان ادبی معمول ایران تکلم میکند.

۵ـ فلانی پارسی است یعنی زردشتی است.

~~Persepolis 2 Persis~~

(۱) پرسپولیس Persepolis یونانی یعنی شهر پارسه (مرکز ایران در آن عهد)

(۲) Persis

۲ـ مختصری از جغرافیای طبیعی ایران

۱۳ ـ مابین جلگه‌های عراق عرب و توران و سند سرزمینی وسیع است که از اطراف شمالی و جنوب آنرا دریاهای مازندران و دو بحر و عمان محدود میکند و در حقیقت کشوری است که بوسعت ۲۷۰۰۰۰۰ کیلومتر مربع که جزء آسیای مرکزی بشمار می‌آید. این کشور که قسمت شرقی آن امروزه شامل ناحیهٔ افغانستان و بلوچستان است وسیعترین و غربی‌ترین قسمتهای مرتفع آسیای مرکزیست و اروپائیان آنرا با اینکه غیر از ایران حالیه متضمن افغانستان و بلوچستان نیز هست فلات[1] ایران میگویند و این تسمیه بیشتر از آن جهت است که این سه ناحیه از لحاظ جغرافیای طبیعی و وضع پستی و بلندی اراضی چندان امتیازی از هم ندارند بلکه مجموعاً جزء ناحیهٔ طبیعی واحدی باشند که از بسیاری جهات بیکدیگر مرتبط و با اراضی اطراف متفاوتند.

فلات ایران از جهت پستی و بلندی شامل چهار قسمت ممتاز است: کوهستانها، اراضی مرتفع هموار، دشتها و جلگه‌ها.

کوهستانها بیشتر در اطراف فلات ایران قرار دارد و وضع شیب آنها نیز طوری است که دامنه‌های سراشیب متوجه خارج این سرزمین و دامنه‌های کم شیب بطرف داخل است. بهمین جهت در خارج حدود طبیعی ایران دره‌های عمیق و دشتهای پست

---

(۱) فلات در اصل لغت عربی بمعنی دشت و صحرای وسیع است ولی در این اواخر آنرا مترجمین فارسی مترادف کلمهٔ plateau فرانسه گرفته و مصطلح کرده‌اند و شاید علت عمدهٔ این انتخاب مختصر شباهت لفظی این دو کلمه بیکدیگر بوده. عرب در اینمورد یکی از الفاظ نجد و هضبه را استعمال میکنند.

۲ـ مختصری از جغرافیای طبیعی ایران

۱۳ ـ مابین جلگه‌های بین النهرین و توران و سند سرزمین مرتفع وسیعی است که از اطراف شمالی و جنوب آنرا دریاهای مازندران و دو بحر و خلیج عمان محصور میکنند. این فلات را که نزدیک به ۲۷۰۰۰۰۰ کیلومتر مربع وسعت دارد و ایران امروزی و افغانستان و بلوچستان را شامل میشود اروپائیان فلات ایران میگویند چه این مملکت فوق از لحاظ جغرافیای طبیعی و پستی و بلندی اراضی چندان امتیازی از هم ندارند بلکه مجموعاً جزء ناحیهٔ طبیعی واحدی باشند که از بسیاری جهات بیکدیگر مرتبط و با اراضی اطراف مغایر و متفاوتند.

اطراف فلات ایران را رشته کوههائی گرفته که شیب تند آنها متوجه خارج و شیب ملایمشان بطرف داخل این سرزمین است بهمین جهت در خارج فلات دره‌های عمیق و دشتهای پست چندی هست در صورتیکه در داخله تا حد وسعت آن نقطه‌ای که از ۱۲۵ متر کمتر ارتفاع داشته باشد پیدا نیست و ارتفاع متوسط اراضی نیز از ۱۲۰۰ متر کمتر نیست.

۱۴ ـ وجود کوههای حصار مانند در اطراف این فلات مانع از آن است که اهالی داخله بتوانند بسهولت با جلگه‌ها و دریاهای اطراف ارتباط حاصل کنند بعلاوه چون قسمتهای داخل فلات هم باز مرتفع و هموار نیست راههای عبور و مرور کم در داخله و یا میان نواحی اطراف خارج انحصار بهمان دره‌های جبال و معابر طبیعی کوهها دارد. بهمین علت ایران از قدیم از داشتن راههای خوب و بنادر و لنگرگاههای مناسب برای تجارت و کشتیرانی محروم بوده و اینگونه اشکالات از آنها [illegible] هنوز هم برای عبور از حدود مملکت ایران امروزی راهی جز دره رودخانه‌ها و گردنه‌ها و معابر کوهستانی نیست و اهم این معابر قرار ذیل است:

ا – در سمت شمال شرقی معبر رودخانهٔ تجن که از درهٔ کوههای سرحدی خراسان میگذرد و از اراضی [illegible]

شهر خراسان و ترکستان [illegible] با یکدیگر ارتباط دارند و دولتین بکشیدند [illegible] هم امروز [illegible]

ب – در جنوب شرقی معبر نصرت آباد سیستان که امروز راه آهن بلوچستان انگلیس تا سرحد ایران پیش آمده

و از آنجا تا مشهد جادهٔ شوسه وجود دارد.

ج – در شمال غیر از نقاط متعدد جبال البرز در استرآباد و مازندران معبر عمده درهٔ سفیدرود است که راه

ارتباط عراق عجم با گیلان و سواحل بحر خزر است.

د – در جنوب سه راه عمده است: اول راه بندرعباس کرمان دوم راه بوشهر شیراز و اصفهان

سوم راه خلیج فارس با اهواز و اصفهان که هر سه از سلسله کوههای صعب العبور میگذرند.

هـ – در مغرب راه عمدهٔ مشهور راه همدان بغداد است که بهمه جهت از مهمترین راههای

ایران محسوب است و از قدیم نیز چنانکه بعد از این خواهیم دید این راه قسمتی از راه

شاهنشاهی "داریوش کبیر" است که ایران را با سواحل دریای مدیترانه مربوط میکرده.

و – در شمال غربی راههای آذربایجان بقفقازیه و ارمنستان و سواحل بحر خزر که هم متعدد و هم سهل العبور است

مهمترین این راهها راه تبریز به ارزروم و طرابوزان است که از قدیم

از راههای عمدهٔ تجارتی و از طرق کاروانی معتبر بوده.

۱۵ – رابطهٔ بین این راههای قابل عبور و علت ترقیات ترکستانها آبادیهای ایران بحصار

بسیار وجوه دارد که در کنار این راهها و یا در دره‌های جبال و کوهپایه‌ها ساخته شده محصور

که نه تنها بنای کوههای داخلی ایران دره‌های باشند و بعضی دیگر که در [illegible] واقع شده‌اند

و از همین جهت است که غالب شهرهای ایران از سطح دریا ارتفاع [illegible] بطوریکه غیر از

چندین ملک در صورتیکه در دامنهٔ این سرزمینها وجود و پست زیاد نقطه‌ای که ارتفاع

آن از ۱۲۰ متر کمتر باشد نیست و ارتفاع متوسط فلات ایران به ۱۲۰۰ متر

بالغ است.

شمال ایران را سلسلهٔ جبال البرز گرفته که دنباله ایست از کوهستانهای بلند معروف

بپامیر و در دامنهٔ حدود شمالی افغانستان دنباله با سلسلهٔ هندوکش و کوه بابا و سیاه کوه

و سفید کوه نام دارد و حصار مانند سرزمینهای ایران [illegible] است. همینکه

بسرحد ایران شمالی میرسد از ارتفاع آن کاسته میشود بطوریکه رودخانهٔ تجن حد فاصل قسمتی از

ایران و افغانستان از دره‌های آن میگذرد ولی در خراسان باز ارتفاع آن افزایش می‌یابد تا

در جنوب دریای خزر است یعنی آنجا که بالاخص بالبرز معروف است بلندی قلل بحد اعلا

میرسد و قلهٔ دماوند که ارفع قلل ایران است

قریب ۵۶۷۱ متر ارتفاع دارد و این قله بلندترین کوههای آسیا در مغرب هیمالیا است و غیر

از آن کوه آرارات است با ارتفاع ۵۱۶۵ متر که در سرحد بین ایران و ترکیه و قفقازیه

واقع شده.

سلسلهٔ البرز بعد از آنکه در حدود منجیل سفیدرود از آن گذشت متوجه امتداد شمال غربی گشته

و در ایالت آذربایجان ایران بنام قزلقوش و سبلان و سهند (۴۸۱۵ متر) و غیره

معروفست و آخرین نقطهٔ آن در ایران همان قلهٔ آرارات است.

استعداد آبادی و سکونت در آنها فراهم است و مردم پیوسته میتوانند در آن نواحی گرد آمده باشند

علاوه در [illegible] از منابع ثروت زمینی مشغول شوند.

دکن و شط سند از جلد به است، با نهر بطرف بحر عمان سلسله‌ای دیگری ممتد است که هر قدر بطرف دریا پائین آییم از ارتفاع آنها کاسته میشود و این کوهها نیز کوههائی است که دنباله آنها در کنار دریای عمان و خلیج فارس در ایالات کرمان و فارس [illegible] ظاهر است و امتداد کوههای جبالی است که در جهت شمالی غربی بوسیله کوههای بختیاری و خوزستان در ولایات غربی ایران تا [illegible] تا آذربایجان و کنار کردستان جلو می آید [illegible]

کوهستان غربی ایران مخصوصاً کوههای بختیاری و لرستان یعنی جبالی واقعه بین ایران داخلی و جلگه عراق عرب را یونانیهای قدیم زاگروس (۱) میگفتند و هنوز هم غالب جغرافیون اروپائی تبعیت ایشان این اصطلاح را بکار میبرند.

[illegible] بین جبال اطراف مخصوصاً در قسمت مرکزی و غربی اراضی مرتفع نسبةً همواری است و وسعت ۱۱۰۰ کیلومتر طول در ۱۵۰ کیلومتر عرض و با ارتفاع ۱۷۵۵ متر. با آنکه باز در میان اراضی هم جبالی متوازیه چند دیده میشود ولی ارتفاع و وسعت آنها کمتر از کوههای جسیم اطراف میباشد زیاد نیست و میان قسمت [illegible] کوهها بیابانهائی است که مثل بلاد عمده ایران و ممکن غالب تکیه است.

(۱) Zagros

شهرهای ساحل بحر خزر و خلیج فارس و جلگه خوزستان هیچیک از بلاد مهم ایران نیست که ارتفاع آن از ۱۲۵۰ متر کمتر باشد مگر مشهد که آن هم باز قریب ۹۷۵ متر ارتفاع دارد.

۱۶ — بین کوهستانها و اراضی مرتفع شمال و مغرب و جنوب ایران قسمت وسیعی است که جدا [illegible] (کمتر از ۶۰۰ متر) و قریب ثلث مملکت را نیز [illegible] — این دشت بیابانی که در قسمت شرقی ایران قرار دارد بقدری وسیع است که [illegible] امتداد آن تا دامنه کوههای اطراف پیش می آید و از قله کوهها محو و بلند نامحدود بنظر می آید (از اغلب نقاط).

۱۷ — این دشت وسیع را بدو کویر تقسیم میکنند قسمت شمالی را کویر (۱) یا دشت نمک و قسمت جنوبی را کویر لوت (۲) میگویند.

کویر صحرائی است گاهی مرطوب و رطوبی خشک دارای باتلاقها و ریگ روان. بعضی اوقات زمین آن مانند نمک سفید و صاف و جامد و گاهی نمناک و مانع عبور زمستان فوق العاده سرد و تابستان بی نهایت سوزان. بهمین علل از آب و آبادی محروم و عبور و مرور از آن مشکل بلکه در بعضی قسمتها محال است و بهمین علل سبب شده است که معمولاً کهنه‌های ایران نتوانند با اهالی جنوب و مشرق از راه مستقیم روابط داشته باشند و ناچار شوند که کویر را دور زنند و از راههای دور تر رفت و آمد کنند.

۱۸ — بواسطه وجود کوهها در اطراف ایران بخارات دریاهای اطراف نمیتوانند [illegible] بداخله این مملکت برسند بهمین جهت قسمتهای مرکزی از فیض بارانهای نافع محروم میمانند بادهائی که باین مملکت میرسند همه خشک و بی برکتند بهمین علل آب و هوای ایران بشدت گرمی و تغییرات روزانه اشعه آفتاب بیدرنگ بسطح زمین وارد می آید و بهمین زودی احوال میگردد جهت مشتعل میکند

(۱) کویر زمینی را گویند که باران بر آن ببارد و بعد از آن آفتاب بر آن تافته سخت شده باشد چنانکه مجدداً باران در آن نفوذ نکند (جهانگیری)

(۲) لوت در فارسی بمعنی برهنه و عریان است و از آنجهت که این دشت هیچ نوع نباتات ندارد آنرا دشت لوت موسوم کرده اند.

تنها اندکی پس از غروب بسرعت آشفته زمین را ترک گفته فضا را برای درخشش نسیم های خنک و سرد باز بگذارند.

~~[illegible]~~ ۲

۲۰ – آسمان ایران بواسطهٔ همین خشکی هوا و کمی بخار آب فوق العاده صاف و شفاف است و صفای آن کم نظیر دارد – این صفا باندازه ایست که گاهی در روز بعضی ستاره ها و در شب یک عده از اقمار مشتری را بچشم تنها میتوان دید.

۲۱ – شدت خشکی هوا و کمی بخار آب و باران در داخلهٔ ایران رودخانهٔ قابل توجهی نیست و اگر هم بعضی ها باشند موقتی و سیلابی بوده است آنها منحصر بفصول بارانی است ~~[illegible]~~ و تنها برای زراعت و استفاده های دیگر آبی جز آب ~~[illegible]~~ برخی قنات که در زمستان جمع و در بهار و تابستان تمام میشوند وجود ندارد و همین امر علت خشکی دیگری است برای بنیان مهم ایران بدره های جبال و کوهپایه ها و اراضی مرتفع – در ایران چون اراضی مرتفع تر پرآب تر است در نتیجه از سایر قسمتهای حاصلخیزتر و پرجمعیت تر شد و بهمین جهت راه های عمده از آن قسمتها عبور کرده و مراکز مهم آبادی نیز بآن نقاط انتقال یافته است.

۲۲ – اگرچه ایران مملکتی گرم و خشک است و شبیه نقاطی است که چند واحه در آن پراکنده باشد ولی باز در اطراف خود قسمتهای خرم و حاصلخیز و مرطوب چند دارد که از قدیم بهمین حیثیات معروف بوده و امروز نیز ~~[illegible]~~ و مهمترین آنها دو قسمت است یکی ناحیهٔ سواحل بحر خزر دیگر جلگهٔ کارون که از این جهات اعتبار خاصی دارند.

۲۳ – حاشیهٔ سواحل بحر خزر یعنی ولایات گیلان و مازندران و استرآباد امروزی بواسطهٔ داوانی باران و حاصلخیزی خاک یک قسمت از سایر اراضی داخلهٔ ایران را جبران میکند و انواع محصولات منطقهٔ معتدله و مرطوب را نکو بعمل میآورد کفهٔ دره رودخانهٔ گرگان اگرچه امروز چندان جمعیت

۲۴ — ایران از سرزمینهائی است که یکی از بزرگترین راههای دنیا از آن اتفاق افتاده ولی بواسطه مشکلات و موانع طبیعی که ذکر کردیم عبور از آن بی نهایت دشوار است. اگر اوضاع طبیعی و ساختمان جغرافیائی آن شکل دیگر بود این مملکت یکی از مهمترین دارالتجاره‌ها و از رایج‌ترین بازارهای تجارتی عالم میشد بهمین وجه اگر ایران با این ساختمان جغرافیائی که دارد در نقطه غیر از محل حالیه قرار میگرفت هیچگاه مقام مهمی را که در تاریخ سیاسی و اقتصادی و تمدن داشته پیدا نمیکرد و سرزمین جداگانه بود [illegible] و ممیز و مهم آن که کانال متصل کننده ممالک جنوبی قدیمی و مرزهای مشرق و مغرب عالم قدیم بوده و [illegible] تبادل [illegible] و [illegible] توسط افکار و عقاید منتشر میشد.

ایران [illegible] قبل از آنکه هر قطعه آسیا و اروپا با یکدیگر ارتباط تجارتی حاصل کنند معبر غالب اقوام که از چین و هند و یا بعد از طریق جنوب هندوکش و بحر خزر و دریای سیاه باروپای غربی میرفتند [illegible] راه عبور و مرور کاروانها [illegible] که تاریخ [illegible] میشد [illegible].

در قرون تاریخی [illegible] همین راه مهاجرت اقوام شرقی باروپای غربی بمنزلت منحصر بود راههای [illegible] ایران [illegible] قبل طرق طبیعی مورد استفاده‌های نظامی و تجارتی قرار گرفته در عهد باستان راه شاهنشاهی و در عهد اشکانیان و ساسانیان راه ابریشم معروف گردیده است که تجار بتوسط [illegible] چینی ابریشم را با ایران و ممالک مغرب آن وارد کرده و از این ممر تجارت بسیار بزرگی منتفع کند.

در تمام [illegible] تاریخ قدیم و جدید [illegible] بین ممالک اروپا و آسیای مرکزی و شرقی راه عمده [illegible] بود [illegible] مسافرت از راه ایران است.

و آبادی مهم ندارد تقریباً حاصلخیز است که بهمین حالت ترکمنها برای عبور او مانند قسمتی از آن مجبور بوده [illegible] طبیعی سرراه را اشغال میکنند گروهی از اقوام قدیم [illegible] حاصلخیزی مشهور آفاق [illegible] و نویسندگان قرون قدیمه با عراق ازان [illegible]

۲۳ — در جنوب غربی ایران در ساحل چپ شط العرب و دهانه خلیج فارس [illegible] سرزمین پر ثروت خوزستان است که نهر کارون از آن میگذرد و اراضی آنرا سیراب میکند — این قسمت [illegible] از قدیمترین [illegible] ایران است که در دایره تمدن گذارده و [illegible] از دوره [illegible] آریاها [illegible] قدرت از حیث تمدن و دولت داشته است — خاکی است حاصلخیز و پر آب و از قدیم نیز [illegible] تمدنی بوده و امروز کشف چشمه‌های [illegible] نفت در قسمتهای مختلف آن از جهت دیگر با اهمیت آنرا افزوده است.

۲۴ — یکی از نویسندگان اروپائی ایرانرا به یک کشته تشبیه کرده که [illegible] طبیعت [illegible] و با [illegible] راه [illegible] — این کشته [illegible] [illegible] واقع است اول از آنجهت که ایران [illegible] قسمت فوق [illegible] داده که [illegible] نسبت به اراضی اطراف خود است [illegible] آنکه ایران از قدیم [illegible] قسمت [illegible] و هنوز هم هست [illegible] ازین راه بسیاری از آثار تمدنی [illegible] مشرق و جنوب [illegible] معاوضه شده و ممالک [illegible] نقل و انتقال یافته است بهمین جهت غالب [illegible] جنگ فاتحین آسیائی بطرف اروپا یا مهاجمات کشورگشایان اروپائی بطرف هندوستان از همین راه [illegible] صورت انجام گرفته و از همین نظر است که یکی از بزرگان علمای جغرافیای فرانسه ایرانرا «دهلیز عالم» لقب داده است.

۳ — نژاد ایرانیان قدیم

۲۶ — نژاد سفید را امروز از روی ریشه لغات و وضع [illegible] و [illegible]

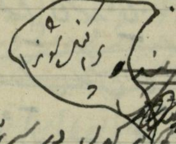
Elisée Reclus

اخلاقی و عادتی به دو شعبهٔ بزرگ تقسیم میکنند: یک شعبهٔ سامی (شامل اهالی قدیم بابل – آشوریان – سریانیان

قدیم – اهالی فنیقیه – بنی اسرائیل – عرب) و دیگر شعبهٔ هندواروپائی ~~(شامل اهالی قدیم هندوستان [illegible]~~

~~[illegible] سفیدپوستان امروزی اروپا و آمریکا) شعبهٔ اول را [illegible] که دیگر توضیح [illegible]~~

~~[illegible] شعبهٔ آریائی (ایرانی) میگفتند.~~



~~۲۷ – در [illegible] در فضای [illegible] داشت [illegible] و [illegible]~~

۲۶ – اقوام هر یک از این دو شعبه قبل از آنکه در دنیای متمدن قدیم هر کدام در سرزمین خاصی

سکنی گزیده دارای وحدت [illegible] بودند. شعبهٔ اول در جنوب آسیای غربی (در فضای بین بحر احمر

و بادیهٔ الشام و خلیج فارس) و شعبهٔ دوم در قسمتهای شمالی (در ناحیهٔ بین اروپای مرکزی و سواحل

دریای سیاه و شمال و شرق بحر خزر) – در قرون ماقبل تاریخی ابتدا سامیها از جنوب

و بعد هندواروپائیها از شمال بطرف سواحل دریای مدیترانه و نواحی مجاور آن دریا حرکت

کردند و چون ابتدا سامیها و بعضی از قسمتهای آن [illegible] و لشکرکشیها و تهاجمهای دامنه‌دار رسیدند هندواروپائیها

موجب تولید نزاعهای بزرگی بین اقوام مختلف دو شعبهٔ نژاد سفید یا بعبارت دیگر [illegible] و تقریباً

تمام دورهٔ تاریخ قدیم شرح نزاع اقوام این دو شعبه با یکدیگر است – [illegible] هندواروپائیها کاملاً

مظفر آمدند و اطراف مدیترانه و ممالک قدیم مشرق را تحت تسلط خود گرفتند – اگرچه ظهور

اسلام و لشکرکشی عرب تا مدتی باز سلطهٔ سامیها را از سر گرفت و تا مدتی آنها را در قسمتی از دنیای متمدن

قدیم حکومت داد [illegible] ولی چند قرن بعد باز قدرت از آن [illegible] گرفت و [illegible]

بیشتر اقوام متمدن و مقتدر عالم امروز از این شعبهٔ هندواروپائیها هستند.

~~۲۷ – [illegible] که [illegible] نژاد [illegible] از ابتدا [illegible]~~

~~[illegible] از [illegible] وطن [illegible] شدند [illegible]~~

~~1 celtes = Kelten~~

عموم مسافرین بزرگ و قوافل [illegible] از این راه میگذشتند و ایران بواسطهٔ همین عوارض

طبیعی و پراکندگی بلاد و فاصله بودن صحاری وسیع بین آنها یکی از ممالک عمدهٔ تجارتی دنیا و

از بازارهای بزرگ [illegible] گرانبها بود ولی همینکه در آخر قرن پانزدهم میلادی راه

بحری هندوستان از طریق دماغهٔ جنوبی افریقا پیدا شد و اروپائیان از راه دیگر بهندوستان [illegible]

~~نژاد آریائی یک شعبه ایست از شعب ۱۲ گانه~~

~~نژاد هندواروپائی و استعمال لفظ آریائی مثل کلمهٔ مترادف~~

~~هندواروپائی صحیح نیست~~

~~این قسمت یعنی نمره ۲۶ بعقیدهٔ اینجانب زائد است~~

~~و مطابقت با تحقیقات اخیر علمای فن ندارد~~

~~نمره ۲۷ و ۲۸ و ۲۹ هم همین حال را دارد~~

وحدت [illegible] اهمیت اقتصادی سابق ایران [illegible] کاسته شد و راه بزرگ

[illegible] مدیترانه که از گرگان و ری و تبریز میگذشت بصورت راه کاروانی کم اهمیت

درآمد [illegible] و همراه تاریخ بعد از آن عراق عرب نیز [illegible]

[illegible] که [illegible] ملل [illegible] و [illegible] ممالک اطراف [illegible]

مربوط نبود در بازار تجارت و اقتصادیات [illegible] از مقام [illegible] خود را [illegible]

[illegible] در مقابل ۲ [illegible] عالم قرار [illegible] کند.

۲۶

~~۲۷~~ — چنانکه پیش هم گفتیم امروز هندواروپائیها در نتیجه‌ی غلبه بر سایر اقوامی که قبل از ایشان ساکن اراضی
وسیعه‌ی مابین جبال هیمالیا و سواحل اوقیانوس اطلس بوده‌اند در آن قسمت سکونت دارند و از آن ناحیه‌ی وسیع
گذشته در قرون اخیره سرتاسر سیبری و امریک و بعضی از قطعات اوقیانوسیه را نیز مستعمره‌ی خود قرار داده
و بومیان قدیم آن سرزمینها را از بین برده خود ساکن نواحی مزبور شده‌اند.

~~هندواروپائیان ساکن این ممالک را [illegible] تقسیم کنند~~
~~از روی شباهت و هویت اشتراک زبانی [illegible] به دسته‌های ذیل تقسیم میکنند:~~
~~الف — سلت‌ها یا کلت‌ها — این دسته قدیم ایرلند و اسکاتلند و بومیان مملکت~~
~~گالیا (فرانسه‌ی قدیم) (۲) که زبان آنها از [illegible] رفته و امروز نیز از آن زبان قدیم اشتراکی~~
~~لهجه‌ای در ایرلند و اسکاتلند و فرانسه‌ی شمال غربی باقیست.~~
~~ب — ایتالیائیهای قدیم — دسته‌ی ایتالیای مرکزی و شمالی که بعدها [illegible] شبه‌جزیره‌ی ایتالیا~~
~~و قسمت جزیره‌ی اروپای جنوبی و اطراف دریای مدیترانه مسلط آمده و زبان مخصوص خود یعنی~~
~~لاتینی را در این ممالک منتشر کرده.~~
~~ج — ژرمن‌ها — ساکنین اصلی ممالک شرق شمال آلمان و شمال آلمان تا [illegible] بسته~~
~~و جنوب شبه‌جزیره‌ی اسکاندیناوی. این دسته از نژاد هندواروپائی تدریجاً بطرف شرق~~
~~شمال‌غربی [illegible] قسمتی از اراضی آن هندواروپائیان [illegible] خود درآوردند.~~

هندواروپائیان ساکن این ممالک به دو قسمت جزء منقسمند: هندواروپائیان غربی یعنی
اروپائیان سفیدپوست اروپا و مهاجرین اروپائی سیبری و امریک و اوقیانوسیه و
هندواروپائیان شرقی یعنی سفیدپوستان آسیائی.

۲۵

~~۲۸~~ ۲۹ — سفیدپوستان آسیائی عبارتند از ایرانیها و هندیها و بعضی اقوام کم اهمیت‌تر مثل سغدیها

آنگاه از طرف شمال وارد فلات ایران شده‌اند تا بتوانند ساکنین جلگه‌های مزبور [illegible] است و بعد از آن [illegible]
و سپس جمعیت دو پاره قسمت بیشتر مشغول شده‌اند تاکنون از وضع زبان و لغات ایشان فهمیده میشود که ابتدا
ساکن دشت‌ها بوده‌اند و در آنجا کوه و جنگل وجود داشته فقط بعضی درختان [illegible] بوده
آن موجود بوده.

از روی اطلاعات و پاره‌ای از آثارات که محققین بعضی در کنارهای شمال شرقی و شمال غربی بحر خزر یعنی
جلگه‌های جنوب روسیه و حوالی آن دشتهای ساحل غربی بحر خزر را مرکز اصلی آریاها میدانند و با اینکه آسیائی
بودن آنها بیشتر مورد قبول است باز هم نمیتوان گفت وطن اصلی آنها کجاست.

۲۸ — هندواروپائیها وقتی که به اراضی جنوبی آمدند در عصر حجر جدید [illegible] و تازه بکار کردن مس آشنائی پیدا
نموده حیوانات اهلی مثل گوسفند و گاو و اسب داشتند و ایشان اول اقوامی هستند که اسب را [illegible]
خود داده و بعد از ورود ایشان به آسیای غربی مردم آن حیوان را شناختند — زراعت و تربیت
اداره‌ی مختصری برای کارهای خود داشتند ولی از خط و کتابت محروم بودند — تاریخ [illegible]
~~[illegible]~~ از دشت‌های شمالی و ورود ایشان به مساکن جدید از ۲۵۰۰ سال قبل از
میلاد نمیگذرد.

۲۹ هندواروپائیها بعد از حرکت از مساکن اولیه خود به دو دسته تقسیم شدند جماعتی که راه مغرب را
پیش گرفتند از شط دانوب گذشته در حدود ۲۰۰۰ سال قبل از میلاد به شبه‌جزیره‌ی بالکان
وارد گشتند و در همان اثنا قسمتی از ایشان هم راه ایتالیا را پیش گرفتند — یونانیها و رومیهای
قدیم فرزندان این دسته‌ی غربی هستند — دسته‌ی دیگر که [illegible] ۲۰۰۰ سال قبل از میلاد
در جلگه‌های شرقی دریای خزر (هندوایرانیهای شرقی نامیده) [illegible] و گله‌داری بسر بردند در حدود ۱۸۰۰ قبل از میلاد
به دو شعبه‌ی کوچکتر منقسم گشتند یک شعبه راه هندوستان را پیش گرفته در آنجا ساکن شدند و شعبه‌ی
دیگر

و تخارها که رشتهٔ زبانشان چنانکه گفتیم با رشتهٔ زبانهای فارسی یکی است و این دسته از هندواروپائیها خودشان خود را از قدیم آریائی میگفتند و هنوز هم بهمان عنوان معروف میباشند.

۲۶ - تا چندی قبل آریاها را بدو دسته تقسیم مینمودند: ایرانیها و هندیها ولی بعد از کشفیاتی که در ترکستان شرقی [illegible] بعمل آمد معلوم شد که در ازمنهٔ قدیم در این سرزمین زبان آریائی دیگری هم معمول بوده که نه از خانوادهٔ السنهٔ هندی است و نه از نوع زبانهای ایرانی بلکه با وجود اشتراک تام رشته ای با السنهٔ ایرانی و هندی [illegible] دارای خصایص علیحده و بیشتر شبیه بالسنهٔ هندواروپائی اروپاست بهمین جهت حالیه علاوه بر ایرانیها و هندیها بعضی از اقوام [illegible] تخاری [illegible] پیش بینی میکنند و تخارها و خوارزمیها و بعضی طوائف دیگر را که بعد از آنها صحبت خواهیم داشت نیز جزء آریاها بشمار می آید.

~~اریائی خطا که دیگر شعبه ای از نژاد~~

~~هندواروپائی است~~

اندیشه از سالکان

۲۴ - [illegible] هم مملکت ایران قدیم گذاشتند و هندیها [illegible] در نقاط بزرگ [illegible] هندوستان و ایران که از دستهای شرقی اقوام آریائی اند دستهٔ شرقی هندواروپائیها میباشند و همین دسته هستند که بموجب اوستا (کتاب مقدس ایرانیان قدیم) قبلاً در سرزمینی بنام (اریانه ویجو) یعنی آشیانهٔ آریاها سکونت داشته و از آنجا باطراف جنوب آمده اند - بنابر این [illegible] واضح است که [illegible] هندوها و ایرانیها [illegible] هستند که از قدیم بنام آریاها خوانده میشدند - آریائی شمردن سایر اقوام هندواروپائی یعنی دستهٔ غربی [illegible] از این نژاد فقط از راه قرابت نژادی و زبانی است که با آریاها دارند و الا از نظر تاریخی این تسمیه صحیح نیست.

۲۵ - امروز چنین مرسوم شده است که عموم اقوام هندواروپائی را بمناسبت قرابت نژادی و زبانی با آریاهای اصلی اقوام آریائی گویند و چون زبان در این مرحله از سایر خصوصیات قومی بیشتر اهمیت دارد عموم السنهٔ این اقوام را هم بمناسبت آنکه رشتهٔ لغات و وضع ابتدائی صرف و نحو آنها یکی است زبانهای آریائی [illegible] مینامند و برای [illegible] شده [illegible] که اقوام آریائی در ابتدا یک زبان واحد داشته و بتدریج بواسطهٔ جدا شدن از یکدیگر و مرور ایام و کیفیات [illegible] دیگر تغییر یافته چند مثال ذکر میکنیم:

فارسی	یونانی	لاتینی	انگلیسی	آلمانی	سنسکریت قدیم	فرانسه
پدر	patêr (پتر)	pater (پاتر)	father (فاذر)	vater (فاتر)	پیتر	père (پر)
نام	onoma (اُنُما)	nomen (نُمن)	name (نیم)	namen (نامن)	......	nom (نُم)
است	esti (اِستی)	est (اِست)	is (ایز)	ist ایست	......	est (اِ)
مادر	mêter (متر)	mater (ماتر)	mother مادر	mutter (موتر)	متر	mère (مِر)
برادر	phrater (فراتر)	frater (فراتر)	brother (برادِر)	bruder (برودر)	براتر	frère (فرِر)

قسمت اول

ادبیات ایران در دورهٔ هخامنشی

مقدمه

۲۴ — اگر چه [illegible] تاریخ قوم مادی از تاریخ قوم مادی شروع میشوند و از روی بعضی اشارات و شواهد [illegible] معلوم میشود که قبل از تشکیل سلطنت مادی در بارهٔ این نقاط ~~[illegible]~~ خصوصی در حدود [illegible] داشته اند ~~[illegible]~~ از [illegible] پادشاهان [illegible] (1) ~~[illegible]~~

۲۴ — سرزمین مادی از مملکت ماورای مملکت آشور [illegible] که قبل از [illegible] تاخت و تاز و مورد تصرف آشوریان [illegible] هنگامی بود که از پادشاهان [illegible] نیز [illegible] و ولادت [illegible] در این اثنی شخص [illegible] دیوکس (1) که [illegible] در میان تمام [illegible] مشهور بود از طرف ایشان به پادشاهی انتخاب شد و بعد حکومت سلسله [illegible] تشکیل داد.

۲۵ — فرزندان دیوکس که مشهورترین ایشان [illegible] (2) ~~[illegible]~~ (هووخشتره) است [illegible] پارسه و آشور را مطیع کرده ولی پارسه [illegible] ایشان [illegible] فقط قبول اطاعت کرده بود [illegible] پادشاهان مادی مملکتی که از خلیج فارس تا دریای مدیترانه امتداد داشت تشکیل دادند و هگمتانه یا اکباتان (همدان حالیه) (3) را به پایتخت اختیار نمودند — آخرین پادشاه سلسلهٔ مادی آستیاژ (ایشتوویگو) (4) است که در ۵۵۰ ق.م مغلوب کوروش پادشاه پارسه شد و دولت ~~مادی با وفات او منقرض [illegible]~~

~~۲۶ — پارسه در تاریخی که در تحت تسلط پادشاهان مادی [illegible] [illegible]~~
~~از اعقاب [illegible] کوروش است که از نواده [illegible] هخامنش [illegible] پادشاهان [illegible] هخامنشی~~

(1) Edward Meyer — Histoire de l'Antiquité III pp. 336, 338, 364
~~Déjocès~~ ~~2 Cyaxares 3 Ecbatane~~ 4 Astyages

محسوب میشده و چون او بر ضد آستیاژ پادشاه ماد شورید و پارسه را مستقل و (۱) آریاهای ایران را تحت
یک حکومت آورده ساخت او را مؤسس سلسله هخامنشی میدانند در صورتیکه حقیقتاً چنین نیست.

۲۷ - کورش در مدت ۲۱ سال (از ۵۵۰ تا ۵۲۹ ق.م) ممالک انشان (خوزستان حالیه) و
کلده و آشور و لیدی (از ولایات آسیای صغیر) تا آسیای غربی را تصرف کرد و پسرش کمبوجیه بعد از
(۵۲۹-۵۲۲ ق.م) (۵۲۱-۴۸۵ ق.م)
فوت او لشکر کشی کامبوجیه مصر را نیز بممالک هخامنشی افزود و داریوش کبیر سومین پادشاه سلسله
هخامنشی بواسطه فتح قسمتی از جلگه سند و هند غربی (پنجاب) و تسخیر سواحل و ولایات تراس
و مقدونیه (در شمال یونان) خط وسعت خاک ایران را منتهی درجه رسانید چنانکه در زمان
این پادشاه ممالک هخامنشی بحدود ذیل محدود میشد:

از شمال: بدریاچه آرال و آمودریا (اکسوس [1]) و بحر خزر و نهر کر (در قفقازیه) و بحر سیاه و شط دانوب
از غرب: بدریای مدیترانه و صحرای لیبی (در افریقا)
از جنوب: به اتیوپی [2] (نوبه حالیه) و عربستان و خلیج فارس و اقیانوس هند
از شرق: جلگه سند و کوههای جنوب شرقی ترکستان.

۲۸ - داریوش کبیر بعد از سرکوبی یاغیان و مدعیان سلطنت و دیگر کوتاه طغیانی که تقریباً ایشان هنوز
ریشه‌ای نگرفته بود تعقیبات کمال انتظام و ترتیب کوتاه ترتیبات اداری ممالک وسیع هخامنشی افتاده
و منظم نموده سیاستی را پیش گرفت که امن و عدالت شایع و مالیات کوچ جمع آوری و راه ظلم
بر حکام و والیان ولایات بسته شود و در نتیجه رعایا مرفه و فراغت روزگار بگذرانند باین نظر
در اول قدم ممالک پهناور هخامنشی را ~~به بیست~~ بیست تقسیمات ایالتی (از ۲۰ تا ۲۸ حسب اختلاف آورده است)
تقسیم کرد و برای هرکدام حاکمی معین نمود (خشتره پاون) که یونانیو آنرا ساتراپ [3] تلفظ کرده‌اند

~~1 Satrap~~ 1 Oxus 2 Ethiopie 3 Satrap

کوروش را مؤلفین سلاله هخامنشیان نمی‌شمارند بلکه
اولین پادشاه از سلاطین هخامنشی ایران (نه پارس) میدانند
که صحیح است

عیلام شوش حالیه نیست بلکه شوش پایتخت مملکت عیلام
بود

نه آنکه (که بالعکس کوروش را نامیده است)

و معنی کلمه لفظی آن «مرزبان» است که در ایام ساسانیان نیز اسم حکام بوده.

همراه هر حاکم یکنفر دبیر و یکنفر فرمانده قشون مأمور میشده و این سه نفر امور هر ولایت را اداره میکردند و برای اطمینان پادشاه مأمورین نظار که بچشم و گوش شاه ملقب بودند برای تفتیش به ولایات میآمدند.

۲۹ – داریوش کبیر اول پادشاه ایران است که سکه زده و سکه‌های طلای آن پادشاه که به داریک[1] معروف شده بواسطه خالص بودن و قدرت دولت بتدریج در تمام دنیای متمدن قدیم رواج یافته و کلمهٔ داریک از لغت «زریک» که بپارسی قدیم معنی پول طلا را دارد.

۳۰ – داریوش کبیر برای برقرار کردن روابط سهل بین شوش (پایتخت پادشاه) با ایالات غربی و سواحل مدیترانه بساختن راه بزرگی پرداخته که به «راه شاهنشاهی» معروف است و این راه از بندر افز[2] در کنار مدیترانه به سارد[3] پایتخت لیدی و از آنجا ببابل میآمده و در بابل دو شعبه میشده یک شعبه از سواحل غربی با کتابان میرفته و شعبه دیگر به شوش ختم میگردیده است و شبانگاه در انتها و خطوط دیگر چاپارهای دولتی با اسب و ... مشغول بوده‌اند.

۳۱ – بواسطه تدابیر حکیمانه داریوش و سلاطین دیگر ایران در حسن اداره ممالک تابعه و آزادی ملل زیردست مختلف در مذهب و زبان و عادات و اخلاق و سعی در نشر عدالت و بسط امن و راحت ممالک قدیمهٔ مشرق که از قرنها زد و خوردهای داخلی و تحمل مصائب بسیار و دیدن خونریزیهای قشون آشور بتدریج در رشتهٔ فراغت داخل شده و در سایهٔ سرپرستی سلاطین هخامنشی کموبیش آسایش و فراغتی دیده است که بعضی از نویسندگان اروپائی بتقلید مورخین فرنگ اروپا این دوره را در مقابل دوره قیاصره روم که بصلح رومی[4] معروف بوده آنرا دوره صلح هخامنشی لقب داده‌اند.

---

1 Darique 2 Ephèse 3 Sardes

4 la paix romaine & la paix achéménide

کلمه داریک تحریف زریک نیست بلکه لغت فرس قدیم است بایلی معنی

رافس

۴۲ — چون سلطنت هخامنشی امپراتوری است که به سعی کوروش و کامبوزیا و داریوش از مجموعهٔ ممالک قدیمهٔ مشرق تشکیل یافته، تمدن آن هم مخلوطی از تمدنهای ملل قدیمهٔ مشرق است و این تمدن که باید آنرا «تمدن هخامنشی» یا «تمدن ایران قدیم» گفت با وجود مخلوط بودن جنبهٔ خاصی دارد که نمایندهٔ ذوق آریائی ایرانیان آن عصر است و این مطلب بستگی به تفصیل مخصوصی است که [illegible] اینجا محل ذکر آن نیست.

I – مذهب ایرانیان قدیم

۱– مذهب ایرانیها قبل از زردشت

۴۳ — آریاهای قبل از آنکه از یکدیگر جدا و بطرف فلات ایران و جلگه‌های سند عازم شوند مذهب مشترکی داشتند که از مقابلهٔ عقاید هندوان قدیم با معتقدات پیروان زردشت [illegible] که بتوان آنرا کم و بیش تشخیص داد.

۴۴ — آریاهای قدیم مذهبی عالی عقیده داشتند که اندیشهٔ نیک و کردار نیک و احترام آتش جزء عمدهٔ آن بود و عقیده بروح نیکوئی داشتند که آنها را «آذروان» یعنی نگاهبان آتش میگفتند.

۴۵ — آریاهای ایران قبل از ظهور مذهب زردشت یک رشته معتقدات مخصوص داشتند که قسمتی از آن یادگار دوران ایام زندگانی با آریاهای هند و قسمت دیگر آن نتیجهٔ سکونت در ایران و وضع معیشت بدوی و مقتضیات این محیط جدید بود.

۴۶ — آریاهای قدیم ایران ماده گاو و سگ را سخت عزیز میداشتند و آن دو حیوان را احترام بسیار میکردند. علاوه بر [illegible] داستانهائی میان ایشان معمول و رایج بود که بعدها مقداری از آنها را بنام اساطیر مذهبی در کتب اوستا داخل کرده و در دوره‌های جدیدتر آنها را با وجود نداشتن صحت تاریخی در ردیف وقایع تاریخی ایران گذشته آورده‌اند و اهم این اساطیر یکی داستان ییما (از اسامی آفتاب غروب کننده که بفارسی جدید آن جم است) و دیگری داستان نزاع پهلوان

معروف ثراِئتَونا (بفارسی جدید فریدون) و مار آژی دهاک (ضحاک) است که بالاخره پهلوان نربور او را مغلوب و تقیّد در دماوند او کیه (که هنوز مقید و محبوس است) و او گاهی با جنبش های سخت موجب زمین لرزه و تزلزل اراضی اطراف میشود.

۴۷ - مذهب آریاهای قدیم دو رشته خدا داشته هر رشته بیک اسم عمومی مشترک - یک رشته خدایان معروف به آسورا (اسم هندی) یا اهورا[1] (اسم ایرانی) - رشته دیگر خدایان موسوم به دَاِوا (دِو = دیو)[2] - این دو رشته خدایان از ایام باستان با یکدیگر در نزاع بوده و در سر حاجات نوع بشر با هم مخالفت داشته اند.

۴۸ - در هندوستان آریاها دَاوِاها را بر رشته دیگر خدایان تفوق داده و اسوراها را در حکم شیاطین و فاقدین شر شمرده و در ایران ... برعکس (در مذهب زردشتی) اهوراها خدایان خالق خیر و ... بزرگ ایشان اهورا مزدا ... پروردگار عالم بشمار آمده و دَاوِاها بنام دیو همان مقام اسوراهای هند را پیدا کرده.

ب - زردشت پیغمبر ایران قدیم و آئین او

۴۹ - در باب مولد و زمان و شرح حال ... زراتوشترا یعنی زردشت پیغمبر ایران قدیم اختلافات شدیدی بین مورخین و محققین قدیم و جدید وجود دارد اما که تقریباً مسلم است آنکه زمان ظهور این مرد تاریخی که اول نابغه با فروغ تاریخ ... نژاد آریائی است از قرن هشتم قبل از میلاد مؤخر نیست و ادوارد مئیر[3] مورخ معروف آلمانی زمان او را در حدود ۱۰۰۰ ق.م قرار میدهد.

---

۱ - در لغت ایرانی قدیم غالب سین های لغات هندی به ها تبدیل میشده مثل سند و هند و سیما و هیما (ایرانی) (اهندی) (... هندی) و سره ... و سیم و زیم (در زبان فارسی) و غیره

۲ - لغت تئوس theos (یونانی) و دِئوس deus (لاتین) و دیو dieu (فرانسه) و دیتی deity (انگلیسی) که همه بمعنی خدا باشند از همین کلمه دَاِوا مشتق شده اند

3 Edward Meyer

آژی دَهاک

در مذاهب قدیم ایران قبل از زردشت میترا را می‌پرستیدند

گویا مذهب میترا که از مشتقات مذهب زردشت است !

زردشت بنا به قول عقیده علماء در سنه ۶۶۰ قبل از میلاد متولد و در سنه ۵۸۳ وفات کرد.

مناسب است اشتقاق اسم زردشت هم گفته شود

۵۰ — آئین زردشت که آنرا بنام اهورامزدا کیش مزدیسنی نیز میگویند مبنی بر نزاع خیر و شر است و در دو

ترتیب دهنده آن عالم را ایزدان خود میدان نزاع ابدی و ابدی معرفی میکند و برای هر کدام از آنها نیز یکعده

عوامل قائل میشود — عوامل خیر یعنی موجودات موسوم به اهورا در تحت اداره و امر اهورامزده

و عوامل شر یعنی دیوان در تحت ریاست انگره مینو یا اهریمن.

انگره مینو یا اهریمن نیز که از اوستا بر میآید وجودی تاریک و مجرد است و منشاء و سرچشمه خباثت

و شرارت و زشتی شمرده میشود و در اطراف خود یکعده وجودهای کوچکتر بنام دیو دارد که مأمورین

تقویت و انتشار شرارت و ناخوشی و گناه و آفات زشتی اند و نام دیگر این اعوان شیاطین در اوستا

دروج است که با کلمه دروغ از یک مبدأ اشتقاق یافته و این امر میفهماند که اوستا تا چه پایه

تا زردشت تمام آن فتنه و زشتیها و بدیها را دروغ میشمارد و چون در نزاع دائمی بین اهریمن

و یزدان حکم بمغلوب شدن اهریمن و فناء او در آینده میدهد و یزدان و همراهان او را مظفر و کامیاب

و پیشتر و پاکی و راستی و علم و حکمت یعنی مظاهر جلوه‌های مختلف حقیقت میداند پس زردشت در ۲۵۵۵ سال

قبل بیقین قطعی حکم میکند که در میان این همه آشوبها و انقلابات محیط میکوبد بشر و با این تمام آثار

و عوامل که از هر طرف فتح اب زا او ظاهر میکند آنکه با اندازه غلبه کامل خواهد یافت حقیقت و جلوه‌های

مختلف آن است — برای این مرد حقیقت‌شناس روشن بین از روی این قضیه اثبات برای انسان

یک رشته تکالیف اخلاقی معین میکند که افراد در صورت انجام آنها بسعادت و نیکبختی ابدی

نائل خواهند شد و اهم این تکالیف و وظائف اخلاقی پاکی اندیشه نیک و کردار نیک

و گفتار نیک و راستی و پاکی و پرستش خدای یکتا بخشنده و شکر نعم الهی و نفرت از اهریمن و آثار او

و حفظ موجودات زنده مفید و پاک نگاهداشتن عناصر اربعه و سعی در آبادی و ورزش و زراعت

و اینگونه امور خیر است.

۵۱ — زردشت بعد از ترتیب آئین مزدیسنی در میان ایرانیان آنگاه بترویج کیش خود مشغول شد

~~۵۰ — آئین زردشت که آنرا بنام اهورامزدا کیش مزدیسنی نیز میگویند مبنی بر نزاع خیر و شر است و در~~

~~ترتیب دهنده این عالم را ایزدان خود میدان نزاع~~

یزدان بجز از اهورامزدا نیست

(ویشتاسپا یا گشتاسب)

و چنین بنظر میرسد که در اول امر یکی از پادشاهان بزرگ را بدین خود آورده است.

آئین زردشتی تقریباً در اوائل قرن ششم قبل از میلاد در ایران غربی میان مغها داری انتشار بزرگی پیدا کرده و اکنون که میتوان گفت مغها بتدریج مرکز این آئین شده است در صورتیکه در سایر قسمتهای ایران هنوز همان آئین قدیم آریاها که درباره ای نواحی هم با عقاید اقوام سامی نژاد (اهالی کلده و بابل) مخلوط شده بود اعتقاد داشتند.

ج – اوستا کتاب مذهبی زردشتیان

۵۲ – کتاب دینی ایرانیان قدیم اوستا نام دارد که معنی صحیح آن درست معلوم نیست – در زمان ساسانیان ایرانیان این لفظ را اوستاک، اپستاک و شریانها آپستاگا میگفتند – در کتب عربی و فارسی این کلمه باشکال مختلفه دیده میشود از آنجمله ابستا و اوستا و اُستا و ابستاق بنظر میرسد.

۵۳ – اوستا سابقاً خیلی بیشتر از اینقدار که حالیه در دست است بوده ~~و~~ بحسب روایات آنرا در روی ۱۲۰۰۰ پوست گاو ~~...~~ نوشته بودند.(۱)

۵۴ – اوستائیکه ما اکنون داریم عبارت از قطعات و فصلها و پارهها متفرق و قسمت عمده آن از میان رفته بعد در زمان ساسانیان جمع آوری شده و در این جمع آوری بجای بعضی از قسمتهای گم شده قسمتهای دیگری در کتاب مقدس داخل ~~...~~ گردیده است بطوریکه اوستای امروزی کار یک زمان و تألیف یک شخص واحد نیست ~~...~~ امر مسلم اینکه یک قسمت کوچک از آن که قسمت (گاتها) باشد از تمام قسمتهای دیگر قدیمتر و فقط همان جزء است که از شخص زردشت میباشد بقیه کار روحانیین و موبدان دورههای بعد و قسمت مهمی از آن هم از دوره ساسانی است.

۵۵ – نسخههائی از اوستا که در عصر ساسانیان مخصوص قرائت و مطالعه مغها بوده چون زبان کتاب قدیمی و تا حدی فهم آن برای بعضی اشکال داشته معمولاً ترجمه و تفسیر مانندی هم بزبان فارسی عهد ساسانی

(۱) مسعودی در مروج الذهب.

اسم پادشاه: ویشتاسپا (گشتاسب) ۲۱

بعضی گفته اند مهم است بهتر است که گفته شود «بحسب روایات»

کتاب همراه میکردند و چون این ترجمه و تفسیر را بفارسی عهد ساسانی «زند» میگویند اینگونه نسخه‌ها به «زند و اوستا»
(یعنی کتاب اوستا با ترجمه و تفسیر آن) موسوم شد و بعدها بعضی‌ها تصور کرده‌اند زند و اوستا هر دو نام کتاب
مذهبی ایرانیها و از زردشت پیغمبر است.

II — زبانهای ایران قدیم

۵۶ — تنها آثار مکتوبه‌ای که از دوره قبل از اسکندر بدست آمده همان کتاب اوستا و کتیبه‌های
میخی شاهان هخامنشی است.

لغت اوستا و لغت کتیبه‌ها اگرچه هر دو از شعبه زبانهای آریائی هستند و هر دو هم در ایران
معمول بوده‌اند ولی یک زبان واحد نیستند بلکه لغاتی هستند قریب بیکدیگر و مشتق از یک اصل
و ریشه — زبان کتیبه‌های میخی هخامنشی را امروز (فرس قدیم) و زبانی را که اوستا بآن نگاشته شده
(زبان اوستا) میگویند.

۵۷ — غیر از این دو زبان البته لهجه‌های مختلف هم در نواحی مختلفه ایران معمول بوده که
همه جزء السنه آریائی بشمار میرفته‌اند ولی از این زبانها که شاید اهم آنها زبان
مادهای قدیم باشد امروز هیچ اثری در دست نیست.

۵۸ — زبان اوستا همان زبانی است که تا چندی پیش باشتباه آنرا «زبان زند» میگفتند. حقیقةً
معلوم نیست که این زبان در کدام قسمت ایران معمول بوده و زردشت و خلفای او تعالیم مذهبی
دین مزدیسنی را بلغت مخصوص کدام ناحیه از نواحی این مملکت ادا کرده‌اند بعضی آنرا زبان ماد
(ماد قدیم) و بعضی هم آنرا همان زبان معمول باختریها میدانند.

۵۹ — چنانکه پیش هم گفتیم در اوستا قسمت گاتاها از قسمتهای دیگر قدیمتر است باین جهت بسیاری

تسمیهٔ زبان بنام زبان زند از روی اشتباه نبود بلکه بطور
اشتهار بوده

از لغات این قسمت از جهت املاء و تلفظ با قسمتهای دیگر آن کتاب فرق دارند ولی این فرق آنقدرها نیست که زبان قسمت گاتها را کاملاً از زبان سایر اجزاء اوستا متفاوت کند.

۶۰ – فارسی قدیم زبان پارسه یعنی زبان مرکز اصلی شاهنشاهان هخامنشی [illegible] نوشت. بعضی ایشان است و همان زبان است که کتیبه‌های هخامنشی با آن نگاشته شده. غیر از این کتیبه‌ها هنوز اثر دیگری از این زبان در دست نیست و آن کتیبه‌ها را که با آنکه بسیار معدود باشند محققین فرنگ کاملاً قرائت و ترجمه کرده‌اند ولی چون غالب آنها مختصرند اطلاعات زیادی در باب دستور زبان و لغت و ادبیات از آنها بدست نمی‌آید بر خلاف زبان اوستا که بمناسبت وسعت دامنهٔ ادبیات کوچک دستور لغت آنرا تشخیص نموده‌اند.

۶۱ – فارسی قدیم کتیبه‌های هخامنشی بر زبان اوستا قریب نزدیک است و چون زبان فارسی دورهٔ ساسانی (فارسی میانه یا پهلوی) و فارسی بعد از اسلام (فارسی جدید) از آن اشتقاق یافته و کلمات و لغاتی که در کتیبه‌های هخامنشی استعمال شده با اندک تحریفاتی در فارسی کنونی معمول است باید آنرا اساس و منشاء فارسی جدید دانست.

III – خطهای ایران قدیم

۶۲ – آریاهای قدیم وقتیکه بفلات ایران وارد شدند از خط و کتابت بی‌بهره بودند حتی زردشت هم بنظر نمیرسد که خواندن و نوشتن میدانسته و بهمین جهت بنظر می‌آید که گاتهای اوستا مدتها مکتوب و مدون نشده و وقتی هم که بکتابت درآمده معلوم نیست اول بار بکدام خطی نوشته شد.

۶۳ – بعد از آمدن بایران و مجاورت با اقوام سامی نژاد بین‌النهرین (آرامیها – آشوریها – بابلیها و عیلامیها) که از قدیم خط و کتابت مخصوص داشتند بعضی از خطوط معمول آنها را گرفتند و بعد از تغییرات چند آنها را بین خود معمول داشتند

مأخذ اینکه در عهد هخامنشی سکه‌های ولایات بخط آرامی بود،

و علت اینکه هخامنشیها احکام خود را بخط آرامی مینوشتند چیست؟

۶۴ – از خطوط سامی آنهائی که بیشتر در حدود ایران انتشار داشته‌اند خط نبطی یا خط میخی که اساس آنرا شومریهای قدیم (ساکنین کلده شمالی و رخلیج فارس) وضع کرده و سپس بابلیها و آشوریها آنرا اختیار نموده و با انتشار آن پرداخته‌اند. خط دیگر خط معمول آرامیها که از حدود ۱۴۰۰ قبل از میلاد کم کم از بادیه بشام آمده و در دمشق دولت معتبری تشکیل داده بودند – آرامیها خطی داشتند از جنس خط فنیقی و چون زود بکار تجارت در [illegible] نواحی [illegible] و دجله و بین النهرین مشغول شدند زبان و خط خود را [illegible] در این نواحی انتشار دادند بطوریکه در [illegible] عهد هخامنشی خط آرامی در ایران رواج کلی یافت و آنرا ایرانیها برای نوشتن و [illegible] در بعضی ولایات هم در روی سکه‌ها بکار میبردند سلاطین هخامنشی هم احکام و نوشته‌های رسمی خود را با این خط و در روی کاغذهای پوستی مینوشتند.

۶۵ – خط میخی که از بابلیها اقتباس شده بهیچ کار دیگر جز برای نقش کتیبه‌های سنگی نرفته و کلیهٔ کتیبه‌های هخامنشی با این خط است – سکه‌های سلاطین هخامنشی که در ایران ضرب شده بهیچوجه نوشته ندارد و فقط بعضی ساتراپها سکه‌های خود را با خط آرامی نوشته‌اند.

۶۶ – در خط میخی ایرانی (برخلاف سایر اقسام آن) علاماتیکه نماینده حروفند نه نماینده اصوات یعنی خط میخی ایرانی الفبا دارد و بهمین جهت هم از سایر اقسام خطوط میخی آسانتر است و زودتر هم قرائت شده.

۶۷ – میخی ایرانی ۳۶ [illegible] علامت دارد که هر کدام از آنها نماینده حرفی از حروف الفبا هستند بعلاوه چهار علامت هم هست که مانند علامات میخی آشوری رمز است و آن چهار علامت نام «خدا» و «پادشاه» و «خاک» و «زمین» است که بواسطهٔ کثرت احتیاج در استعمال [illegible] و یا بسبب دیگر آنها را رمزاً نگاشته‌اند و غیر از این چهار علامت علامت دیگری هم هست که برای جدا کردن کلمات از یکدیگر بکار میرفته

IV

و آنرا که نامش بلگش (۲) بوده در ابتدا و انتهای هر سطر نگاه داشته.

۶۸ – خط پهلوی معلوم نیست که از چه وقت در ایران معمول شد بنابراین وجه درست نمیدانیم که تا چه زمان آنرا بکار میبرده‌اند همینقدر مسلّم است که تا اواسط دوره اشکانی معمول بوده. جدیدترین کتیبه پهلوی که تاکنون بدست آمده از پاکوروس[1] پادشاه اشکانی است. که از ۷۷ تا ۱۰۱ م. سلطنت میکرده.

۶۹ – کتیبه‌های مهم عهد هخامنشی که به خط میخی هم گویند قریب سی عدد است مهمترین آنها عبارتند از کتیبه بیستون و پرسپولیس هردو از داریوش کبیر و کتیبه الوند خشایارشا و غیره.

کتیبه بیستون

---

۷۰ – در دامنه یکی از کوههای رشته غربی ایران – که رشته تاریخی الکاندان بنامند – کتیبه معروف بیستون نقش شده است.

در بیستون وسط دشت حاصلخیزی تخته سنگ عظیمی است بارتفاع ۴۵۰ ذرع و روی همین تخته سنگ است که داریوش کبیر در سال پنجم و ششم از سلطنت خود (۵۱۶ یا ۵۱۵ ق.م) کتیبه بزرگ خود را نگاشته است.

۷۱ – بیستون بسیار مشهور است و اکثر مردم نام آنرا شنیده‌اند ولی این اشتهار نه از جهت نقش کتیبه داریوش در آن است بلکه بیشتر ~~[illegible]~~ این شهرت از داستان عشق شیرین و فرهاد کوهکن میباشد.

و بهمین جهت هم شاعری آنرا بنای محکم عشق لقب داده و گفته:

چندین بنا خراب شد و بیستون بجاست — آری بنای عشق بسی محکم اوفتد

۷۲ – نقش بیستون دو قسمت است: یک قسمت تصویری یعنی نقوش برجسته دیگر قسمت نوشته. قسمت اول تصویر داریوش کبیر صاحب کتیبه است که در حالت مخصوص با لباس شاهی ایران قدیم

---

1 Pacorus

مأخذ کتیبه پهلوی پاکوروس چیست؟

یکی با نیزه و دیگری با کمان عقب سر او ایستاده‌اند – داریوش در دست کمانی دارد و اسیری را که بهان گوماتا[1] یعنی اسمردیس[2] دروغی غاصب است بزمین انداخته و پای راست خود را بشکم او گذارده است – در پیش روی او نه نفر را دست بسته کشیده‌اند – سر یکی گیر نقش کرده و در فوق این صورت تمثال (فروهر) مظهر اهورمزده را تصویر نموده‌اند که دست راست داریوش بطرف او متوجه است.

۷۳ – قسمتی از نوشته‌های کتیبهٔ بیستون که بفرس قدیم و متن آرامی است پنج ستون میباشد و هر ستونی تقریباً ۴۰۰ سطر نوشته دارد علاوه همراه هر اسیری هم لوحهٔ نوشته کوچکی است که شرح حال و سمت او میباشد.

۷۴ – کتیبهٔ داریوش با عبارات ذیل شروع میشود:

«اَدَم دارَیَوُش خشایَثیه وَزَرکَ خشایَثیه خشایَثیانام خشایَثیه پارسَیِه خشایثیه دهیونام – ویشتاسپهیه پوترا – ارشامهیه نپا – هخامنشیه»

که ترجمهٔ آن اینست:

«منم داریوش – پادشاه بزرگ – پادشاه پادشاهان – پادشاه پارس – پادشاه ولایات – پسر ویشتاسپ – نوهٔ ارشام – هخامنشی»

۷۵ – کتیبهٔ بیستون را اول دفعه هنری راولینسن[3] نمایندهٔ سیاسی انگلیس در بغداد در حالات زیاد عکس برداشته قرائت و ترجمه کرد و ترجمهٔ انگلیسی آنرا در سال ۱۸۴۶ میلادی منتشر نمود.

---

1 Gaumata

2 Smerdis

3 Major Sir Henry Rawlinson

این راولینسن را نباید با برادر راولینسن G. Rawlinson مؤلف تواریخ معتبر راجع بملل قدیمهٔ مشرق (از جمله تاریخ اشکانیان و ساسانیان) اشتباه نمود.

IV – سئوالات علمی و ادبی

۷۶ – در دوره سلطنت سلاطین مادها و هخامنشی ایرانیها به واسطهٔ تازه کار بودن خود کمتر به علم توجه کرده و بیشتر اوقات را به فتح و ادارهٔ ممالک مشغول بوده‌اند.

این قوم قوهٔ حسن اداره، امنیت را در سراسر ممالک متصرفه برقرار کرده و در سایهٔ صلح امن و رفاه برای ممالک قدیمهٔ مشرق دورهٔ ترقی تازه‌ای بلاحظه ایجاد آورده‌اند و خدمت عمدهٔ ایرانیها به عالم تمدن از همین راه حاصل است که تمدنهای مختلفهٔ مشرق را بیکدیگر نزدیک و فراهم آوردن آنهاست و نیز بخشیدن آزادی به رعایای خود در اجرای آداب و عقاید مذهبی و ترقی دادن تمدن بشر است.

۷۷ – یکی از مورخین معتبر میگوید: چنین بنظر میرسد که ایرانیها انجام مشاغل علمی را بعهدهٔ رعایای کلدانی و یونانی خود گذارده خودشان کشورگشائی و نظم دولت و امور اداری ممالک و بنای آئینهٔ پرورش و پهلوانی را در مقابل تمام آیندهٔ قوهٔ فکری و عقلانی خود قرار داده‌اند.

۷۸ – با تمام این احوال باز ایران و ایرانی دورهٔ هخامنشی را نباید از ادبیات و علم و حکمت خالی و عاری تصور کرد زیرا که آنها از طرفی بواسطهٔ آریائی بودن و داشتن ذوق شعری طبیعی از خیلی قدیم سرودن اشعار و ترکیب سرودهائی که در خاطر و از طرفی دیگر دین ایران مذهب حکمت آمیزی شبیه بود که اصول و مبانی آن فلسفهٔ دقیق عالیه و متضمن گفته تفکرات و تعقلات ورود شرح انداز بوده علما و حکمای ایران قدیم گردیده میگویند محتمل است که قدیمترین آثار ادبی ایران در کتاب اوستا است – منبع عمدهٔ مراجع ما تا آثار و معلومات علمی و ادبی ایران باستان کتاب اوستا و اشارات مورخین قدیم است،

خوب است در حاشیه اسم مورخ معتبر ثبت شود

۱ – شعر

۷۹ – باصطلاح عرب و بعضی دیگر که در ادبیات از ایشان صورت تقلید و پیروی نموده‌اند:

«شعر کلامی است موزون و مقفی یعنی مقید بقید وزن و قافیه – بنابرین هر کلامی که مانند و قید مقید باشد شعر نیست یعنی زاید قیود دیگری هم از قبیل موافق بودن با عادات گفتار قدما و قصد موزون گفتن و غیره برسم قید فرق افزوده‌اند – حقیقتاً این گونه تعریف تعریف شعر نیست بلکه تعریف نظم است و فرق شعر و نظم از همانجا معلوم میشود.

۸۰ – شعر بیان احساسات و عواطف و تخیلات است در قالب الفاظ با این قید که از گفتار معمولی مهیج‌تر و دلرباتر و تا حدی با آهنگ موسیقی همراه باشد و برای اینکه شاعر آزادی بتواند جنبه‌های تهییج و آهنگ و دلربائی را در کلام خود وارد کند مجاز است که هرگونه اختصار و قلب و حذف و کنایه و استعاره ارائه که مخالف طرق و دستور زبان نباشد در گفتار خود بکار برد – وزن و قافیه هم از جمله اموری است که در بعضی از السنه اسباب زیبائی کلام و قوت تأثیر و در بعضی دیگر مانع بیان آزاد احساسات است – بنابراین باید دانست که اینها جزء از اجزاء اصلی شعر نیستند و بسا گفته کلمات موزون مقفی را در صورتیکه نماینده حسیات و عواطف مهیج نباشند نتوان شعر دانست بخلاف عباراتی که قرائت یا شنیدن آنها تفکر را منقلب و در ذهن طرف تولید هیجان و تخیل کند با وجود نداشتن وزن و قافیه باصطلاح ادبای جدید در ردیف شعر بشمار میرود و نظامی عروضی مؤلف کتاب چهار مقاله شعر را خوب تعریف میکند آنجا که میگوید:

«شاعری صناعتی است که شاعر بدان صناعت اتساق مقدمات موهمه کند و التیام قیاسات منتجه بر آن وجه که معنی خرد را بزرگ گرداند و معنی بزرگ را خرد و نیکو را

در خلعت زشت باز نماید و زشت را در صورت نیکو جلوه کند و به ایهام قوتهای غضبانی و شهوانی را برانگیزد تا بدان ایهام طباع را انقباضی و انبساطی بود و امور عظام را در نظام عالم سبب شود."(۱)

۸۱ — اگر در اینجا بگوئیم ایرانیان قدیم شعر داشته اند نباید تصور کرد که اشعار ایشان مثل غزلیات سعدی و قطعات [illegible] یا شاهنامهٔ فردوسی دارای وزن و قافیه مرتب بوده و مانند شاهنامهٔ فردوسی و سعدی و قطعات [illegible] این انواع قالب کلام [illegible] و وزن و قافیه [illegible] است که امروز اشعار فارسی باید در آن باشد و در آید تا مقبول طباع گشته و محصول طبع و ظهور باشد. اشعار قدیم به این نحو نبوده بلکه شعر اشعار امروز اروپا شبیه و مانند بوده

۸۲ — ایرانی قومی است صاحب ذوق شعر و مانند برادران هم نژاد خود هندوها و یونانیها صاحب استعداد و ذوق فطری — سرزمین سکونت ایشان یعنی ایران هم جائیکه مردم نواحی و مراکز تعددی دارد که با لطافت صفای آسمان و دلگشائی مناظر طبیعی و آهنگ موزون مرغان خوش الحان و روانی جوی [illegible] گلهای درخشان این نوع استعداد و ذوق را در دامان خود پرورانده و فرزندان خوش را طبقه شعر و این ذوق بار می آورد چنانکه شعرگوئی و غزلخوانی امروز هم جزء ذات ایرانی است و از روستائی و دهقانی گرفته تا اعیان و اشراف آن بهترین اوقات زندگی خود آن قسمت را میدانند که با نوای خوش ساز و آواز و سماع ترانه و غزل همراه باشد و با این وضع خوش بگذرد کدام زارع ایرانی است که در موقع شخم زدن یا شخم کردن از زمزمه و شعرخوانی خودداری کند و کدام کاروانی است که قافله سالاران در راه [illegible] را با خواندن چند بیت شعر کوتاه و مصائب سفر را با این وسیله تسکین ندهد.

۸۳ — در دوره‌ای که از ایران [illegible] تاریخ صحیحی باقیمانده از زمان قدیم ایرانی وجود ذوق الهیه و ذوق شعری و ادبی بزرگ شد رودکی و فردوسی و خیام و سعدی

(۱) چهار مقاله چاپ [illegible] صفحه ۲۶

و صرف‌نظر از ظهور کم و استعداد انحطاط را در ادبیات نوع حیرت‌آوری نشان داده اند

طبع لطیف و ذوق سرشار ایرانی که بعد از اسلام تا امروز بیش از هزار ۱۰۰ ای که آثار ... گوناگون

همه وقت به ایجاد آثار بزرگی مثل شاهنامه و داستانها و مثنوی و دیوانهای متعدد شعر غزلیات این قوم را

نمودار کرده‌اند و امروز نیز هم وسعت استعداد فطری و ذوق طبیعی ثابت است البته این

استعداد و ذوق در ادوار قبل از اسلام هم از خود آثاری ظاهر کرده و باقی آنها دلیل است منتهی بسیاری

حوادث متوالی و بلیات و مصائب گوناگون که مدتها مملکت ما را معرض خطر قرار داده

آن آثار را نابود کرده و راه وصول ما را بدانها تا اندازه‌ای مسدود کرده است.

۸۴ — از ابتدای ظهور شعر در میان قوم ایرانی اطلاعی در دست نداریم زیرا که مبدأ آن در

زوایای تاریک تاریخ مستور است و تعیین آن نیز چندان ممکن نیست زیرا که ایرانی

با داشتن ذوق طبیعی از همان ابتدا که به وجود آمده و خویشتن را شناخته بی‌اختیار با ذوق

جگرسوز خود ~~[illegible]~~ شعر و آواز پرداخته و با این لحن بیان احساسات کرده است.

۸۵ — گاتها قدیمترین و مهمترین آثار ادبی ایرانی قدیم که جلوه‌ای از مظاهر ادبی نیز دارد کتاب اوستا ~~[illegible]~~

~~[illegible]~~ اولین شاعر ایرانی ~~[illegible]~~ که از او چیزی به دست مانده زردشت

(زرتشت) پیغمبر ایران قدیم است.

۸۶ — در کتاب اوستا پنج سرود ~~[illegible]~~ منظوم به نام (گاث) است که آنها را

زردشتیان با آداب مخصوصی قرائت می‌کرده اند. گوینده این سرودها شخص زردشت است.

۸۷ — لغت گاث در معنی عمومی یعنی سرود است و مقصود از آن قطعهٔ موزون یک شعر

را هم اراده کرده و در اصطلاح این کلمه نام پنج منظومه یا پنج دسته اشعاری است که هر کدام

از آنها به وزن مخصوصی سروده شده و غیر از این گاث‌ها در اوستا قسمتهای شعری دیگر هم هست

که آنها را هم بعد از گاتها گفته اند.

۸۸ — غیر از اشعار مندرج در کتاب اوستا ایرانیها که از اشارات مورخین یونانی بر می آید سرودهای جنگی و مذهبی نیز داشته اند که در جلوی سپاهیان یا مواقع جنگ و غیره قرائت میکردند و بیشتر مأمور قرائت این سرودها موبدان زردشتی بوده اند.

۲ — داستانهای ملّی

---

۸۹ — آریاهای قدیم راجع بنام پادشاهان خود قصص و روایاتی داشتند که آنها را با عقاید مذهبی مخلوط کرده و در بین [illegible] منتقل مینمودند — بعدها که از یکدیگر جدا شده و هر دسته هم دارای مذهبی جداگانه گردیده اند قسمتی از این داستانهای ملی را در کتاب مذهبی خویش داخل نموده و در حفظ و روایت آنها دقت بسیار بخرج داده اند — کتاب اوستا در قسمت عمده مهم گفته داستانها ئیست که بعدها آنها را تفصیل یا بطور مختصر صورت داده و روایاتی از آنها در دست است که در تمام [illegible] سینه بسینه [با بعضی اضافات و تغییرات] گشته و بالاخره مجموعهٔ کامل آنها را [illegible] فردوسی بنظم آورده است.

۹۰ — غیر از روایات و داستانهای مندرج در اوستا ایرانیها روایات ملی دیگری هم داشته اند که آنها را بشعر آورده و میخوانده اند و از آنجمله یک داستان معاشقهٔ زریادرس[1] (زریر) برادر گشتاسب معروف است با معشوقه ای بنام اُداتیس[2] که بشهادت یکی از مورخین یونانی[3] در [illegible] در موقع لشکرکشی اسکندر بایران ایرانیها اشعار آن داستان را میخوانده اند و بقول مورخ مزبور یادداشت کرده مردم ایران آن داستان را در دیوارهای معابد و قصرها [illegible] بلکه منازل شخصی خود نقش میکرده و بهمین وسیله قسمتهای آنرا مجسم میساختند.

---

1 Zariadres 2 Odatis
3 Chares de Mytilène

۹۱ — از این داستان مشوقه واشعار آن امروز چیزی بدست نیست فقط میدانیم که در عصر ساسانیان راجع بسرگذشت زریادرس یعنی زریر سابق الذکر داستانی گذری نثر در دست بوده بنام «یادگار زریران» که نسخهٔ پهلوی آن هنوز هم موجود است و با مقابلهٔ آن با قسمتی از شاهنامهٔ فردوسی که راجع بسرگذشت زریر است معلوم میشود که منشأ اینهمه روایات یکی بوده و قصص مندرج در یادگار زریران بعدها برای جمع آورندگان شاهنامه‌های فارسی بعد از اسلام منبع یک قسمت از اطلاعات ایشان راجع بسرگذشت زریر شده است.

۳ - علم و حکمت

۹۲ — دولت هخامنشی اولین دولتی است که از مجموع ممالک قدیمهٔ مشرق تشکیل یافته و ~~[illegible]~~ چون ساکنین این ممالک هم اکثر معروف به تمدن و صاحب آثار علمی و ادبی معتبر بوده در اختلاط با غالبین معلومات خود را بایشان آموختند و یا خود در تحت حمایت ایشان با دامنهٔ فعالیت علمی و حکمتی سابق مشغول شدند — تمدن هخامنشی تمدنی است که از اختلاط تمدن یکعده ممالک قدیمهٔ مشرق با یکدیگر تشکیل شده و چون ایرانیها مسبب این اختلاط بوده و از طرف و طبع ایشان نیز آثاری داخل آن تمدن گردیده معمولاً این دوره مشرق را تمدن ایرانی میگویند.

۹۳ — از اقوام شرق ~~[illegible]~~ سامیها (یکعده بابلیها) و عیلامیها و آشوریها حقیقةً و نیز ایرانیها بیشتر از همه با ایرانیها مربوط بوده و در تمدن مخصوصاً ایرانیها از این اقوام که بعضی از کلدانیها و آشوریها مطالب و نکات و سرمشقهای بسیاری گرفته و با اندک تصرفی آنها را بنام خود معمول داشته‌اند از قسمت مهم تمدن هخامنشی ~~[illegible]~~ خاصه قسمتهای علمی آن مأخوذ از کلدانیهاست.

V

۹۴ – در زمان کوروش کبیر ایرانیها در نتیجهٔ فتح لیدی و آسیای صغیر با یونانیها مربوط شدند و ایرانیان بتدریج دارای کشتیهای یونانی گردیدند و معماران ایرانی با ایشان آمیزش پیدا کردند

رفته رفته یونانیها و ایرانیها از اواخر سلطنت اردشیر اول روابط دیگری گذاشتند مخصوصاً در دوره زمامداری کوروش صغیر پسر داریوش دوم در ولایات غربی و موقع ضعف دولت ایران در سیاست داخلی یونان نفوذی در [illegible] پیدا شد – آمیزش ایرانیها با یونانیها عام و [illegible] نیز شدید اختلاط ایشان با کلدانیها سبب اقتباسات دیگری از علوم و صنایع خارجیان گردید ضمناً یونانیها هم در این دوره از معتقدات مذهبی و عقاید ایرانیها مطالبی فرا گرفتند – پس در تمدن قدیم ایران (کلدانی و یونانی) تمدن عهد هخامنشی که مخلوطی از تمدنهای قدیم مشرق و مغرب بود [illegible] هم عنصر ایرانی از همه بیشتر محسوس است.

۹۵ – چون ایرانیها قومی فاتح و جنگ آور و اداره کننده بوده اند تمام هم خود را صرف این امر مهم و مهمتر [illegible] برای تحصیل و انتشار علم و تعلیم معارف نیافته اند از این جهت عهده دار انجام کارهای علمی ایشان رعایای کلدانی و یونانی بوده و [illegible] توسعهٔ آنان رفع احتیاج میکردند و از این قبیل [illegible] استعدادات علمی یونانی و کلدانی و منجمین بابل و غیره.

۹۶ – کوروش صغیر که حکومت و فرماندهی کل قوای مقیم آسیای صغیر را داشت چون مصمم بود از [illegible] انتقام بگیرد [illegible] ایرانیان را [illegible] تا [illegible] ایشان [illegible] سپاهیان [illegible] هم [illegible] و در دربار خود سپاه [illegible] را جمع کرد و در ضمن معاشرت با یونانیها علم و فضل [illegible] جمعیت استخدام [illegible] از فضلای یونانی را با آن دیار جلب نمود که مشهورترین ایشان گزنفن (۱) شاگرد سقراط حکیم و سردار و مورخ مشهور یونانی است.

1 Xénophon

۹۷– چون در دوره اخیر سلطنت هخامنشی روابط ایران و یونان با یکدیگر خیلی زیاد شده زبان یونانی در ایران خصوصاً در قسمت غربی آن رواجی داشته و سلاطین و حکام آن دوره با خود یونانی ندیمه‌ها پیدا کرده و یا مترجم یونانی داشته اند داریوش سوم هم بیونانی آشنا بوده و هم مترجم داشته است.

۹۸– از زمانیکه یونانیها با ایرانیان و سایر ملل مشرق آمیزش یافتند مذهب زردشتی و عقاید مغها و اصول علوم و معارف کلدانی مخصوصاً معلومات ایشان در باب سحر و جادو و طلسم و ستاره شناسی (۱) نظر آنها را جلب نمود و علما و حکمای آن قوم مخصوصاً برای کسب اطلاعات بمشرق می آمدند و از علوم و حکمت مشرق مطالبی می آموختند – عده ای از فلاسفه و حکمای اولیه یونان از منبع معلومات مشرق اقتباس کرده و بعضی از ایشان هم در موضوعهای مختلف کتابها نوشته اند.

1 Magisme

مأخذ آشنا بودن داریوش بزبان یونانی چیست؟

قسمت دوم

ادبیات ایران در دورهٔ سلوکی و اشکانی

مقدمه

۹۹ — عصر دوم از تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام عصری است که از ۳۳۱ قبل از میلاد شروع و ۲۲۶ میلادی ختم میگردد.

این عصر دوره‌ایست که ایران از خود دولتی نداشته و حکومت و سلطنت آن در دست خارجیان بوده است و چون در این مدت هم یونانیان و هم خارجیان برای این مملکت [illegible] استیلا داشته و ایرانی از خود صاحب اسم و رسمی نبوده [illegible] آداب ملی ایران هم در زوایای فراموشی مانده و بالتبع بسیاری از آثار آن [illegible] نیز از میان رفته است.

۱۰۰ — پادشاهان و حکمرانان خارجی که در این دوره در ایران تسلط داشته اند نظر به بیگانه بودن بزبان و مذهب و آداب و رسوم مملکت اگر تعصب کرده و نفوذ اوقات هم از آنها جداً طرفداری نمیکرده اند بهمین جهت آثار و زبان و مذهب بیگانگان بتدریج در مملکت ما رواج یافته و آداب ملی ایرانی [illegible] طرف بی اعتنائی قرار گرفته و رو به انحطاط رفته است. بنابرین این عصر [illegible] در تاریخ ادبیات ملی ایران دوره تنزل و پستی است و بهمین اعتبار میتوان آنرا «دوره فترت ادبی ایران قبل از اسلام» دانست.

۱۰۱ — این [illegible] فترت ادبی بدو دوره تقسیم میشود: یک دوره از ۳۳۱ تا ۲۴۹ ق.م که در آن مدت سرتاسر زمان دستخوش جنگهای خلفای اسکندر [illegible] و ایران هم در وسط این انقلابات داخل [illegible] شده و دولت واحد مقتدری وجود نداشته که از

بیگانه بودن پارتها با ایران معلوم نیست بلکه اقوی ایرانی نژاد بودن آنهاست

نمی‌توانست نیز در جلوگیری کند — دوره‌ای که از ۲۴۹ ق.م تا ۲۲۶ م. که مدت سلطنت
سلسله‌ی اشکانی بر ایران است — اندکی پس از تشکیل این سلسله سرداران و امپراطوران روم به کلیه
تصرف ممالک خلفای اسکندر در آمدند و رفته‌رفته تمام نواحی آسیای صغیر و شام و غیره را
ممالک اشکانی مجاور و هم خاک شدند و از آن تاریخ بر سر ممالک ارمنستان و بین‌النهرین قدیم
با اشکانیان در مرحله‌ی رقابت و نزاع افتادند و این حال تا مدتی بعد از اشکانیان
هم دوام کرد و تا ظهور اسلام باقی بود.

I — انحطاط ایران و انتشار آداب یونانی

---

۱۰۲ — اسکندر مقدونی در سال ۳۳۱ ق.م دولت عظیم هخامنشی را منقرض کرد و آخرین پادشاه
این سلسله که آخرین سرپرست تمدن ایران قدیم محسوب میشد (یعنی داریوش سوم) کشته شد در ولایت
پارتیا بدست خائنین بدفرجامی بقتل رسید و ایران در قلمرو ممالک اسکندر در آمد.

۱۰۳ — این سردار نامی پس از فتح پایتخت‌های عمده‌ی شاهان هخامنشی و غارت آنها تاج شاهی ایران را
بر سر گذارده خود را وارث و جانشین هخامنشیان خواند حتی دختر داریوش سوم را هم بزوجیت
گرفته امر داد سرداران و امرا و نظامیان همراه او نیز هر کدام یکی از دختران
ایرانی را بازدواج خود در آورند و بتوسط با ایرانیها مخلوط شوند.

۱۰۴ — اسکندر بعد از دوازده سال سلطنت در ایران مرد و چون وارث صحیحی نداشت بعد از جانشینی
او جنگهای بزرگی بروز کرد و بعضی گذشته از سرداران او که ادعای جانشینی فرمانده
خود را داشته و بسیاری جهت هم بین خلفای اسکندر (موسوم به ...) اند جنگ در گرفت.

۱۰۵ — جنگهای خلفای اسکندر با یکدیگر اشکانی را که سلطان هخامنشی بین ممالک قدیمه مشرق

اسکندر که فریفته ارسطو گشت و عدالت و انصاف سیاسی را که از ایرانیان دید با نهضت شرق زمین
در جای ذلت ولیکن عربی افتاد و البته ایران هم از این مصیبت بی نصیب نشد.

۱۰۶ – حمله اسکندر بایران و تسلط او و صدمات برای مملکت و آداب تاریخ و زبان و دین
و آثار ایرانی صدمات کلی وارد کرد و [crossed out] شکست عمده این صدمات (چیز مهم) کینه دیرینه
اسکندر نسبت بایران و سلطنت آن که یونان قشون کشیده و آتن را آتش زده بودند دیگر
[crossed out] (بی اعتنائی) او پادشاه ایرانی و سعی بلیغ ایشان در انتشار آداب (و زبان) و رسوم [crossed out] یونانی
که [crossed out] معمولاً از آنها به هلنیسم (۱) تعبیر میکنند

۱۰۷ – اسکندر شخصاً [crossed out] بعنوان تلافی خرابی وطن یونانی نسبت بایران کینه داشت
خصوصاً وقتیکه [crossed out] ملتفت شد ایرانیها [crossed out] به دموستن (۲)
خطیب معروف آتن پول داده و او را بر ضد پدرش فیلیپ وا میداشته اند بیشتر
غضبناک شد – همیشه صاحب منصبان و لشکریان خود را برای انتقام از ایران تحریک
و تهییج میکرد – در موقع فتح پرسپولیس در سوختن قصر سلطنتی هخامنشیان شرکت نمود و در ضمن
اقامت در ایران نسبت به آثار علمی [crossed out] و ترقی و تمدن آنها که در آن زمان هم ایرانیها را
متنفر کرد به قول مشهور دیوانهای [crossed out] زرتشتیان را با مقداری از اوستا را آتش زده
و کتب ایرانیان قدیم را اغلب از ترجمه سوخته است – بهرحال اگر شجاعت اعلای اسکندر
به این اندازه هم نباشد شدید او بیش از اینها بایران و آداب آن صدمه زده و بطور
حتم مسلم است که ایرانیان عهد ساسانی از او به «اسکندر ملعون» تعبیر میکنند و اردشیر
بابکان در موقعیکه میخواهد مملکت فارس را به ملوک الطوایف برساند از او کینه یاد میکرد.

1, Hellénisme 2 Démosthène

۱۰۶ — بعد از اسکندر متصرفات او بکلیه ممالک بزرگ و کوچک تقسیم شد و از آنجمله ایران و شام هم یکی از سرداران نامی او یعنی سلوکوس فاتح (۱) رسید و این سلوکوس که دختر یکی از امرای ایرانی را بازن خود گرفته بود مؤسس سلسله ایست که آنرا (۲) او سلاطین سلوکی میگویند — دست سلاطین سلوکی را از ایران در سال ۱۴۴ ق.م اشکانیان و از شام در سال ۶۴ ق.م رومیان کوتاه کرده و بالنتیجه بدوره حکومت ایشان خاتمه بخشیده اند.

۱۰۷ — در مدتی که ایران در تحت تصرف سلاطین سلوکی بسر میکرد از خود اسم و رسمی نداشت — دیگر وجود شهرهای یونانی متعددی که اسکندر و خلفای او در این سرزمین ساخته بودند و علت بسیار شدن جمعیتی از یونانیها در ایران آداب و اخلاق و تمدن یونانی در این مملکت رواج کامل یافت مخصوصاً پادشاهان سلوکی هم جمیع آداب و مراسم خود را یونانی کرده و حکومت نیمه طوایف ایشان اساس آن رژیم را در این مملکت تا مدت بسیار داده و هنوز هم در بعضی بلاد ایران آثار یونانی آندوره (مانند سکوکات و غیره) بدست می آید.

۱۰۸ — در فاصله مابین سالهای ۲۴۹ و ۲۵۰ ق.م سرداری در ولایت پارتیا (مابین بحر خزر و رودخانه جیحون و ترکستان و کویر نمک) بر حاکم سلوکی ولایت خود شوریده و سرکرده ایلی به اسم ارشک یا آرشاک نام داشت حاکم مزبور را کشته پارتیا را مستقل و دولت اشکانی را تشکیل داد — این سلسله بیش از چهار قرن و نیم مدت در قسمتی از آسیا سلطنت کرده و پس از راندن قطعی دولت سلوکی مدتها با دولت معظم آنزمان روم در نبرد و جنگ و بیشتر اوقات هم فاتح شده است.

۱۰۹ — اشکانیها را با آنکه هنوز درست معلوم نیست از چه نژادی بوده اند (بقول مشهور از نژاد سکاها

مسقط الراس ارشاک اول "آساک" بود (۱)
که خبوشان امروزی باشد

ترکستان و تولی هم از نبردهای ما را گمارده بود کافی است) ایرانیها را خود میشمردند و چون ایلخانها از همه جهت از ایرانیها پست تر و آداب و مراسم و زبان و مذهب ایرانی را بی اعتنا نمیدانستند این حق را در این مورد باید داد که این طایفه استعداد تمدن نداشتند و مثل اقوام بیگانه نبود که بکرات در تاریخ تمدن قدیم را مورد حمله قرار داده نقض بهر حال قدم نگذاشته بودند معلومات و معارف را از دیگران میآموختند و تنزل و انحطاط فکر را برای استیلای خود بر تمام کشور لازم نمیدانستند فقط قوهٔ لشکری خوبی داشتند که در سایهٔ آن بعضی اوقات بر دشمنان خود ظفر مییافتند.

II – آداب ایرانی در عصر ایلخانی

۱۰۹ – ایلخانها چنانکه گفتیم چندان بعلم و ادبیات توجهی نداشتند فقط گاهی باقتضای موقع در اختیار آداب مغولی یا ایرانی اقدام میکردند بهمین جهت نه مشوق و مروج صحیح آداب ایرانی اند و نه طرفدار ملیتیم.

۱۱۰ – اگر ایلخانان هم مثل سلاطین سلوکی یا بطالسهٔ مصر و جانشینان دیگر اسکندر در نشر آداب مغولی جد میکردند قهراً ایران هم مثل آسیای صغیر و شام تا مدتی از بسیاری جهات مغولی میشد و خیلی بیشتر از آنکه از راه ایرانیت هم را قبالاً منحرف میشد ولی چون این پادشاهان چندان تعصبی در این کار ظاهر نمیکردند تأثیر آداب مغولی هم در میان ایرانیها زیاد نشد بلکه بواسطهٔ عدم سعی ایلخانها در برانداختن مراسم و آداب ایرانی در بسیاری از قسمتهای این مملکت ایرانیها با آزادی توانستند ایرانیت خود را حفظ کنند و در جمیع موارد هم ایلخانان خود آداب قدیم ایرانی را احترام

و ترویج کرده‌اند و بهمین نظر است که بعضی از مورخین دولت اشکانی را «فیلهلن»[1] و یونانی شدن ایرانیان را در این عصر یک امر ظاهری و سطحی میگویند.

۱۱۱ — با وجود این همه، شاهنشاهان اشکانی شخصیت و اعتباری نداشته و در مقابل رعایای ایرانی خود محتاج تهیهٔ تکیه‌گاهی بوده‌اند. بیشتر خویشتن را دوست یونان و فیلهلنیسم معرفی کرده و در روی سکه‌ها لقب «دوستدار یونان»[1] کوبانده‌اند و البته مقصودشان از این تشبث آن بوده که هم حامی و طرفداری برای خود بتراشند و هم خویشتن را ملت متمدنی ببندند.

۱۱۲ — اشکانیان از خود خط و ادبیات مخصوصی نداشتند. بهمین جهت خط و زبان یونانی را تا حدی بین خود معمول و شایع کردند. خط رسمی ایشان یونانی بود و سکه‌ها و مکتوبات خود را با آن خط می‌نوشتند. بهمین علت باید حدس زد که اشکانیان با ادبیات و اعیان ایشان تا اندازه‌ای بزبان و معارف یونانی آشنا بوده و اطلاعاتی هم در این زمینه داشته‌اند چنانکه پلوتارک (پلوطرخس)[2] مورخ معروف یونانی میگوید که اشک سیزدهم یعنی اُرُد (۳۷ – ۵۷ ق.م) باندازه‌ای بزبان و ادبیات یونانی مأنوس بود که در مجلس او یکی از تئاترهای اوری‌پید[3] شاعر یونانی حاضر بود و از تماشای آن لذت میبرد.

۱۱۳ — غیر از زبان یونانی السنهٔ غیر ایرانی دیگر هم در عصر اشکانیان در ایران رواج داشته یعنی زبانها و خطوط سامی که از همان عهد هخامنشیان باقی مانده و یک رشته از آن که باقیمانده همان خط آرامی و زبان منشیان یعنی ... عبری

1 Philhellène 2 Plutarchus 3 Euripide

خواهیم دید محتمل است که بعدها خط پهلوی عصر ساسانی از آن نتیجه شده.

۱۱۴ — اشکانیان خط و کتابت مخصوصی هم داشته اند حتی در سر قدرت ساسانیها که نظر دقت تحقیق

موجود بوده که تا موری مخصوص اتفاقی وارده را در آنها ثبت نکرده اند لکن در دست معلوم نیست

که این یادگارات نوشته هم خطی اشکانیان گرفته ـ تحریرات ایشان در اوایل ایرانی است

و در اواخر بیشتر مشخصات یونانی در روی آن پیدا است.

۱۱۵ — چنانکه گفتیم در عصر هخامنشی به واسطهٔ بسط دامنهٔ متصرفات شاهنشاهان این سلسله

و اختلاط آریاهای ایران با ملل سامی (از کلدانیها و آرامیها و آشوریها) و نفوذ تمدن

آداب و تمدن این ملل در میان ایرانیان شروع یافت و چون اختلاط ایرانیها با آنها بواسطهٔ

مجاورت و تصرف بابل زیادتر بود انتشار آداب و تمدن ایشان هم زیادتر

شد چنانکه خطوط میخی و آرامی رواج پیدا کرد و تمدن و مذهب کلدانی و بابلی در ایران

تا حدی طرف احترام قرار گرفت — در عصر سلوکیها و اشکانیان آداب یونانی

که سابقاً شایع شده بود از حالت ضعف و عدم اعتنائی سابق خارج شد

و تا حدی که بتواند رقیب آداب و تمدن سامی شود جان تازه ای یافت فقط

در اشکانیان آداب ایرانی زیادتر طرف توجه سلاطین نبود و غیر از عامهٔ

ایرانی بعضی نواحی مخصوص کسی دیگر شاید از آنها اعتنائی نکرد.

۱۱۶ — از قسمتهائی که از ابتدای تاریخ ایران از اکثر قسمتهای دیگر کشور بیشتر

یک فارس یعنی پارس قدیم بود که بعدها هم سلطنت هم طرف ملاحظهٔ سلاطین

هخامنشی و سلوکی و اشکانی محسوب میشد و از همان عهد هخامنشیان حقوق ایرانی

مخصوص داشت که فی الجمله استقلال ارثی در ناحیهٔ زیر سلطه حکومت میکردند.

تغییر صورت داده و چنانکه بعد خواهیم دید خط پهلوی معمول عهد ساسانی را از آن استخراج کرده‌اند.

۱۲۲ — لغت و زبان آرامی گرچه خارج ایرانی است ولی باز آثار و کلمات سامی زیاد در آن مخلوط است و حتی بعضی کلمات روی سکه‌ها اسامی خاص و نام شاهان و پدران ایشان است و لغات خیلی کم در میان آن مردمان دیده می‌شود با نهایت دقت نمی‌توان وضع زبان ایرانی را در طی آن قرون فهمید.

نتیجه

۱۲۳ — ایران از ۳۳۱ ق.م تا ۲۲۶ م. یعنی قریب پنج قرن و نیم در تحت استیلای خارجیان بیگانه و بسیاری از آداب و اخلاق و سنن ایران قدیم در طی این مدت طولانی دچار تغییرات فاحش شده ولی از بدبختی بواسطه نبودن اسناد کافی نمی‌توان با دقت جهت سیر این تغییرات را فهمید — فقط آنچه که تقریباً قطعی است از قرار ذیل تعداد کرد:

۱ — خط میخی بتدریج از استعمال افتاده و تدریجاً بعدها بکلی متروک گشته است خط آرامی هم منتشر و در فارس مانده و بتدریج بخط پهلوی مبدل گردید.

۲ — آثار ادبی و کتب و معلومات ایرانیان قدیم در اثر استیلای خارجیان بکلی محو و نابود گردید.

۳ — کتاب اوستا تمام قسمت عمده آن از بین رفته بعدها در عهد اردشیر ساسانی آنرا مجدداً جمع آوری کرده‌اند.

قسمت سوم

تاریخ ادبیات ایران در عصر ساسانی

مقدمه

۱۲۴ – سلسلهٔ ساسانی سلسله‌ایست که پس از شش قرن دست بدست گشتن ایران و استیلای بیگانگان بر اینمملکت بهمت اردشیر بابکان تشکیل گردید یافته و حال این دولت اول عجم نیز دولت منظمه هم گویند است.

۱۲۵ – اگرچه سلسلهٔ ساسانی قائم مقام دولت هخامنشی شد ولی بهیچوقت وسعت متصرفات سلاطین آن دولت ایران بپای هخامنشیان نرسید در عوض از جهت عظمت و ابهت و شهرت درمیان سلاطین بر آن برتری یافته و بعضی از سلاطین آن نمونهٔ کامل مملکتداری و سیاست و عدالت شمرده شده‌اند.

۱۲۶ – دولت ساسانی را عرب دولت عجم یا دولت اکاسره میگویند و اکاسره جمع کسری و کسری معرّب خسرو است – چون خسرو انوشروان و خسرو پرویز مشهورترین پادشاهان این سلسله اند بلاد عرب از تمام سلاطین دیگر این سلسله بیشتر ارتباط داشته عرب بتدریج لفظ کسری (خسرو) را بمعنی عموم پادشاهان سلسلهٔ ساسانی بعنوان عَلَم قرار دادهاند همچنانکه ملوک مصر را فراعنه و امپراطوران روم را قیاصره گفته پادشاهان ساسانی را هم اکاسره خوانده‌اند.

۱۲۷ – جانشینان اردشیر بابکان مخصوصاً پسرش شاپور اول (۲۴۱–۲۷۲ م) و شاپور دوم ملقب بذوالاکتاف (۳۰۹–۳۷۹ م) و بهرام پنجم معروف ببهرام گور (۴۲۵–۴۲۸ م)

عظمت ساسانیان بیشتر از هخامنشیان نبود

و انوشروان عادل (۵۳۱ – ۵۷۸ م.) و خسرو پرویز (۵۹۰ – ۶۲۸ م.) بیشتر ایام
سلطنت خود را بدفع خارجیان (هیاطله – رومیان – عرب و غیره) گذراندند و مملکت
ایران را از تعرض بیگانگان حفظ و گاهی هم بر وسعت آن افزوده اند.

۱۲۸ – سلسلهٔ ساسانی که مدت چهار قرن و کسری بر آسیای وسطی تسلط و حکومت داشته و علم ریاست
را بزرگترین ممالک روی زمین در آن عصر برافراشته بود در سال ۶۵۱ م. (۲۱ هـ) بدست
لشکریان عرب منقرض گردید و ایران جولانگاه مجاهدین اسلام قرار گرفت – مدت
سلطنت این سلسله ۴۲۸ سال (از ۲۲۶ م تا ۶۵۱ م.) –

۱۲۹ – سلسلهٔ ساسانی در تاریخ ادبیات و تاریخ عمومی ایران دارای مقام بلند است و سلاطین بزرگ
آن هرکدام بقدر همت خود در تحکیم اساس ملیت و بسط و اشاعهٔ امنیت و راحت
و حفظ حدود و ثغور و تعلیم و تربیت مهم ایران کوشیده اند و
بطوری که در ذیل توضیح میدهیم ایرانرا مستقل و آباد و صاحب حیثیت و اعتبار
و مذهب ملی و تمدن خاصی کرده اند.

ریشهٔ مذهب زردشتی و حیات آن

---

۱۳۰ – سلاطین ساسانی علاوه بر براندازی ترتیب ملوک الطوایفی و قلع و قمع سرکشان
داخلی و دفاع ایران در مقابل خارجیان در اشاعه و تقویت مذهب زردشتی
که اساس ملیت ایرانی بر آن قرار داشته سعی بسیار کرده اند و سرحلقهٔ ایشان در این راه
اردشیر [illegible] است.

۱۳۱ – مذهب زردشتی یا باصطلاح اوستائی (بهدین) که بنا بر تحقیقات جدیده

بر می‌آید قبل از تشکیل سلسلهٔ ساسانی فقط مذهب زردشت ایرانیها نبوده و سمت رسمیت نداشته است و عیناً
در حکم تشیّع قبل از تأسیس دولت صفوی بوده اردشیر مانند که شاه اسمعیل اوّل تشیّع را رسمی کرد آئین
زردشتی مذهب زردشتی را رسمیت داده و آنرا مذهب کشور و مملکتی کرده است.

۱۴۳ — اردشیر پس از غلبه کردن خاصه و برقراری تخت سلطنت، اوّل امری که توجه نمود جمع‌آوری
دینها و آداب و مراسم دینی ایرانیها و جلب موبدان بود چه خوب میدانست که باعث
تقویت سلطنت او و ضامن وحدت سیاسی ایران مذهب زردشتی است. موبدان نظر تقاضای
موبدان سلطنت ساسانی را گرد آورده مجمع بزرگی از ایشان تشکیل داد و ریاست آنرا بتنسر موبد
داد. این مجمع آوری اوستا که در ایام فترت پراکنده و قسمتی از آن هم مفقود شده بود مشغول گشتند
و از محفوظات خود و روایات شفاهی دیگران اوستای فعلی را که فقط قسمتی از آن از عهد زردشت
است گرد آوردند.

۱۴۴ — بعد از آنکه اوستا جمع آمد چون قسمتهائی از آن بزبان قدیم و برای مردم آن عصر غیر مفهوم بود
اردشیر امر داد برای آن ترجمه ای تفسیر مانند بنویسند — این ترجمه را بعد از نوشتن
زند یعنی تفسیر نامیدند و چون بعداً آنرا با اصل اوستا هم در یک جلد قرار دادند
مجموعهٔ اصل و ترجمه را زند و اوستا می‌خواندند بانتهت برخی غلط تصور کرده‌اند که اسم
کتاب مقدس پارسیان زند یا زند و اوستا است در صورتیکه زند فقط ترجمه و تفسیر
اوستا بوده است بزبان فارسی عهد ساسانی.

۱۴۵ — اردشیر آتشکده‌های فراموش شده را نیز از نو ساخته و تشکیلات مذهبی روحانیون زردشتی را
مرتب نمود و در تقسیم سلطنت روحانیت را نیز دارای اختیارات وسیعی کرده
و ایشان را آنقدر قدرت و تسلط بخشیده که بر تمام امور مملکت و مهام حکومت تسلط یافته‌اند.

مقصود از موبد جوان کیست؟ آیا مقصود
تنسر است

۱۲۵ – نویسندگان ساسانی برای رسمی کردن آیین خود مذهب داشته‌اند که آن حتی بازار [illegible] کیش زردشتی

نیز در جنبهٔ مخصوصی بوده که در عصر اشکانی آزاد نبوده و اردشیر بابکان آن [illegible] را بکار برند

کتب گمشده و عبادات [illegible] و [illegible] در [illegible] این آیین [illegible] سعی نموده

که گفته‌اند: اردشیر موبدی بود که تاج سلطنت بر سر گذاشته و تخت شاهنشاهی خود را

بر روی آتشکده قرار داده است.

۱۲۶ – در موقع احتضار هم اردشیر مذهب زردشتی را فراموش نکرده و پسر خود شاپور را

موعظه ساخته و گفته است: «ای فرزند دین و پادشاهی هر دو برادرند که هیچکدام را از دیگری

بی‌نیازی نیست – دین پایهٔ ملک است و ملک نگهبان دین – آنکه پایه ندارد خراب است و آنکه را

نگهبان نیست ضایع شده گیر».

۱۲۷ – شاپور و اولاد او همه روش این سلطنت را گرفتند و در نتیجه موبدان قدرت زیادی

یافته و تمام اعیان و امرا و وزرای مملکت پیش گرفتند و بعضی اوقات بر خود پادشاه هم تسلط

پیدا کردند و او را [illegible] موبدان [illegible] (خاصه [illegible]) وادار می‌نمودند و گاهی هم در امر

سلطنت دخالت نموده پادشاهان را عزل و نصب می‌کردند و کسی جرأت مخالفت و یا عدم اطاعت

از ایشان را نداشت.

۱۲۸ – در نتیجه برای اینکه حتی [illegible] ملوک الطوایفی عهد اشکانی و [illegible] و تقویت آیین زردشتی

سلاطین ساسانی استقلال و وحدت ایران را تأمین کرده‌اند و پس از سالها خواری و [illegible] مملکت

دارویش را قرین راحت و امن و عدالت نموده حشمت و عظمت ایران را بقوهٔ مجاهدت و حسن تدبیر

عودت داده‌اند.

دیگر سلسلهٔ ساسانی تشکیل نشده و ایران بار دیگر استقلال حکومتی [illegible] رهبری و [illegible] قریب [illegible]

که سرنوشت کلیه و نقشهٔ قدیم را خالی منظم نمود و کینهٔ آن گروه را استقلال راند امروز در عداد
اقوام عامی و ملل گمنام کشور برفتند. سلاطین ساسانی علاوه بر آنکه توجه بخصوصیات قوم ملی
و فرهنگ ملی ایرانی داشته‌اند کوشش‌ها در بسط آن آورده‌اند که نیروی آن
و درباره روح تمدن تازه که تو در بیانی آن باز شناختم ساسانی ... گرفته بکلی
با وجود استیلای تازیان عرب سرانجام خلفا پیمودند و با کوششهای بسیار باز استقلال از دست
رفته خود را باز آوردند و ادبیات مخصوص ادبیات فارسی جدید را اساس گذاشتند.

ترجمهٔ کتب و نشر علم و معارف

---

۱۳۹ – شاهنشاهان ساسانی علاوه بر احیای آداب و رسوم دینی زردشتی به تربیت و تعلیم رعایای خود
و نقل و ترجمهٔ علوم زبان یونانی نیز پرداخته و بوسیلهٔ جلب علما و فضلا از خارج
و ترجمهٔ کتب علمی و حکمتی روح معرفت و تمدن را که سالها بود بر اثر استیلای بیگانگان از این مملکت
رخت بر بسته بود از نو در کالبد آن دمیده‌اند.

۱۴۰ – اردشیر بابکان بیشتر اوقات خود را با کارهای مملکت و قطع ریشهٔ ملوک الطوایف
و احیای دین زردشتی گذرانده و کمتر مجال التفات بعلم و تمدن یافت اگرچه با وجود این کارها باز خود او
مردی تربیت یافته و دانشمند بود. کلمات حکیمانه و توقیعات عالی وی و کتاب «کارنامه» او
مشهور است و مصاحب و مشاور او یکی از حکما و موبدان فاضل ایرانی موسوم به تنسر بود
که از زمان اردشیر نامه‌ای تاریخی مهم به پادشاه طبرستان نوشته و چون ترجمهٔ فارسی آن
نامهٔ نفیس باقیمانده تنسر هم خیلی مشهور شده است.

۱۴۱ – جانشینان اردشیر مخصوصاً پسرش شاپور اول و نواده‌اش شاپور دوم الاکتاف

بنا بتحقیقات صحیحه نه کارنامه اردشیر و نه
نامه تنسر در زمان اردشیر نوشته نشده و بلکه از
از قرن ششم میلادی هستند

و از این هم نفوذ بیشتر انوشروان در نقل علوم از خارج به ایران و ترجمهٔ کتب حکمی بزبان ایرانی
سعی کرده اند — شاپور اول پس از اسیر کردن والرین(۱) اسرای رومی را بداخلهٔ ایران آورده
در نزدیک اهواز بکار واداشت و بقول مشهور بتشویق ایشان شهر شاپور گندی شاپور (جندیشاپور)
را ساخت و خود نیز در ضمن معاشرت با فضلای ایشان بعلم و فضلی [illegible] — این پادشاه
بجمع آوری کتب فلسفی یونان و نقل آنها بزبان ایرانی توجهی عظیم نشان میداد و مدرسه عالی را داشت
شاپور ذوالاکتاف — بعد این شاپور بانی مکتبی تا آن حد بود که امپراطور روم بانی اولین
حکمت بازرگانان منسوب ساده.

۱۴۲ — ایران در عهد ساسانی علاوه بر اینکه تمدن بومی و ذاتی نظیر بسیاری داشت و مجاورت
از سه منبع میتوانست [illegible] کسب علم و حکمت نماید اول شام و یونان دوم عربستان
سوم [illegible] هندوستان و چین — چون روابط ایران با آنها یک از عهد انوشیروان
بعد بحد کمال رسیده و رفت و آمد [illegible] ایران با بسیاری این نواحی از همه نوع حکمت
شده بود. اقتباسات تمدن ایران هم از [illegible] ممالک شرق و از اواخر قرن ششم
[illegible] میلادی بعد شروع شد.

۱۴۳ — ارتباط ایران با عرب در عهد ساسانی اگرچه از مدتی اواخر سلطنت ساسانیان
برقرار شد و نزدیک مانند تمدن ایران بر عربستان و [illegible] کتب الحکمه یونان
قسمتی از ایشان این کار را تسهیل میکرد ولی [illegible] بیشتر هم اشاره نمود انوشیروان
و خسرو پرویز بیشتر از همه با عرب روابط داشته و ملوک حیره (مناذره یا آل لخم)
غسان گاه در دربار ایشان بسر میکرده و این دو پادشاه با ملوک مزبور گاهی جنگ و مصافحه
نیز داشته و بعضی از فضلای عرب را بدربار خود میپذیرفته و با ایشان [illegible] (بیشتر ترجمه)

1 Valérien

اسم اصلی جندیشاپور "واندیوشاپور"
است که بمعنی تعرف شده "شاپور است" و شاپور اول
آنرا بنا کرده و اسرای یونانی را در آنجا سکنی داد جندیشاپور
همان شاه‌آباد حالیه است.

ایران چطور میتوانسته از عربستان
کسب علم کند — شاید مقصود سوریا بوده است

وانگیداشته و گاهی هم اشعار شعرای عرب را میشنیده و بعضی از شعرای مشهور عرب در مدایح
این پادشاه اشعاری هم دارند.

۱۴۴ – انوشروان شخصاً پیرو دانش دوست و فضیلت جو بود و علما و حکما را اعزاز و اکرام میکرد –
از تمام پادشاهان این سلسله حکیم تر و علم دوست تر بود و در حقیقت در تشویق علم و فضل بپایه او
کسی نرسیده – یکی از مورخین بزرگ معاصر میگوید[1]: «انوشروان نسبت بتمدن غربی میل قلبی
داشته و این توجه مخصوص پادشاه بطبقه اعیان ایرانی نسبت بعالیترین و زیباترین آثار تمدن
یونان در جهان – زمانیکه این قسمت مطالب حقیقی در اروپا هم کمتر فهمیده میشده – کاملاً عجیب
و جزء امور غیر منتظره است – هفت نفر فیلسوف یونانی که بحکم قیصر متعصب حکم ژوستینین[2] از آتن
تبعید شدند بقلمرو ایران حرکت کردند اگرچه آنطوریکه تصور میکردند ایران را سرزمین حکمت
نیافتند لکن ایشان ممنون این نعمت انوشروان هستند که در سایه اقدامات و مذاکرات او
با امپراطور روم توانستند از رحمت و ممنون آنکه دیگر کسی نتواند متعرض عقاید ایشان گردد
بوطن مراجعت کنند – معاهده سال ۵۴۹ م. انوشروان با ژوستینین راجع بهمین موضوع بهم
دائمی الی الابد یکی از شاهکارهای سیاسی ایران است.» – این فیلسوف و فضلای
دیگر یونانی که بپناه و خدمت انوشروان بایران آمده و فضلای سریانی که در نواحی غربی
ممالک شاهنشاهی ساسانی زیست میکرده بسیاری از کتب علمی و حکمتی یونانی را بزبان
ایرانی ترجمه و در ممالک مختلفه این مملکت منتشر کرده‌اند و بیشتر این کارها چنانکه بعدها
خواهیم دید بدست مترجمین سریانی شده و ~~...~~ اصلاً هم از روی ترجمه‌های سریانی بعمل آمده

۱۴۵ – انوشروان نیز از معارف ~~...~~ یونانی معارف هندوستان نیز توجه کرده و برزویه حکیم

1 Th. Nöldeke 2 Justinien

و طبیب مشهور ایرانی را برای آوردن کتاب کلیله و دمنه و سایر کتب علمی و ادبی هندوها روانهٔ آن دیار نمود و او از آن مملکت کلیله و دمنه و خود کتاب دیگر را با آلت شطرنج بایران آورد و آن جمله را از زبان سانسکریت (زبان هندوها) بفارسی آن عهد ترجمه کرد. — انوشروان در ازاء این خدمت او را با خود تا در بار خزینه برد و با قفلها را گشوده با شکوه فراهم آورد و گفت هر چه گوهری ترا خواهم بخشید اگرچه گوهری در گنجت و چه خوداری بارانی شرایک گوی برزویه هم خواست تا انوشروان امر دهد یک باب مخصوص بنام او نوشته و آن را در صدر کلیله و دمنه گذارند پادشاه موافقت کرد هم بزرگمهر وزیر معروف خود را مأمور اینکار کرد و او نیز رساله ثبت رفت و باب برزویهٔ طبیب فراهم آمد.

۱۴۶ — خلاصه اینکه پادشاهان ساسانی در انتقال و ترجمهٔ علوم و ملل متمدن و معارف ملل مجاور مثل هندوها و یونانیها سعی بسیار کرده‌اند — از زبان سانسکریت کتب آداب و سیر و طب و از یونانی کتب طب و منطق ترجمه شده — مترجمان زبان هندی اکثر ایرانی و مترجمان یونانی بیشتر سریانی بوده‌اند.

~~۳ — سعی در حفظ تمدن و ترقی آن~~

۱۴۵ — پس از ذکر این مقدمات میپردازیم بذکر تاریخ ادبیات ایران در عصر ساسانی و آنرا در تحت شش عنوان ذیل شرح میدهیم:

۱ — زبان و لغت

۲ — خط

۳ — شعر و موسیقی

~~وطبیب~~

بزرگمهر چندان تاریخی نیست

۴ـ انشا و خطابه

۵ـ آداب و سیر و تاریخ

۶ـ علم و حکمت

۱ـ زبانهای دورهٔ ساسانی

۱۴۶ـ در زمان ساسانیان البته همانطور که حالیه هم بیش از پیش ایرانیها با لهجه‌های مختلفه تکلم میکرده و بیشتر این السنه هم لهجه‌های مختلفه [struck out] بوده‌اند که از فرس قدیم یعنی زبان عهد هخامنشی اشتقاق یافته و با تغییرات و اختلافات چند در نواحی مختلفه ایران معمول شده بود.

۱۴۷ـ از تمام زبانها یا لهجه‌های معمول عهد ساسانی [struck out] که بعضی عدد آنها را بده هم رسانیده‌اند آثار و نوشته‌هائی در دست نیست که فرق و تفاوت آنها را با یکدیگر تشخیص کنیم و میدانیم که تنها یکی هم چه حالی داشته‌اند فقط از انتهای لغات و قواعد و نوشته‌ای زبانی موجود است که آنرا به رسم الخط مخصوص «پهلوی» مینوشته‌اند.

۱۴۸ـ مسئلهٔ غریب اینستکه امروز نمیدانیم ایرانیهای عهد ساسانی باین زبان چه اسم میدادند و آنرا که لغت میخوانند چیزی از مستشرقین حدس زده‌اند که شاید نام آن «پارسیک» یا «ایرانیک» بوده [struck out] ولی حالیه بیشتر آنرا بهمان مناسبت رسم الخط زبان پهلوی و یا [struck out] نام گذاشته‌اند که واسطه بین فرس قدیم (زبان عهد هخامنشی) و فارسی جدید (زبان بعد از اسلام) محسوب میشود «فارسی میانه» و یا «فارسی وسطی» میخوانند.

۱۴۹ — قرابت زبان پهلوی با فارسی جدید خیلی بیشتر از قرابت آن با فرس قدیم است زیرا که فاصله زمانی زیادیکه بین دوره هخامنشی و ساسانی اتفاق افتاده درست معلوم نیست و فرس قدیم با هم تغییراتی بصورت پهلوی در آمد و زود فراموش گردید و واسطه ارتباط این دو زبان نیز اندکی بدست داشته در صورتیکه فارسی جدید شکل ساده پهلوی دوره ساسانی است — دستور صرف و نحو آن عیناً همان دستور زبان پهلوی است با اندکی تفاوت که بموافق مقتضیات زمان و تأثیرات اوضاع دوره است بلکه لهجه‌های بین پهلوی و فارسی در اکثر ولایات شمالی و غربی ایران امروزی موجود و بین روستاییان معمول است.

۱۵۰ — زبان پهلوی یادگار باستانی از زبان فرس قدیم است ولی بواسطه روابط طولانی ایرانیها با بابلیها (در کلده نفوذ و بین النهرین و سواحل خلیج فارس) که ابتدا آن از زمان هخامنشیها شروع شده است مقداری از لغات سامی در آن داخل شده حتی قواعد صرف و نحوی بعضی از السنه سامی هم در پهلوی تأثیر کرده است و این تأثیر خصوص بیشتر در کتابت و رسم الخط پهلوی که در مبحث بعد توضیح میدهیم.

۱۵۱ — قواعد دستور زبان پهلوی چون البته ساده و خیلی نزدیک بقواعد دستور زبان فارسی کنونی است فقط دستور فارسی امروز قدری ساده‌تر و مختصرتر است همچنانکه قواعد دستور پهلوی از قواعد فرس قدیم خیلی ساده‌تر بوده اینک مختصری از این قواعد:

۱ — علامت جمع در پهلوی «آن» و «ها» است (در فارسی ان و ها) شده

مفرد		جمع	
پهلوی	فارسی	پهلوی	فارسی
زن	زن	زنان	زنان

پهلوی	فارسی	پهلوی	فارسی
در	در	درها	درها

در کتب جمع قدیم پهلوی فقط الف و نون علامت جمع است ولی در کتب جدیدتر هم علامت ها دیده میشود
و در اواخر فقط علامت جمع معمول بوده بطوریکه در فارسی هم مدتها جا پیدا کرده و امروز بیشتر
جمعها را به «ها» می‌بندند (مخصوصاً در موقع تکلم)

۲ – کلماتیکه در پهلوی به کاف یا گاف ماقبل مفتوح ختم میشوند در موقع جمع بدون تغییر الف و نون
جمع با آخر آنها ملحق میگردد مثل بندگ یا بندک که جمع آنرا بندکان یا بندگان میگفتند –
در فارسی جدید این کاف یا گاف ماقبل مفتوح را به هاء ماقبل مفتوح تبدیل کرده و بجای
بندک و ستارک وغیره گوئیم بنده و ستاره (ستاره) لکن در جمع هنوز همان جمع بندگان
پهلوی را بکار میبریم.

۳ – کلماتیکه در پهلوی به آک یا آگ ختم میشوند در جمع با الف و نون تغییری نمیکرده مثلاً داناک
و ترساک را در جمع داناکان و ترساکان میگفتند – در فارسی جدید این کاف یا گاف آخری
در اوایل به هاء و در اواخر به یاء تبدیل شده – مثلاً امروز بجای داناک و ترساک گوئیم
دانا و ترسا (در جمع دانایان و ترسایان – در شعر داناه و خداه و آشناه
هم بکار رفته‌اند)

۴ – کلماتیکه در پهلوی به (وک) ختم میشده مثل «بانوک» و «پرستوک» و «جادوک»
در فارسی کاف آخر آنها افتاده و یا به یاء تبدیل شده چنانکه امروز (در تکلم) گوئیم بانو و پرستو
و جادو (بانو) و در شعر بانوی و پرستوی و جادوی.

۵ – در پهلوی مثل فارسی اسم صرف نمیشود و آخر آن باعتبار عوامل تغییری نمی‌یابد مثلاً

پهلوی — فارسی

کنیسر و نپفت گوژ خدای بود — کنیسر و خدای نپفت گوژ بود

۶ – در حالت اضافه مضاف و مضاف الیه بواسطهٔ کسرهٔ اضافه بیکدیگر مربوط نمیگردند :

پهلوی — فارسی

گریک آتش — گرمی آتش

۷ – صفت و موصوف باهم مطابقه نمیکنند و بوسیلهٔ یک کسره با یکدیگر مربوط میشوند :

پهلوی — فارسی

داتار جهانان — دادار جهانان

۸ – صفت تفضیلی در آخر آن لفظ «تر» است مثل «خوب تر» و متمم آن هم با «از» یا کاف مضموم (حالیکه هنوز هم معمول بعضی از ولایات است) ذکر میشود – علامت صفت عالی تم (در فارسی: ترین) است و متمم آن با از ~~ می‌آید در صورتیکه در فارسی فقط یک کسره واسطهٔ ارتباط آن با متمم است شد»

پهلوی — فارسی

اگو برزد از مینویان افزونیک تم — برزد افزون ترین مینویان

۹ – از همه وجوه افعال پهلوی عیناً فارسی است و صرف ~~ صیغه‌ها هم خیلی کم تفاوت دارد

پهلوی: سه شخص مفرد	پهلوی: سه شخص جمع	فارسی: سه شخص مفرد	فارسی: سه شخص جمع
دارم	داریم	دارم	داریم
داری	داریهت	داری	دارید
داریت	دارند	دارد	دارند

اکثراً = اغلب

۱۵ — علامت مصدر در زبان پهلوی "تن" "دن" است که در فارسی در بعضی مصادر آنرا به "دن" تبدیل کرده‌اند مانند شتن و آمتن و آورتن را امروز شدن و آمدن و آوردن میگوئیم.

۱۵۲ — لغات زبان پهلوی چنانکه گذشت غیر از لغات دخیل سامی تقریباً همان لغاتی است که حالیه با اندک تحریفات و تبدیل حروف بیشتر و حصاراتی معمول و یا در افواه روستائیان ولایات شمالی و غربی و یا نیز لغات مذکور در کتب فرهنگ ضبط است — چون آثار کتبی زبان پهلوی هم محدود است و از چند کتاب مختصر و یک دوره کتب عمر کافی نمیگذرد در این صورت حالت آنرا با عدد لغات معموله و تغییرات آنرا در طی قرون مشخص کرد ~~[illegible]~~ فقط امید است با ~~[illegible]~~ (دقیقه) تحقیق و جمع آوری کامل لغات و لهجه‌های دهاتی امروز ایران که قرابت آنها با زبان پهلوی مسلم است روزی این نقص جبران شود و علم با احوال آشنائی معمولهٔ عهد ساسانی کاملتر گردد.

۲ — خط پهلوی

۱۵۳ — رسم الخطی که در عهد ساسانی معمول ایرانیان بوده و کتب و کتیبه‌های آن دوره را بدان نگاشته‌اند از خط پهلوی موسوم است و پهلوی یک نامیدند بیشتر بزبان آن دوره گفته میشده ~~[illegible]~~ محققین امروزی شمال "این کلمه را فقط برای تسمیهٔ خط ~~[illegible]~~ استعمال میکنند و زبان آن دوره را اکثراً "فارسی ساسانیه" میخوانند.

۱۵۴ — خط پهلوی از اساس همان خط آرامی معمول ایرانیها و ولایات فارس است که در تمام دورهٔ سلطنت سلوکیها و اشکانیها ~~[illegible]~~ دایر بوده و سلاطین [illegible]

ناحیه سکوکات خود آنها کتابه نوشته‌اند — این خط در طی قرون متمادی تغییر صورت
یافته تا شکل پهلوی معمول مهرداد گشته یکان در آمده و بعد از او هم تدریجاً تغییر
کرده و در اواخر سلسلهٔ ساسانی و قرون اول اسلام شکل مخصوص دیگری پیدا نموده است.

۱۵۵ — فرهنگ نویسان فارسی پهلوی را منسوب به پهلو میدانند و پهلو را هم
بشهر ترجمه میکنند و میگویند چون این زبان در آن ایام مخصوص شهرها بوده بهمین
اسم موسوم گشته و بعضی هم آنرا به پهله نسبت داده‌اند که بقول ایشان نام قسمت
شمال غربی و مرکز ایران (قسمتی که بعدها آنرا جبال گفته‌اند) و محققین اروپائی
این اواخر بواسطه دقت در علم لغت و السنهٔ قدیم ایران یافته‌اند که
پهلوی بمعنی پارتی است و کلمهٔ پهلو بمعنی مردان پارتوه است که نام پارتها
بزبان پارسی قدیم فقط موضع لغات و در قدیم راء آن به هاء و لام ملحق میگردد
بدل و ... و بعد از اندک تغییری به پهلو مبدل شده — بر خلاف
در انگلیسی پهلو بمعنی پارتی و پهلویک بمعنی منسوب به پارتهاست یکی نیست خالد
و این لفظ را پهلوی نامیده‌اند درست نمیدانیم.

۱۵۶ — رسم الخط پهلوی یکی از عجیب‌ترین رسم الخطهای عالم و در واقع مغلوطه‌ایست که در
هیچیک از السنهٔ عالم نظیر ندارد هرگاه کسی یکی از نوشته‌های پهلوی را در
تحت نظر بیاورد آنرا مغلوطه‌ای می‌بیند از چند زبان مخصوصاً بیشتر آرامی کلدانی و سامی
(آرامی) را ... مزج میکنند که لغات ایرانی مخلوط شده و تعداد آنها هم
بقدری زیاد است که دانستن زبان سامی و ... ندارد بلکه شخص باید لغات و اصطلاحات کلدانی

ترکهای آذربایجان = آذربایجانیهای ترک زبان

سیاق ابداً تقلید پهلوی نیست   فقط سیاق را [illegible]

مانند شمال و نظیر برای توضیح خط پهلوی میآورند

مأخذ این قول چیست؟

وضع [illegible] حتی صدای کهن را نیز نیست.

۱۵۷ — داخل بودن لغات فارسی در یک زبان خداوان غریب نیست که چون از زبان فارسی کنونی را نظر بگیریم که جای هیچ خواهش برای این امر باقی نمانده و لغات پهلوی در اینکه لغات آرامی آن و اولاد موافق دستور زبان فارسی ترکیب و اوراق آنها هم لغات ایرانی تلفظ میکرده تا شاید در موقع کتابت رسم الخط پهلوی نوشته میشده ولی خواندن در موقع قرائت الفاظ ایرانی آنها را جانشین لغات سامی میکرده بطوریکه اگر او عبارات نوشته پهلوی را بصوت بلند میخواند شنونده از عبارات و لغات ایرانی چیزی دیگر نمی شنید چنانکه هم امروز بیشتر ترکهای آذربایجانی نوشته های فارسی را در موقع قرائت بسرعت ترکی میخوانند و شنونده توهم میکند که قرائت از روی نوشته ترکی است.

۱۵۸ — رسم الخط سیاق تقلیدی از رسم الخط پهلوی است — ارقام این حساب تقریباً همان اکثر لغات عربی است که آنها را امروزه بخط عربی مینویسیم و در تلفظ معنی آن لغات عربی را بفارسی ادا میکنیم مثلاً بجای نوشتن ده تومان عشره عربی را وضع [illegible] و در صد دینار مائه را وضع [illegible] مینویسیم و در تلفظ اولی را ده و دومی را صد میخوانیم.

۱۵۹ — این سواد آن زمان چنانکه گفتیم در موقع قرائت خطوط پهلوی لغات سامی را ترجمه میکردند و در واقع آنها را از صورت اصلی بصورت دیگری میگردانیدند و این تدبیر یا تلفظ را هم «زوارش» میگفتند

۱۶۰ — زوارش چنانکه بعضی از محققین اروپائی گمان کرده اند با کلمهٔ [illegible] در عربی و زور که نیز است مشترک بین عربی و فارسی از یک اصل مشتق نشده و معنی

زور که بدانیم دروغ و صورت غیر واقعی چیزی یا کلامی است و قول زور یا عبارت
نزوگر یعنی قول غیر واقع و عبارتی است که از صورت اصلی برگشته باشد (۱) و زوارش
هم همین معنی است زیرا در نوشتن با آنکه لغت اصلی را نمی‌نوشتند لغت آرامی را
می‌نوشتند و در قرائت بعوض آنکه لغت آرامی را بخوانند معنی اصلی آنها را می‌خواندند
و در هر دو صورت خلاف آنچه را که باید بعمل آورند میکنند مثلاً هزوارش
عبارت: «از دستور بزرگ ولیعهد شاهنشاه ایران» که ترجمهٔ یک سطر
از کتیبهٔ نقش رجب اردشیر بابکان است بدین وضع می‌نوشتند:
«مزدیسن بگی ارتخشتر ملکان ملکا ایران» و آنرا «مزدیسن بگ ارتخشتر
شاهان شاه ایران» که معنی فارسی کنونی آن در فوق سطر است میخواندند.
۱۶۱ — در زبان اصلی دو کلمه است که معنی آن زیاد ... — در هزواره‌ها
این دو لفظ را (ارت) و (ترتم) تلفظ میکنند در موقع نوشتن اگر میخواستند ارت بنویسند
لغت آرامی دیگرا را که معنی هر دو است مینوشتند و در موقع قرائت آنرا (ارت)
میخواندند لیکن اگر میخواستند (ترتم) بنگارند باز همین کلمه را ... (ترتم)
که نه آرامی است و نه ایرانی مینوشتند ولی در تلفظ آنرا (ترتم) میخواندند.

۱- عنصری گوید: بر آنکه بر تو نزوگر کند حدیث کسان — دهانش آکنده بر خاک باد و خاکستر

ناصرخسرو گفته:

هر وعده و هر قول که گوید فلک و گفت — آن وعده خلاف آید و آن قول نزوگر

هر قول نزوگر نبود باشد که آن را — گوینده دگرگونه کند باز همت مگر

۱۶۲ — عموم مصدرهای ایرانی در رسم الخط پهلوی بصیغهٔ آرامی است که علامت مصدر ایرانی (تن، دن) افزوده شده مثل: نوشتن و گرفتن را یکتیبونتن و اوخذونتن می‌نوشتند و نوشتن و گرفتن می‌خواندند — بر روی هم رفته خط پهلوی بواسطهٔ همین قیود و قراردادهای پیچیده که گاهی هم از پیش خود و بدون هیچ قاعده و قانون مخصوص تشکیل یافته و کلیهٔ کلمات زبان ایرانی قدیم و شکل قدیمی آنها از آسیب مصون مانده از درست نمیتوان آنرا فهمید.

۱۶۳ — غیر از این خط عمدهٔ مشکل در همه که بیشتر خط رسمی دربار و موبدان و دبیران بوده است تا چندی هم خطوط آسان‌تری هم رواج داشته که از قید لغات و قواعد مشکل آزاد بوده و آثاری از مکتوبات این زبان را در این اواخر محققین آلمانی در شهر تورفان[1] از بلاد ترکستان شرقی بدست آوردند و بیشتر آن اوراق مکتوبه راجع بمذهب مانی (۲۱۶–۲۷۶ م) و پیروان او بوده که در عهد شاپور اول و بهرام اول میزیسته و بعضی پیروان خود رسم الخط مخصوصی درست کرده بوده است مرکب از حرف

۱۶۴ — از بهترین آثار ساسانی که بخط پهلوی کنده شده کتیبه وجود دارد که آخرین آنها زمانا از اواخر قرن چهارم میلادی است و قدیمی‌ترین یا مهمترین این کتیبه‌ها کتیبه‌های نقش رستم است از اردشیر بابکان و نرسی و کتیبه‌های نقش رجب از شاپور اول و هرمز اول و کتیبهٔ حاجی‌آباد از شاپور اول و کتیبه‌های طاق بستان از شاپور دوم و شاپور سوم.

۱۶۵ — از تمام این کتیبه‌ها مشهورتر سه کتیبه است اول کتیبهٔ نقش رستم از اردشیر دوم کتیبهٔ نقش رجب شاپور اول — کتیبهٔ اردشیر با این عبارت شروع می‌شود:

Eurfan

?

«پتگری آن نزدیس نگ ارتخشتر شاهان شاه ایران مینوچتری از یزتان پور پاپکی شاه» که ترجمهٔ آن این است:

«تمثال آن خداپرست لاهوتی اردشیر شاهنشاه ایران روحانی نسب، از نژاد خدایان پسر بابک شاه»...

ترجمهٔ قسمت اول کتیبهٔ حاجی آباد از این قرار است:

«... این فرمان فرستادهٔ ستاینده خدا ملکوتی مقام شاهنشاه ایران و غیر ایران است که نسبت خدایی از آسمان میرساند پسر اردشیر خداپرست لاهوتی جاه شاهنشاه ایران آسمانی نسب از نژاد خدا نبیرهٔ بابک شاه ملکوتی مقام......»

۱۶۶ ــ خط پهلوی تا مدتی بعد از انقراض ایران بدست عرب هم معمول بوده و بسیاری از مسکوکات خلفا و امرای اوائل اسلام و حکام اعراب طبرستان با این خط نوشته شده حتی کتیبهٔ قبر شمس المعالی قابوس وشمگیر (۳۶۶ - ۴۰۳) هم که در اول قرن پنجم نگاشته شده بخط پهلوی است.

۱۶۷ ــ غیر از کتیبه‌های سابق الذکر و مقداری مسکوکات مهرها و قطعات ایرانی در عصر ساسانی و قرون اولیهٔ اسلام کتب بسیاری با این خط نوشته شده که بدبختانه امروز غالب آنها از میان رفته و فقط عدهٔ قلیلی از آنها باقیست که از ۱۰۰ جلد تجاوز نمیکند و بیشتر آنها ترجمه‌های نسخ اوستا و یا کتب مذهبی زردشتی است و در ۵۰ عدد آنها غیر مذهبی است. حجم مجموع این کتب از حجم کتاب مقدس عیسویان بیشتر نیست و اکثر آنها را هم بالسنهٔ اروپایی ترجمه و فضلای مستشرق با توضیحات کافی منتشر نموده‌اند.

۳ـ شعر و موسیقی

۱۶۸ ـ شعر بمعنی اعم با موسیقی و خوانندگی و سازندگی بقدری ارتباط دارد که میتوان گفت چنانکه از روز اوّل افراد بشر شعر را برای آن ترکیب میکرده اند که با ساز یا آواز بخوانند و آهنگ در فارسی گوئیم شعر سرود و سرائیدن(۱) و یا در عربی گویند انشاد شعرا(۲) میتوانند اشعار را [illegible] مطلب باشد بلکه سلسله تاریخ ادبیات ملل قدیمه شود اینست که در تاریخ ادبیات رابطه کامل شعر و سازندگی هویت باید به شرح اجمالی ذیل:

۱ـ قدیمترین اشعار ایرانیان قدیم همان قسمت گاتهای اوستاست و گات چنانکه گفتیم یعنی سرود و آواز است.

۲ـ شعرای اوّلیهٔ فرانسه یعنی تروورها(۳) (شعرای شمال) و تروبادورها(۴) (شعرای جنوب) اشعار را آنها ساخته که گویندگان خود با لغت بقصر اعیان میرفتند و با نوای چنگ میخواندند در زبان فرانسه شانسن(۵) یعنی آواز میگویند.

۳ـ در قدیم شعرای ما بسیاری را رسم بود که هر کدام خود آوازی خوش داشتند و چنگ زدن میدانستند بمهمانی بزرگان و سلاطین رفته اشعار خویش را با آواز و نوای چنگ میخواندند (مثل رودکی و فرخی در میان شعراء) و هر کدام که این هنر را نداشتند شخصی را برای این کار [illegible]

---

(۱) سرودن و سرائیدن یعنی خواندن و سرود یعنی آواز است (۲) انشاد از نشید مشتق و نشید هم یعنی سرود است.

3 Trouvères 4 Troubadours 5 Chansons.

در ایام ساسانی ایرانیها هم لابد اشعار بسیار داشته که

و قرائنی در دست است که این اشعار را در مواقع شادی ......

آنکه مستمعین انگیزند احساس را ایقاظ میکنند. قدیم را سود(۱) و سپس پراوین(۲) یا راوی میگفتند

۴ – در فارسی نوعی از شعر یعنی رباعی را «ترانه» گویند و ترانه در لغت یعنی آواز و چنگ

بزم است. عرب این قسم شعر را از ایرانیها اخذ کرده و باسم دوبیتی در میان خود معمول نمودند

و در قدیم آنرا نوعی منظوم کوتاه ساخته ترقیق و باید غنا که زمزمه نند.

۱۶۹ – در ایام ساسانی ایرانیها برخلاف تصور بعضی به اطمینان اشعار بسیار داشته

که آنها را در مواقع شادی و جشنها و مجالس عشرت با آهنگ چنگ و نوای رود میخواندند

و نبسته ناید تصور کرد که این اشعار مثل منظومات دوره اسلامی عروضی و دارای

وزن و قافیه منظم بلکه همه از نوع اشعار هجائی است و وزن مخصوصی دارد.

۱۷۰ – اشعار پهلوی را ادبای اسلام نیز که با اشعار عربی و عروضی آشنا شده بودند

شعر نشمرده و آنها را دارای وزن صحیح و منظم ندانسته بلکه آنها را مثل نثری شمرده اند

تام مانند(۳) و میگفتند نوعی از الحان در فارسی هست که الفاظ آنرا در قالب کلام

غیر منظوم صرف میکنند بر جای چنین که گویا قطعی است. اگرچه این اشعار پهلوی پس چنین بعضی

آنها را بدون ساز و رود نمیخواندند و اگر کسی آنها را مثل نثر تصنیف برای

ایام سیاست ساز و آواز میخواند بدون وزن و با شکل نثر منجم جلوه میکرد حتی

در بعضی کتب تاریخ ذکر این هست که ایرانیهای آن عهد اشعار خود را با نوای رود

انشاد میکردند(۴)!

---

1 Rhasodes = Rhapsodistes

(۲) سعدی گوید: راوی روشندل از عادت سعدی رکیته در نظم شاه لولو میخورد

(۳) کتاب معیار الاشعار خواجه نصیرالدین (۴) – کتاب تاریخ فارس سیستان که در ۷۰۸ تألیف شده

اشعار دینی باقی از عهد ساسانی کدام است؟

قطعه‌ها جی آبا ، بعقیدهٔ بعضی از علماء یعنی فقط اندرزهای نظم است

۱۷۱ — از اشعار ایرانیان عهد ساسانی مقدار زیادی بدست ما نرسیده و آنچه هم بدست ما رسیده مذهبی و دینی است در صورتیکه البته مقدار زیادی اشعار غیر دینی هم بوده که سازندگان و نغمه‌سرایان در مجالس جشن و شادی میخواندند و اشارات مسعودی راجع باین مطلب دلیلست. تاریخ سیستان از جمله اشاره دارد: «قباد [illegible] را از آنکه [illegible] را انگشت خواست که [illegible] را در لقاح آورد [illegible] رضا نمیداد و اباء میکرد [illegible] و بهاء از او باز گرفت و در حق او ترانه‌ها گفت بنظم و نثر ......» (۱) مقداری عباراتی که باربد و سرکش و مطربان دیگر در الحان خود آورده‌اند و [illegible] آنها را [illegible] نمی‌کرده‌اند [illegible] انگاریم.

۱۷۲ — از اشعار [illegible] که در [illegible] گفته شده و در قرن اول اسلام بتقلید اشعار عهد ساسانی [illegible] گفته‌اند بعضی قطعات موجود است که اهم آنها یکی قطعه شعریست [illegible] مندرج در کتب [illegible] در قرن اول که در [illegible] و کتب دیگر مندرج است دیگری سرود کرکویه است که آنرا زردشتیان در آتشکدهٔ کرکوی سیستان میخواندند و گویا آنرا [illegible] میدانستند [illegible] از آن سرود اینست:

فرخت بادا روش — خنیده گرشاسب هوش

همی پرست از جوش — نوش کن می نوش

دوست بدا گوش — بآفرین نهاده گوش

همیشه نیکی کوش — دی گذشت و دوش

شاها خدایگانا

بآفرین شاهی

---

(۱) کتاب زبدة التواریخ ابوالقاسم کاشانی در جزء جامع التواریخ رشیدی (خطی)

۱۷۳ — رامشگری و سازندگی و خوانندگی در ایام ساسانیان رواج داشته و سلاطین آن سلسله عمده‌ئی
تامین آنان را میکردند بطوریکه رامشگران در دربار مقامی عالی داشتند و جزء طبقات
ممتازه محسوب میشدند.

۱۷۴ — از عهد اردشیر ببعد رسم چنین بود که پادشاهان ساسانی پشت پرده‌ای می‌نشستند که در بارگاه حضور بهم میرسانیدند
قریب بیست ذراع دورتر می‌نشستند و در فاصله ده ذراعی پرده‌ای را آویخته و پرده‌داری پادشاه
با شخصی از ابناء اساوره (اسواران)[1] معمولاً به خرم باش و از او تبعیت میکرد از میان
طبقه دیگر را هم بعنوان خرم باش یکی از اوند میخواندند.

۱۷۵ — کار خرم باش نیز در این بود که چون پادشاه پشت پرده و خوانندگان بارگاه جلوی پرده می‌نشستند
یکی دیگر را امر میداد تا بر بلندترین نقاط بارگاه صعود کند — مردی در مکان معینی بالای سر
و با صوتی بلند و خوش که همه حضار بشنوند میگفت: ای زبان سر خود را حفظ کن که
اینک در حضور پادشاهی.

۱۷۶ — در موقعیکه پادشاه [illegible] می‌نشست نیز این رسم اجرا میشد و خنیاگران هر کدام
در مکان مخصوص خود قرار میگرفتند و بی‌حرکت و سکوت میکردند تا در موقع پرده‌دار متوجه
حضار میشد خوانندگان را میگفت فلان سخن (بلند) تا فلان آواز را بخوانند و مطربها فلان
پرده و فلان راه از راههای موسیقی را بنوازند.

۱۷۷ — در زمان بهرام گور که پادشاهی عیاش بود کار مطربان بالا گرفت گویند
روزی در صحبت از [illegible] گذشت که بر روی سبزه نزدیک غروب آفتاب
شراب مینوشیدند — بهرام چون آنها را محروم از نوای موسیقی که روح را تسکین میدهد
دید علت پرسید گفتند ای پادشاه امروز مطرب را بصد درم خواستیم اما کو بهرام از صد درم گران

~~۱۷۷~~ — ۴۰۰۰ مطرب کارآگاه و نوازنده از هند خواست و آنها را در ممالک خود برای تسلیهٔ مردم منتشر نمود
و گویا لولیان (لوریان) و غربال‌بندهای امروزی از نسل این نژاد ایشان باشند.

۱۷۸ — مطربان و سازندگان عهد ساسانی نواها و ~~[illegible]~~ سرودها (طرق) و دستانهای مخصوصی
داشته‌اند که حالیه فقط اسامی قریب ۱۰۰ لحن از آنها باقیست. و از مطالعهٔ همهٔ آنها
معلوم میشود که چه موضوعهائی بیشتر مطلوب طبع سازندگان آن عهد و زمان بوده (مدح پادشاهان
— داستانهای تاریخی مهم — وصف طبیعت — عشق و خوشی و غیره) که اسم آنها را سی لحن
منسوب به باربد معروف یافته‌اند (برای هر روز یک لحن) و هفت لحن مخصوص هفت روز هفته
و ۳۶۵ لحن دیگر برای ۳۶۵ روز سال زردشتی است و غیر از این الحان که نسبت
آنها به باربد داده‌اند سرود خسروانی است که گویا سرود رسمی مجالس پادشاهان ساسانی
یا مجلس خسرو پرویز بوده (۱).

۱۷۹ — در ایام ساسانی ایرانیها آلات موسیقی مخصوصی هم داشته‌اند که اسامی بعضی از آنها
مثل چنگ و چغانه و نای و تنبور در کتب لغت فارسی باقیست بعضی بعد از اسلام
این آلات را از ایرانیها گرفته ~~[illegible]~~ بین خود معمول داشته و الفاظ آنها را هم
مورث نمودند — چنانکه موسیقی بعد از اسلام عرب تقلیدی از رومیها و ایرانیهاست و تقلید
کنندهٔ آن در میان عرب بیشتر مغنیان و سازندگان ایرانی بوده‌اند و یا ~~[illegible]~~ ایرانی نژاد

---

(۱) برای اطلاع کامل از سرود و موسیقی عهد ساسانی رجوع کنید به روزنامهٔ کاوه چاپ برلین شمارهٔ ۵ — ۶
از سال پنجم و شماره‌های ۲ و ۵ از سال ششم و مقاله‌ای که بقلم فاضل دانمارکی Ar. Christensen
و مؤلف این کتاب نوشته شده

صفحه ۷۳ ح ۱۷۸)

عرب در ذکر این مطلب نیز هست که پادشاهان ایران همیشه غمزدگان را با سماع خوش و نغمات را
با نواختن علاج میکردند و از فکر و اندوه باز میداشتند و عرب نیز این رویه را از ایشان فرا گرفتند
چنانکه این غیله اصفهانی گوید:

وسماع مسمعة تعللنا — حتى تنام تناوم العجم

(کتاب المستطرف ج ۲ ص ۱۷۷)

«مردمان [illegible] را در گلشن [illegible] نوحهاست چنانکه در عهد ولایتها سرود و مطربان آنرا سرود
ساخته‌اند و نگینه و قوالان آنرا گلشن مثال خوانند»(۱)

ترجمهٔ تاریخ کارانوسخی صفحه ۲۱

پیش استادان ایرانی ورزیده کار کند و مهارت یافته بود.

باربد

۱۸۰ — چون سلاطین ساسانی به نوازندگان و رامشگران اهمیت بسیار میدادند عده ایشان هم در آن ایام زیاد بوده حتی بطوری که اغراق نوشته اند که یزدگرد سوم در موقع فرار از نهاوند ۱۰۰۰ نوازنده همراه خود داشته (۱) — مشهورترین این اشخاص مطربان عهد خسرو پرویز مخصوصاً باربد و سرکش، نکیسا (نکسا) هستند که ذکرشان بتفصیل در داستان خسرو و شیرین نظامی آمده است.

۱۸۱ — باربد که بقول مشهور از اهل جهرم بوده در دربار خسرو پرویز منزلت و قرب و منزلت بسیار داشته و او و معشوقه پادشاه یعنی شیرین گرجی و اسب معروف خسرو شبدیز سه وجودی بوده اند که خسرو پرویز را بواسطه داشتن آنها از تمام ملوک دیگر متفرد شمرده اند.

۱۸۲ — باربد (فهلبذ) هم سازنده بوده است و هم شاعر بنابراین بهتر از هر کس میتوانست مطالبی را بسمع شاه برساند و از اطاعت آن هم داشت دلیلت مراعات باربد میبرد و او آنرا بوضعی مطبوع در عبارت خویش در آورده یا در آوازهای آهنگ خسرو منعکس مینمود و در این باب و در خصوص زندگی او حکایات فراوانی نقل کرده اند که البته بعضی از آنها هم ساختگی است اینک بطور نمونه یکی از آن حکایات را نقل میکنیم:

۱۸۳ — وقتیکه شبدیز اسب محبوب خسرو پرویز تلف شد کسی جرأت نکرد خبر مرگ او را بپادشاه دهد. باربد آوازی سوزناک و حزن انگیز ساخته پیش خسرو رفت و گفت: «شبدیز در طویله دراز کشیده و دست و پای او دراز است — علف نمیخورد و نفس از حلقومش بر نمی آید» خسرو گفت: «لابد تلف شده است» — باربد در جواب گفت: «پادشاه خودش میگوید» و ...

(۱) ثعالبی در غرر اخبار ملوک الفرس

تیر بر خیز برگ بید زد را به داد و شاه نیز زیاد تماشا کرد.

۱۸۴ — روزی باربد در حضور خسرو و روز فک می‌نواخت — چون خوب نواخت مهری از اصحابان موسیقی برادر باربد بود و در تب شد تا باربد که هست حاجتی از مجلس خارج گشت — موسیقی ساز باربد را دوش کرد باربد برگشت و با آن فک فاسد نواختن مشغول شد تا از کار خویش دریافت این قصه را بخسرو عرضه داشت خسرو فک را دید و از حقیقت امر اطلاع یافته گفت: زِه زِه و زِهان زِه و او را ستایش کرد [illegible] که مشاطعین این خطاب می‌شایستند [illegible] خدمت (۱)

۴ — انشاء و خطابه

۱۸۵ — ایرانیها دانا قومی فصیح بودند و از قدیم بار ارش کلام و حسنات لفظی و معنوی تأثیر داشته و ادای سخن در میان ایشان مشهور بوده‌اند قبل از اسلام کودکان را دبیری و نویسندگی آداب و تعالیم مخصوص این هنر را می‌آموزند.

۱۸۶ — در ایام ساسانیان منشیان و دبیران اهمیت زیاد داشتند و طبقهٔ مخصوص محسوب می‌شدند و در ردیف اعاظم و بزرگان دربار [illegible] بودند و رئیس کل ایشان یعنی ایران دبیربد یا دبیران مهیشت (مهتر دبیران) تنی ارکان اساسی و موبدان موبد جزء [illegible] اعیان درباری شاهنشاه محسوب می‌شد.

---

(۱) «رسم تحفه‌ی ساسانیان چنان بود که هر کس پیش ایشان سخنی گفتی یا هنری که ایشان را خوش آمدی و در زبان ایشان رفتی که زه در وقت خزینه‌دار هزار درم بدان کس دادی» — کتاب سیاست نامهٔ خواجه نظام‌الملک صفحهٔ ۱۱۸ چاپ پاریس که در آنجا موضوع ساسانیان حکایات چاپ شده.

۱۸۷ — همراه هر یک از حکام بزرگ ایالتها منشی بود بنام (دبیربذ) و هر شهری نیز دبیری داشت بنام (شهردبیر).

۱۸۸ — کار دبیران انشاء احکام و اداره هر ایالت رسم فرمانها و ثبت دستورهای ملوکانه و تهیه صورت مالیات و محاسبات مملکتی بوده — بنابر ترتیب داده شده که دبیران علاوه بر هنر انشاء و عبارت پردازی باید بر رموز سیاسی و اداری آشنا باشند و [illegible] بتمام رموز این فنون آگاهی حاصل کنند.

۱۸۹ — از ترجمه و علل بعضی از اسناد و مراسلات عهد ساسانی که باقی مانده معلوم میشود که بسیاری از آداب و قواعدی که برای منشیان بعد از اسلام تتبع و پیروی کرده‌اند از روی آداب انشاء و ترسل دبیران زمان ساسانیان تقلید شده و مخصوصاً منشیان آن عهد هم مثل منشیان بعد از اسلام با اشعار و امثال و حکم و شعر و نظم آشنا بوده و حتی در مراسلات حالتی [illegible] نیز این مبالغات و تکلف بکار میبردند.

۱۹۰ — شاهنشاهان ساسانی غالب منشی و دارای بلاغت بوده‌اند و توقیعات ایشان معروف است. در زمان ساسانیان توقیع عبارت از جملات و عبارات مختصری بوده که پادشاهان یا منشیان ایشان بر پشت عریضه و مراسلات بعنوان جواب می‌نگاشتند. خلفای بعد از اسلام این رسم را از ایرانیها تقلید کرده و بسیاری از این توقیعات را هم بعربی ترجمه

~~۱۹۱ [illegible]~~ نموده‌اند و مقداری از این ترجمه‌ها هم تا عهد ما و هنوز با وجود از دست رفتن اصل کتب و جزئیات [illegible] اصل بازه‌ای از آنها بجا مانده. معروفترین و مشهورترین این توقیعات [illegible] توقیعهای انوشیروان و اردشیر بابکان است که مضمون بعضی از آنها در شاهنامه فردوسی هم درج شده.

۱۹۱ — پادشاهان ساسانی هر یک در موقع جلوس خطابه‌ای غرّا ایراد میکردند و اردشیر بابکان نخستین شده از این جهت ارتام معروف است و خطابه‌ای را که در فارسی در حضور بزرگان در خصوص بزرگواری نژاد ایرانی و فرشته اعمال اسکندر و اشکانیان خوانده معروف و خلاصهٔ مضمون آن و خطابه‌های بعضی دیگر از سلاطین ساسانی در شاهنامه و کتب دیگر مندرج است — ابیات ذیل ترجمان قسمتی از مضمون خطابهٔ اردشیر است که در موقع تاجگذاری ایراد نموده:

چو تاج بزرگی بسر بر نهاد — چنین گفت بر تخت پیروز و شاد
که اندر جهان داد گنج منست — جهان تازه از بخت و رنج منست
کس این گنج نتواند از من ستد — بد آید بمردم ز کردار بد
چو خشنود باشد جهاندار پاک — ندارد دریغ از من این تیره خاک
جهان سربسر در پناه منست — پسندیدن داد راه منست
نباید که از کارداران من — ز سرهنگ و جنگی سواران من
نخسپد کسی دل پر از آرزوی — گر اندیشه با مردم نیکخوی
کشاده است بر هر کس این بارگاه — ز بدخواه و از مردم نیکخواه

۱۹۲ — اهمیت خطابه در ایران عهد ساسانی بقدری مهم که نویسندگان عرب خطابه را مخصوص عرب و ایرانیها دانسته و ایرانیها را خطیب‌ترین مردم شمرده و اینان خطابهٔ فارسی را از اینجهت از آن ایرانیها ممتاز دانسته‌اند(۱)

---

(۱) جاحظ در کتاب «البیان والتبیین»

معلوم نیست که مقصود از زبان پهلوی همان پهلوی مصطلح
حالیه باشد بلکه شاید مثل نسخه نثر ویس و رامینی که فخرالدین اسعد
ادعا میکند آنرا از پهلوی بفارسی آورد قدری فارسی غلیظ بوده
و قرینه دلیل قوی آنست که رودکی قبل از او سندبادنامه را نظم کرده بود.

۵ - آداب و سیر و تواریخ

۱۹۳ - از کتب و مؤلفات پهلوی که عرب‌ها حالیه ترجمه‌های آنها را داشته‌اند و امروز هم نسخه‌های آنها در دست است بیشتر کتب تاریخ و آداب و سیر و اشعار و غیره است که ایرانیها در ~~...~~ این رشته‌ها داشته‌اند و پیش مسلمین ~~...~~ از فنون وقتی شمرده میشدند - تعدادی از این کتب را ایرانیها در عهد ساسانی خود وضع و تألیف کرده و عده‌ای از آنها را هم از زبان هندی به پهلوی ترجمه کرده بودند.

۱۹۴ - سزاوار گفت که تمام کتب داستان و قصص و آداب و حکم و نصایح و امثالی که ~~...~~ بعد از اسلام پیدا شده و تا سنه ۵۰۰ عربی و فارسی (نظماً یا نثراً) در میان مسلمین رواج یافته یا از پهلوی و هندی مستقیماً ترجمه گردیده و یا از کتب آن زمانها اقتباس و تقلید گردیده - اینک ما در ذیل نام این کتب را اشاره مختصری میکنیم:

سندبادنامه

۱۹۵ - کتاب سندباد یا سندبادنامه جزء کتب قصص و افسانه‌های قدیمه است که بعضی نسبت وضع آنرا با ایرانیها و بعضی دیگر بهندیها میدهند و در دست نیست که در صدر تاریخ اسلام نسخهٔ اصل آنرا تألیف کرده‌اند - همینقدر مسلم است که از این کتاب ~~...~~ یک نسخهٔ پهلوی تا زمان سامانیان موجود بوده و در عهد امیر نوح ثانی (۳۶۶ - ۳۸۷) بفرمان او آنرا بفارسی ترجمه کردند.

[illegible]

(۱) عقد الفرید ۲۱۴ ج ۲

ترجمه کنند - از این ترجمه هم چنانکه اثری در دست نیست و گویا از روی همان ترجمه بود که تمام نثر
از شعرای فارسی زبان منظومه‌ای کتاب سندباد را برشتهٔ نظم کشیده میخوانند.

کلیله و دمنه

۱۹۶ - کلیله و دمنه کتابیست در حکم و پند و مواعظ که قسمتی از آنرا حکمای هند در قرون قبل از میلاد
از زبان حیوانات وضع نموده و قسمت دیگر آنرا هم حکمای ایرانی عهد انوشروان و
جانشینان او تألیف و ترجمهٔ پهلوی همان کتاب ملحق کرده‌اند.

۱۹۷ - چون کتاب کلیله و دمنه در دوران قرون قدیمه شهرت کامل پیدا کرده بود
مشهور هند شد و هم مهم تبت و ایران متصل شده آن گنج گرانبها مایل شدند و انوشروان
بعد از زحمات و تدابیری که در مقدمهٔ ترجمهٔ کلیله مندرج است بالاخره موفق
شد که بدستیاری حکیم بزرگوار برزویه اصل کلیله را از هند بایران بیاورد و
آنرا بتوسط او از زبان سانسکریت بپهلوی ترجمه نماید.

۱۹۸ - برزویه پس از آنکه کلیله و شطرنج و کتب دیگر را از هند بایران آورده و ترجمه
و تقدیم کرد مورد مرحمت کامل پادشاه قرار گرفت و انوشروان ~~...~~
~~...~~ پس از آنکه او را بصله مقدار بار زر رفت و شاد
ربانسانی باطوریت او خوش گرفت. برزویه را بنشین خود که تخت شاه تاج پرسش
گذاشت گفت هرچه برزویه بخواهد باو خواهیم بخشید اگرچه بخواهد که در امر سلطنت
شراکت کند - برزویه هم ترقع کرد که باب برزویه ~~...~~ نوشته و در آخر
ترجمهٔ کلیله واقع کند چنانکه شاه هم بزرگمهر وزیر دانشمند خود را بآوردن این
ترقع امر داد - او نیز راه اطاعت رفت و باب برزویهٔ طبیب را هم آورده و نام او جاوید ~~...~~ شد.

ترجمه‌های موجود هزار و یک شب

۱۹۹ — نسخهٔ پهلوی کلیله و دمنه از میان رفته ولی دو ترجمهٔ سریانی و عربی آن باقیست همه ترجمه‌هائی که بعدها از این کتاب بفارسی و بالسنهٔ مختلفه شده از روی همین ترجمه‌های سریانی و عربی کلیلهٔ پهلویست.

هزار افسان
(یا هزار و یک شب)

۲۰۰ — هزار افسان[۱] اصل کتاب مشهور الف لیلة و لیلة است که ایرانیهای عهد ساسانی آنرا از یکصد قصه‌های ایرانی و هندی تألیف کرده و از مجموع آنها بزبان پهلوی کتابی ساخته بودند.

۲۰۱ — این کتاب را مسلمین در ابتدای نهضت عصر عباسی از پهلوی بعربی ترجمه کرده و بعد تمام حکایات و داستانهای دیگری را که مربوط بزمان خلافت هارون الرشید و خلفای بعد از او ~~[illegible]~~ و قسمتی از آنها در بغداد و قسمتی دیگر در مصر اتفاق افتاده به ترجمهٔ مزبور افزودند و از آن کتاب مشهور الف لیلة و لیلة را که امروز در تمام دنیا رواج و در غالب زبانها ترجمه‌های آن موجود است درست کردند.

کارنامهٔ اردشیر

۲۰۲ — یکی دیگر از کتب عهد ساسانی کتاب کارنامهٔ اردشیر بابکان است که از خوشبختی اصل متن پهلوی آن هم ~~[illegible]~~ باقی و حالیه در دست است.

۲۰۳ — این کتاب از تألیفات اردشیر نیست بلکه قصه و رمانی است که در حدود

---

(۱) قطران گوید:

هزار و ده صفت از یک خوان روئین در ... فرو شنیدم و خوانم من از هزار افسان

بین ۶۰۰ میلادی تألیف شده و در شرح زندگانی افسانه‌ای و کارهای آن پادشاه و دلیری

و دلاوری‌های او است و جنبه‌ی تاریخی ندارد — فردوسی مقداری از مضامین و مطالب

این داستان را با اندک اختلاف و در شاهنامه بنظم ذکر کرده است.

۲۰۴ — متن پهلوی کارنامه را در ۱۸۹۶ م. با ترجمه انگلیسی در بمبئی یکی از

علمای پارسی طبع و ترجمه آلمانی آنرا هم یکی از فضلای مستشرقین در ۱۸۷۶ در آلمان

منتشر نموده است.

خداینامه

۲۰۵ — از روایات بعد از اسلام و تعدد نسخ شاهنامه‌های منثور مستفاد میشود که پادشاهان

ساسانی بجمع آوری روایات گذشته میل داشتند و انوشیروان از همه بیشتر در این کار

جد داشت بطوریکه در دوران او مقداری از شرح وقایع تاریخی قدیم ایران

و داستانهای ملی و افسانه‌ها جمع آمد و قطعات و دفتری از آنها درست شد

در عهد یزدگرد سوم دهقانی

که آنها را با داستانهای مذهبی اوستا و داستانهای قومی آریائی قدیم و روایات

ناخوش از سرچشمه‌ها و ... ترکیب و از مجموع آنها داستان بزرگی را ... پدید

بعدها

دفتری که بعنوان تاریخ ایران قدیم مشهور و بنام ... بعد اول شد.

روایت

۲۰۶ — این کتاب که در عهد یزدگرد (۱۵–۲۱ ه.) تألیف شده و شامل

تاریخ افسانه‌ای ایران از ایام کیومرث تا زمان خسرو پرویز بود بعد از تألیف

به خوتای نامک (خدای نامه) موسوم گردید و همان کتابی است

که اول دفعه آنرا روزبه پسر دادویه فارسی یعنی عبدالله بن المقفع از پهلوی بعربی ترجمه کرد

و نام آنرا «سیر ملوک الفرس» گذاشت.

ترجمهٔ

۲۰۷ — بعد از آن که ابن مقفع از خدای نامه و اشعار باستانی داستان و تاریخ قدیم ایران جدی

نو بنقل و تهذیب و اختصار آن کتاب پرداخته و از آن نوعی نسخ و روایات

متعددی فراهم آمد که منابع برای مورخان اسلامی راجع به تاریخ ایران قدیم گردید که بیشتر منابع شده

و امروز که اصل پهلوی خدای نامه و ترجمه‌های عربی آن از میان رفته می‌توان از روی

همان اقتباسات مورخین مقداری از مطالب کتاب مزبور را بدست آورد.

۲۰۸ — غیر از کتاب پهلوی خدای نامه ایرانیان عهد ساسانی کتب دیگری نیز راجع

بتاریخ قدیم و رمانها و داستانهای متنوع و جالب توجه داشته‌اند که بسیاری از آنها نیز در ابتدای

نهضت عباسی بدست مترجمان ایرانی و ایراندوست بعربی ترجمه و در دست مردم

رواج شد (مثل کتاب بهرام چوبینه — کتاب رستم و اسفندیار — فردک نامه —

قصهٔ شهربراز — قصهٔ بهرام و نرسی — کارنامهٔ اردشیر و انوشیروان وغیره).

۲۰۹ — خدای نامه بعد از آنکه بعربی ترجمه شد به «سیر ملوک الفرس» یا «سیر الملوک»

معروف گردید و بعدها کتاب ... بطور عموم تمام کتبی را که راجع بتاریخ سلاطین

قدیم ایران بنظم درآمده «شاهنامه» خوانده‌اند و شاهنامه در حقیقت لفظ

عامی است که آنرا بهر کتابی که در تاریخ ایران قدیم بنظم درآمده اطلاق کنند.(۱)

۲۱۰ — شاهنامه‌های نثر و نظم بعد از اسلام که ما از آنها صحبت خواهیم کرد

بیشتر از این نوع کتب بوده که مؤلفین آنها را از روی اسناد قدیم جمع آوری نموده‌اند.

---

(۱) سعدی گوید:

این که در شهنامه‌ها آورده‌اند / رستم و رویینه تن اسفندیار

تا بدانند این خداوندان ملک / کز بسی خلق است دنیا یادگار

واسق و عذرا، علوم ... از اصل پهلوی بوده باشد

۲۱۱ — غیر از کتبی که ذکر آنها گذشت ایرانیها در باب تاریخ و داستان قصه و رمان

مقدار شایسته زیادی کتاب داشته اند که بعضی از آنها هم از زمانهای خیلی قدیمی اقتباس

شده بود و بیشتر آنها را بعدها مسلمین بعربی ترجمه و در میان خود با تصرفاتی منتشر نموده اند

از این کتب آنچه که بیشتر در دوره های اسلامی طرف توجه [illegible] نویسندگان و شعرای

آن ایام بوده و بنظم آنها توجه کرده اند عبارتند از یادگار زریران (یا شاهنامه

گشتاسب که بمقدار ۵۰۰ بیت تألیف شده و اصل پهلوی آن هنوز هم در دست است —

[illegible] بیانات دقیقی در شاهنامه راجع بگشتاسب و زریر [illegible] مکتوبات

این کتاب [illegible] شباهت دارد(۱)) — وامق و عذرا — ویس و رامین — خسرو

و شیرین و فرهاد — کتاب بهرام چوبینه و خداینامه — کتاب ... — اصل بیشترک

از این کتب جز یادگار زریران بدست نیفتاده حتی از ترجمه های مستقیم آنها هم

اثری بما نرسیده فقط چیزیکه مسلم است اینکه اصل این کتب را ایرانیهای عهد

ساسانی بزبان پهلوی داشته و در نهضت اسلامی (۲) آنها را بعربی و بعضی را هم

از عربی بفارسی ترجمه [illegible] کرده اند:

۶ — علوم و حکمت

---

۲۱۲ — ایرانیها علاوه بر آنکه در هر دوره متفرعی هم در علم و حکمت و صنایعی که از آنها ورود و

استنباط شده [illegible] دانش دیگر بکار آمده و از خود ایشان باشند داشته اند بلکه بیشتر

معلومات ایشان در این فنون کسبی و مقتبس از ملل مجاور و یا رساله های غیر ایرانی بود.

(۱) رجوع کنید بصفحه ... از همین کتاب

۲۱۳ — در همین دوره سریانی نیز چنین حالی وجود داشت — بعد از آنکه سلسله ساسانی تشکیل شد و مملکت فراغتی یافتند در نتیجهٔ تشویق سلاطین و حوائج و احتیاج طبیعی مملکت تحصیل دانش باز راه نفوذ برای معلومات ملل مجاور با ایران باز شد و از هندی و یونانی و شام و نشر آن معلومات اقدام تدریجی به این مملکت وارد گردید.

۲۱۴ — آنچه از هندی و یونانی به ایران آمده (■ ترجمهٔ کتب هندی — طب هندی — آراء و افکاری که ناشی از مذاهب و طرق فلسفی ■ مملکت هندی و یونانی اقتباس کرده) هنوز اطلاع چندان زیادی نیست و اطلاع مفصلی هم در آن باب نداریم — برخلاف معلوماتی که از ممالک غربی یعنی شام و یونان و روم اخذ شده نمایانست نفوذ و سهولت ارتباط هم زیاد و از همه جهت قابل ملاحظه است و میتوان گفت که تمام یا قسمت عمدهٔ این کار بدست قوم نژاد سریانی انجام گرفته.

۲۱۵ — سریانیها یعنی بقایای مستقیم آرامیها و کلدانیهای قدیم که در قسمت علیای بین النهرین سکونت داشتند و بزبان خاص خود سریانی تکلم میکردند در اراضی سرحدی و سرزمینهای متنازع فیه بین ایران و روم بسر میبردند و برای خود مدارس خاصی داشتند که در آنها فلسفه و طب و لغت و علوم مذهبی و طب و ریاضیات را تعلیم میکردند.

۲۱۶ — در دوره ترقی و شکوه ■ آداب و معارف سریانی ■ منتشر شده با انتشار بعضی از شعب مذهب مسیح در مشرق — سریانیها ■ بیشتر بمذهب نسطوری[1] که برای عیسی دو شخصیت و دو طبیعت قائل بود گرویدند و افکار پیروان آن کیش را در

(1) Nestorianisme

لفظ «کلدانیها» زاید است سریانیها همان آرامیهای قدیم بودند و زبان سریانی بلغت آرامی شهر ادسا علم شد

درسهای دینی ایبهری را در ایران انتشار دادند.

۲۱۷ — مرکز عمدهٔ سریانیها هم شهر نو یا نصیبین (در درهٔ علیای فرات جزء خاک ایران) [illegible] دیگری ادیس (1) یا رُها (اورفهٔ حالیه) جزء خاک روم. غیر از این دو شهر هم در سایر نقاط بین النهرین و شام و حدود جنوب غربی ایران هم تفوق داشتند.

۲۱۸ — چون مکتب نسطوری از طرف دولت روم شرقی مردود و پیروان آن مرتد شمرده میشدند یکی از امپراطوران روم در سال ۴۸۹ م. مدرسهٔ معروف سریانیها را در ادیس بست و مذهب نسطوری را منع و پیروان آنرا از خاک روم طرد کرد سریانیها هم راه ایران را پیش گرفته بپناه فیروز پادشاه ساسانی آمدند و او ایشان را بگرمی پذیرفت. — از این تاریخ ببعد عدهٔ سریانیها در ایران افزایش کلی یافت و رئیس مدرسهٔ سابق ادیس در نصیبین مدرسهٔ معتبری تأسیس نمود که اشتهار و اعتبارش بمراتب از مدرسهٔ ادیس بیشتر شد و مرکز تعلیم و تعلم انواع علوم قدیم و آداب و معلومات دینی و غیر دینی گردید و عدهٔ بالنسبه زیادی از فضلا و علما از آنجا خارج و در ایران منتشر و مصدر خدمات و مشاغل عالیه شدند.

۲۱۹ — غیر از مهاجرت سریانیها بایران هم امر دیگر نیز [illegible] همیشه اسباب جلب آنان را باین مملکت فراهم مینمود یکی رسمی که سلاطین ساسانی در مهاجرت دادن اسکنهٔ ممالک مفتوحه بایران داشتند (مخصوصاً هندی و بابلی و عیلامی) دیگری احتیاجی که طبقهٔ (درباریان) نوعاً بوجود طبیب خوب پیدا میکنند. — چون همیشه در میان سریانیها اطبای حاذق مجرب فراوان بود شاهنشاهان ساسانی [illegible] اطبای مخصوص خود را از میان ایشان انتخاب

1 Edesse

می‌کردند و چون این حکمت تفرقه دیگر سریانیها با ایران و قرب منزلت ایشان پیش سلاطین این مملکت بود ـ نفوذ سریانیهای نسطوری در ایران تا حدی رسید که سلاطین ساسانی در بنای بیمارستان فقط ایشان را [illegible]

۲۲۰ ـ بعد از تأسیس مدرسه نصیبین و انتشار سریانیها در ایران رواج زبان سریانی نیز در مراکز علمی این مملکت زیاد شد خصوصاً که فضلای سریانی بجای استفاده از طرق مهم کتب و [illegible] بکتب خود از تألیفات کتب علمی و ادبی مانند تألیفات ارسطو و افلاطون و بقراط و فیثاغورس و هومر (اومیروس) را بسریانی ترجمه کرده و بشرح و تفسیر و تعلیم آنها مشغول بودند.

۲۲۱ ـ از شرح مختصر فوق دانستیم که سریانیها در قسمت آخر سلطنت ساسانیان در ایران چه دخالتی داشته و چگونه واسطهٔ انتقال علم و حکمت یونانی از ممالک روم بایران بودند مخصوصاً چون زبان سریانی در این دوره زبان علمی و سیاسی ایران شمرده میشده این انتقال سریعتر و بهتر انجام میگرفت.

طب و بیمارستان جندیشاپور

۲۲۲ ـ چون وجود طبیب از لوازم زندگانیست و بدون آن حفظ صحت امکان ندارد لذا از شاهنشاهان ساسانی مخصوصاً کسانی که اول از این سلسله چند نفر طبیب برای خدمت خود از هندوستان و یونان که آنروز در مشرق زمین بطب اشتهار داشتند خواستند.

۲۲۳ ـ آمدن اطبای [illegible] و انتشار سریانیها در مشرق و ترجمه کتب طبی یونانی و هندی باعث شد که از طب هندی و یونانی در ایران تحقیقات و مطالعاتی انتشار یابد و طب دورهٔ ساسانی را که تا حدی مقدمهٔ طب اسلامی شمرده میشود [illegible] (زیر [illegible] انوشروان بعد.)

۲۲۴ ـ از سلاطین ساسانی کسیکه اطبائی را از خارج بایران جلب کرده است یا ..

جندیشاپور

جندیشاپور

شاپور اوّل است که دختر اورلین[1] (۲۷۰ – ۲۷۵ م.) امپراطور روم را بزنی گرفته و برای او شهر جندیشاپور را در خوزستان ساخته است – همراه این دختر گروهی اطبّاء یونانی بودند که با ایران آمدند طب بقراطی را در مشرق زمین انتشار دادند[2]. دیگر شاپور دوم که طبیبی را از بیزنطیه بایران خواست و در شوش منزل داد و بحکم آن ناحیه از او مساعی گشت که بیشتر بگردد اوّل و از همه مشهورتر انوشروان و خسرو پرویز.

۲۲۵ – اطبّاء زمان انوشروان و خسرو غالب سریانیهای عیسوی بودند و چون در دربار و اندرون محرمیّت و عزّت پیدا میکردند صاحب نفوذ نیز میشدند بهمین جهت در امور مهم و تدبیر سیاست پادشاه و عزل و نصب عمّال دخالت مینمودند و گاهی از ایران بروم سفارت و مأموریت مهم میکردند.

۲۲۶ – جندیشاپور شهری بوده است بر روی یکی از شعب شط کارون در شمال غربی شوشتر – محل بنای آن از شاپور اوّل است و شاپور دوم الاکتاف هم بر آبادی آن افزوده و در آن عمارت بسیار کرده و بلده بتدریج بصورت شهر معتبری در آمده است.

۲۲۷ – شاپور بقول معروف در بنای این شهر شاپور گروهی از اسرای رومی را بکار واداشته و مقداری از ابنیه و عمارات آنرا بوضع رومی ساخته و هندسهٔ خود شهر را هم بتقلید بوزنطیا[3] (اسم شهر قدیم یونانی در محل قسطنطنیه (اسلامبول)) بنا کرده.

۲۲۸ – انوشروان در جندیشاپور بیمارستانی درست کرد که به بیمارستان جندیشاپور مشهور شده و آن محلی بوده است که اطبّاء هم در آن مرضی را معالجه و مداوا مینمودند و هم طلّاب و مشتغلین را درس طب

---

(1) Aurélien (2) کتاب المختصر الدول ابوالفرج ملطی (3) Byzantia

علم طب یونانی را بزبان سریانی تعلیم میدادند

و علمات [?] را آموختند.

۲۲۹ — معاصر و بعد از انوشیروان در شهر جندیشاپور در میان سریانیهای نسطوری ایران [?]
بودند که از عهد فیروز شاه در نصیبین مدرسه معتبری تأسیس کرده و انواع علوم و ادبیات
یونانی و سریانی تعلیم و تدریس میکردند و در آن عهد محور تعلیمات و فضائل مشرق محسوب شدند.

۲۳۰ — بیمارستان جندیشاپور در تدریج عده اطبای سریانی و یونانی و هندی بصورت دارالفنون
بزرگی در آمد که از اطراف و اکناف طلاب علم و عمل بدانجا می‌آمدند و کسب معلومات
میکردند و خود پادشاه نیز از وجود فضلا و اطبای آن مدرسه استفاده میکرد — بعضی
از مورخین عده اطبای انوشروان ۱۲۰ نوشته اند و اغلب آنها از اینجهت ایشان [?] ...(۱)

۲۳۱ — بیمارستان جندیشاپور بعد از ساسانیان نیز باقی ماند و تا اواسط قرن سوم هجری یکی از مراکز [?]
طب و طرف رجوع محسوب میشد و اطبای سریانی و هندی و ایرانی ریاست آنرا داشتند
ولی در عصر عباسیان بسبب تقلید آن بدرجه در بلاد اسلامی بیمارستانهائی بهمان وضع
~~[illegible]~~ ساخته شد و بیمارستان جندیشاپور بتدریج از رونق افتاد.

فلسفه و حکمت

۲۳۲ — چنانکه پیش هم گفتیم بعضی از شاهنشاهان اولیه ساسانی مثل شاپور اول
و شاپور دوم به نقل و ترجمه ~~[illegible]~~ و تحصیل کتب حکمی توجه کرده و باب معقولات
را که در آئین زردشتی ریشه محکمی از آن وجود داشت بمملکت ایران باز نموده اند
این اقدامات اگرچه بعضی بیوطی [?] زیاده در میان ایرانی تأثیر نکرده و چنانکه باید حکمت [?] ...

---

(۱) ثعالبی در غرر اخبار ملوک الفرس صفحه ۶۲۹

فلاسفه‌ای که به ایران پناه بردند گراسی

یعنی neo-Platonist بودند از پیروان پورفری

و پلوتون

تألیفات از دیگر یا کیان به نمی‌...

در ایران رواج کاملی نداشته است

۲۲۳ — رواج کامل این فن شریف از ایام انوشیروان است و از زمان اوست که ترجمهٔ مطالب هندی و سریانی و یونانی در ایران شد و در این دوره است که ~~...~~ حکمت و فلسفهٔ عصر ساسانی به اوج ترقی خود رسید.

۲۲۴ — ژوستی نین امپراطور معروف روم شرقی به آن عنوان که فلاسفهٔ مدرسهٔ حکمت آتن تعالیمی برخلاف مذهب مسیحی می‌آموزند و در نشر شرک شرکت می‌کنند ~~...~~ مدرسه نشر را بست و فلاسفهٔ فوق را که هفت نفر بودند از آن شهر تبعید نمود.

۲۲۵ — در میان این فلاسفه هم دو نفر از بزرگان حکمای قدیم بودند که در یونان شهرت در حکمت یونانی و اهمیت تألیفات اشتهاری بسزا دارند یکی داماسیوس[1] که مؤلف کتاب مشهوری است و در آن مطالبی راجع به اصول قدیمهٔ مشرق درج کرده دیگری سیمپلیسیوس[2] که از بزرگترین شارحین کتب ارسطو است.

۲۲۶ — این فلاسفه چون صیت فضل‌خواهی انوشیروان را شنیده بودند به ایران آمدند و چنانکه گفته‌اند «... به آتش دل و سوزش آنان بود» زیرا که از حد مقدم آن مهمانان عزیز را محترم داشت و احترامات آنان به جایی رسید که شاهنشاه ساسانی آنان را با خود بر سر غذا می‌نشاند.

۲۲۷ — انوشیروان غالباً کتب قوانین و قواعد ایران و دستور داده بود که تألیفات ارسطو و افلاطون و نوشته‌های حکمای یونانی را می‌خواند و به قولی بعضی از تألیفات افلاطون را که به پهلوی ترجمه شده بود ملاحظه نمود و با حکمای معهود فوق با حکمای ایرانی و هندی مباحثه می‌کرد و مجالس مناظرات علمی و ادبی در دربار خود داشت که ذکر بعضی از آنها در کتاب‌ها مسطور است.

۲۲۸ — از معتقدات ساسانی البته کوچکترین شبهه نیست که عصر ساسانیان دورهٔ ترجمه

[1] Damascius

[2] Simplicius

فلسفهٔ جدید افلاطون = فلسفهٔ فلوطینوس کا

کتب حکمت یونانی و هندی و جلب حکما از هند و یونان و تدریس و تعلیم ایشان و سرانجام در ایران دوره
نهضت حکمتی بزرگی که در شرق بهم مخصوصاً عهد انوشروان مصادف شده است با زمان شکفتن
شکوفه‌های درختان بارور که از عهد اردشیر ببعد شاخه‌های ساسانی آنرا آبیاری میکردند.

۲۳۹ — ایران در این عصر حقیقتاً مرکز حکمتی مهم محسوب میشده زیرا که آراء طرفداران مانی —
عقاید پیروان مزدک — فلسفهٔ جدید اشراق یا فلسفهٔ جدید افلاطون که حکمای نسطوری
یونانی بتعلیم آن اشتغال داشتند — افکار موبدان زردشتی و حکمای ایران — عرفان و حکمت
هند و عقاید فرق مختلفه، علوم در محیط ایران اختلاط حاصل میکرد و از این سرزمین بنقاط
دیگر سرایت مینمود — صاحبان افکار و فضلا هر یک از این شعب بتعلیم عقاید خود اشتغال
داشتند و با آزادی کتب و رسائل در رد عقاید یکدیگر می‌نگاشتند.

۲۴۰ — این حکمت عصر ساسانی بعلت تأثیر و ورود مهاجرین نیز یونانیها که پاره‌ای
اوقات از آنجمله که به استقبال حکمای یونان سفر میکردند و گاهی هم امپراطوران روم
که پیش نفوذ حکمت یونانی را بایران منتقل میساختند.

۲۴۱ — از حکمت دوره ساسانی چیزیکه باقی مانده و در دسترس ما هست باب
برزویهٔ طبیب است که حکیم بزرگوار ایرانی بزرگمهر آنرا که هنگام برزویه مترجم کلیله و دمنه در زمان
انوشروان نگاشته و سر دفتر کلیله پهلوی قرار داده و ترجمهٔ عربی و فارسی آن هنوز موجود است.

۲۴۲ — از باب برزویهٔ طبیب میتوان بعضی کلیات راجع بوضع حکمت دوره ساسانی و پایه
ترقی آن را استنباط کرد که ما باهم آنها مجملاً اشاره میکنیم:

۱ — آزادی افکار در میان حکمای ایران، حکمت یونانی و فلاسفهٔ آن عصر که نمونهٔ کامل ایشان
بزرگمهر است با آزادی فکر عقاید و آراء مذهبی مختلفین را تحت نظر دقت میآوردند

و نظر انتقادی در آنها نگریستند.

۲ – فلسفهٔ ایران در دورهٔ ساسانی برخلاف فلسفهٔ یونان در آن عصر مخلوط با مذهب بوده و فقط یکی از عبارات باب برزویه معلوم میشود بزرگمهر سعی میکند آنرا از مذهب جدا کند و بر اساس منطق و عقل قرار دهد.

۳ – مقدار ترقی حکمت ایران و استادی بزرگمهر از همین باب برزویه کوچکتر از عبارات و اصول حکمت مخصوصاً اخلاقیات آن دوره را که برزویه بر طبق آنها تربیت یافته از همان عبارات بزرگمهر کوچک میتوان فهمید – (برای مزید اطلاع رجوع شود مقدمهٔ کلیلهٔ بهار اشاره صفحات ۵۲ – ۵۷ از چاپ امیرنظام)

بزرگمهر بختگان

۲۴۳ – از اسامی که بعده از حکمای دورهٔ ساسانی در بعضی از کتب ثابت شده یکی مهرنرسی از معاصرین یزدگرد اول (۳۹۹ – ۴۲۰) که فاضل‌ترین مردم عصر خود بوده و بوزارت نیز رسیده – آذرباد مهرزادستان معاصر یزدگرد اول و بهرام گور و از همه معروفتر بزرگمهر (بوذرجمهر) پسر بختگان.

۲۴۴ – بزرگمهر سمت وزارت انوشیروان را داشته و در عصر او مقدم حکمای آن ایام شمرده میشده و پادشاه بنظر علم و فضل و حکمتش او را سخت احترام میکرده و نمونه‌ها از او بتشاره منتشر است.

۲۴۵ – از شرح زندگانی او اطلاع صحیحی نداریم همینقدر مسلم است که بقول حق‌تر از ایام پیروز و بعد از انوشیروان مدت هرمز پسرش تا خسرو پرویز بقای

رسالهٔ یعقوبی مورخ تازی او را خبرور روز میداند ولی عمل او را هم باید نیز دیم از کلمات
آن با رشته فنی پای ۶۵۳ م مسلم میکند.

۲۴۶ — غیر از باب برزویه طبیب که اصل آن نقلها این وزیر حکیم بزرگمهر است (گویا) نامه‌ها و مقالات دیگر هم داشته که ذکر بعضی از آنها در پاره‌ای از مؤلفات قدما هست(۱) و مشهورترین آنها کتاب پندنامه‌ای بزرگمهر است بزبان پهلوی که بعربی هم ترجمه شده بود. کلماتی در کتب مختلف عربی و فارسی مقداری از کلمات پندآمیز و حکم دلنشین هست که آنها را به بزرگمهر نسبت میدهند و اگر تمام آنها هم از این حکیم معروف نباشد یقیناً بعضی از آنها از اوست.

۲۴۷ — غیر از طب و حکمت ایرانیها بنجوم و ریاضیات نیز آشنائی کافی داشتند و در این رشته هم از کتابها و هندیها معلومات زیادی فرا گرفته و از خود نیز در معلومات کمی (داراییها) اضافه کرده بودند که مسلمان آنرا «زیج الفرس» میگفتند مقداری از معلومات ریاضی و کتب آنها را ایرانیها به مسلمان منتقل کرده و واسطهٔ نقل آنها از هندی بعربی شده‌اند (الطبری نقل از هندی بپهلوی و از پهلوی بعربی)

(۱) کتاب المحاسن والاضداد جاحظ

قسمت اول

احوال ایران در زمان استیلای عرب

[illegible]

کتاب دوم

تاریخ ادبیات ایران بعد از اسلام

ولی از طرف دیگر استیلای یونان و دوره اشکانی اثر های عمیقی در ایران و ملت ایرانی نگذاشته و قلب ماهیت نکرده بود لکن استیلای عرب و انتشار دین اسلام در تمام آداب و اوضاع اجتماعی و زبانی و مذهبی و ملی و سیاسی و اخلاقی و اصول زندگی ایرانی تأثیرات خیلی اصلی و عمیق و جوهری گذاشته و بکلی ملت دیگری احداث کرد

قسمت اول

احوال ایران در زمان استیلای عرب

۲۵۷ — بعد از انقراض سلسلهٔ ساسانی و استیلای عرب رشتهٔ متصل تاریخ ادبیات ایران مثل رشتهٔ تاریخ سیاسی [استقلال] آن گسیخته شد و تا یکصد و پنجاه الی دویست سال آثاری که بتوان آنها را از لحاظ ادبی طرف توجه قرار داد بنظر نمیرسد و اگر چه در این مدت طولانی هیچگاه ذوق و فکر ایرانی از خواندن و نوشتن و ترجمه و انشاء قطعات و آثار ادبی خودداری نکرده و طبع خویش را از کار نینداخته ولی از هیچکی منشآت و گفته های این ایام یادبودی است که چندان دخل بتاریخ ادبیات فارسی ندارد و یا به اسطه کیفیت متفاوت زبان ادبی و تحریری فارسی جدید شفاهی و غیر مدون بودن و بهمین جهت از میان رفته است در این عصر هم کتابی برای تاریخ ادبیات ایران [illegible] دورهٔ استیلای یونانیان و اشکانیان دورهٔ فترت ادبی دیگری است با این تفاوت که هم مدت و طول این دوره از دورهٔ اول کمتر است و هم از ایرانیهای این عصر آثاری [illegible] مانده که از مطالعه آنها باز میتوان [illegible] حالت روحی قوم ایرانی در آن ایام پی برد و برای تاریخ ادبیات ایران از آن کسب نظر داشت (مثل آثاری که ایرانیها بزبان عربی نگاشته و [illegible] در ضمن از ذوق و طبع ایرانی خود اثرات عمده ای ظاهر کرده اند و یا بعض قطعات نثر و یا شعر فارسی کوچک که آنها را بعضی از اهل ادب باستشهاد یا نقل و روایت نویسندگان تازی زبان در کتب خود آورده اند.)

۲۵۸ — در مدت استیلای مستقیم خلفا و حکام عرب بر ایران بین آداب و اخلاق و تمدن و طبع ایرانی و عرب یکنوع زد و خورد و کشمکش مبهم که شرح آن برای فهم

تاریخ ادبیات دوره‌های بعد عبارت است از تاریخ تحول زبان و ادبیات و مذهب و تمدن ایرانی در نتیجهٔ بهم آمیختگی و غلبه و تسلط تازیان بوجود آمده و اساس تمام آنها بر روی اختلاط و آمیزش چندین صدسالهٔ ایرانی و عرب قرار گرفته است اینک ما شرح این داستان مفصل یعنی اختلاط و آمیزش عرب و ایرانی و زد و خورد ایرانیت و عربیت را اجمالاً در فصول ذیل تشریح میکنیم تا برای مطالب آینده تهیهٔ مقدماتی کرده باشیم:

۱ — انقراض سلسلهٔ ساسانی و استیلای عرب

---

۲۵۹ — سلسلهٔ ساسانی یکی از طولانی‌ترین سلسله‌هائیست که تاکنون در ایران سلطنت کرده و مدت آن چنانکه سابقاً هم گفتیم از چهار قرن تجاوز است (۴۲۸ سال از ۲۲۴ تا ۶۵۲ میلادی)

۲۶۰ — این سلسله در ۲۲۴ م. بدست اردشیر تشکیل یافته در ۶۵۲ م. بدست لشکریان عرب منقرض شده و با انقراض آن استقلال و ملیت ایران هم از دست رفته است اینک علل عمدهٔ این انقراض:

علل انقراض سلسلهٔ ساسانی

۲۶۱ — سلاطین ساسانی غالباً مردمانی عاقل و کشورخواه و رعیت‌دوست و مملکت‌دار بودند و در رفاه حال رعایا و امنیت مملکت بی‌نهایت میکوشیدند.

در نتیجهٔ این مساعی مملکت ایران نیز از قرن‌ها انقلابات و فرمانروائی منظم و آباد شده و اهالی آن نیز پس از شش صد سال سرگردانی و تحمل خواری روی آسایش و فراغت را دیدند.

۲۶۲ — طول مدت سلطنه و دوام آسایش و امنیت تا اندازه‌ای مردم را خوشگذران و تنبل و بیکار کرد بطوریکه در عصر فیروز و قباد یکی از این جهت با ایرانیان عهد اردشیر و شاپور تفاوت بسیار حاصل نمودند.

۲۲۶

استقلال و ملیت ایران قدیم از دست ......

عدم اعتنائی به تحصیل فضل و دانش و سرپیچی از اصول عالیه مذهب زردشت و فساد اخلاق عامه
در این عصر قباد کاشف انحطاط سریع ایران و انقراض سلسله ساسانی بود و اگر وجود توانای
شاه انوشیروان بظهور نمیرسید و [illegible] تازه نفس توانائی شاه عرب رسیده باشد
سلسله ساسانی [illegible] همان ایام از میان میرفت.

۲۶۲ — انوشیروان برای تعلیم و تربیت مردم و اصلاح حال آنها جد و جهد کوشید — انوشیروان بزرگترین کسی را
که در آن ایام باعث برخوردگی جامعه ایران و اختلال کارها شده بود از میان
برداشت — دشمنان خارجی را شکست سخت داد که فراگزار نمود — علم و حکمت را رونق
داد و علما و حکما را جلب کرد و با این وسیله و بوسیله نقل و ترجمه کتب متعدده نهضت
علمی و ادبی بزرگی را برای شرق فراهم آورد ولی مهم نهضت فساد ایران خیلی زیاد بود تعلیم
و تربیت و اصلاح اخلاق و افکار مردم نرفتند و سعی این پادشاه نتوانست از انحطاط روحی
ایران جلوگیری کند — ایرانیها همچنان عاجز و فاسد ماندند تا مهاجمین عرب و تازیانه اسلام
آنها را از خواب غفلت بیدار و باصلاح حال خود وادار نمود.

۲۶۳ — اقدامات و مجاهدات انوشیروان برای نشر معارف و ارتقاء آن بمیزان [illegible]
نمی توان گفت بی نتیجه ماند فقط اثرات آن تدریجی [illegible] ظاهر شد چه در دولت و دربار
بعد از او در نتیجه اخلاق مردم تصفیه و اصلاح گردید و افکار و اذهان آنها برای قبول
تمدن و معرفت حاضر شد یعنی در عصر عباسیان وزرای ایرانی و بزرگان دیگر عملاً خلفا را
به پیروی سیره پسندیده انوشیروان و تعقیب [illegible] او وادار کرد و خلفا نیز براه
او رفته و [illegible] ترقی تمدن درخشان اسلامی [illegible] که [illegible] آزادانه [illegible]
نهضت عصر انوشیروان گفت (با این تفاوت که زبان و مذهب آن عوض شده).

از اصول عالیه دینی خود

؟

۲۶۴ — بواسطهٔ وقوع ایران بین هندوستان و چین و کلدهٔ قدیم و ممالک روم [خط خورده]
[خط خورده] این مملکت در تمام دورهٔ سلطنت ساسانیان میدان مبارزهٔ
مذاهب مختلفه (بودائی — مذاهب مهم کلدهٔ قدیم — زردشتی و مسیحی — شعب مذهب مهم گنوستیک و غیره) بوده
و پیروان این ادیان غالباً با یکدیگر در ایران [خط خورده] مبادله و مناظره داشته و در صدد
تبلیغ مهم برآمده‌اند و چندبار هم مذهبی پیدا شده‌اند که ترکیب بعضی از [خط خورده] این مذاهب
هم مذهب خاصی درست کرده و دعوت مهمی برپا کرده‌اند (مانی و مزدک و غیره) و از این
[خط خورده] جهت مذهبی اهالی ایران تخم تفرقه‌ای پاشیده و به وحدت ملی آنها که بیشتر
کیش مذهبی تمسک میکرد لطمهٔ بزرگی زده‌اند.

۲۶۵ — عده‌ای از پیروان ادیان یهودی و عیسوی و زردشتی و مزدکی و مانوی بعضی افکار و عقاید
ضعیف دیگر هم در اواخر عصر ساسانی در ایران بین مردم شایع شده که بی نهایت به روح استقلال
و حیات ایران صدمه میزد، از آنجمله بود عقاید موهوم زروانی و پرستش عناصر اربعه و آتش
و از همه خطرناکتر این عقیده که مردم آن دوره میگفتند موقع انقراض دولت ساسانی و
دین زردشتی رسیده و حتماً باید دولت خارجی ساسانیان و آیین زردشتی را از میان بردارند(۱)
محتاج به شرح نیست که اینگونه عقاید تا چه حد مضر و چگونه خود مملکت متلاشی و ملیت...

۲۶۶ — انوشیروان بواسطهٔ فتوحات پی در پی و داشتن لیاقت و کفایت شخصی و قشون
آمادهٔ مجرب توانست تزلزل دولت ساسانی را استوار و عظمت و اقتدار و سیاست و ملیت
آنرا تجدید نمود ولی از ظلم و سختگیری از مبارزات با مردم و با [illegible] درست نتوانست فائق و مظفر

---

(۱) کتاب فتوح البلدان بلاذری و آداب سلطانیهٔ ابن طقطقی.

آیا لفظ مشعشع عجیب صحیح است؟

آیا این نوع بیان بترویج تعصب مذهبی کمک
نمیکنند نه تنها در این قسمت بلکه در فصول گذشته نیز همه جا
به بیانات مختلف این مطلب تبلیغ میشود که ایرانیها تا
از اصول دینی خود دست برداشتند و دست‌اندر ممالکشان
از دست رفت و عقاید دینی تازه وحدت ملی را آسیب
رسانیده و خلل رساند و پادشاهان ساسانی با ترویج
دین و تشدید تعصب اساس ملیت را استوار کرده‌اند
از این قبیل ده بیست فقره در اجزاء گذشته کتاب دیده
میشود آیا متعلمین جوان از این بیان این عقیده را
در نفس خود جای نمیدهند که باید با تعصب شدید با کلیه
دین چسبیده و اهل بدعت را کشت تا وحدت
ملی برپای و استوار بماند

۶ بند فقره ۲ اصلاح [illegible] عجیب است [illegible]

بروز آمد بلکه نظام دولت ایران لطمه زد - شورش بهرام چوبینه در زمان خسرو دوم
و هم دسته شدن قشون ایران و سرداران آنها و همچنین تأثیر لطمه‌ای که بر پیکر و اساس مملکت
وارد آورد - قشون‌کشیهای خارج از اندازهٔ خسرو و فتح ممالک شرقی روم تا حدود قسطنطنیه
و بحر سیاه و صحرای لیبی - شکست شاهنشاه ایران متعاقب پیشرفتهای سابق - عقب نشینیهای
متوالی لشکریان خسرو دیگر برای نظام ایران روحی باقی نگذارد و ضعف لشکری مملکت در این
عصر بجائی رسید که دسته‌ای از بدویان عرب در ۶۰۵ م در جنگ (ذوقار) سپاهیان خسرو را شکست دادند
و غنائمی را که از دربار ساتراپ آن نقطه کسب کرده بودند - جنگ ذوقار که در سال سوم بعثت واقع شده
در تاریخ مناسبات ایران و عرب مهم است زیرا اولین واقعه‌ایست که عملیات ایرانیها
خاتمه یافته و عرب را بضعف ایران آگاه و آتش انتقام این مملکت و تشویق کرده و آنان
قادر و جسور کرده است.

۲۶۷ - بعد از شکستهائی که در جنگهای متعدد نصیب خسرو شد این پادشاه که غرق عیش و نوش
و تنعم و تن پروری بود دچار سوء خلق و تلخی و غضب گردید و بدرفتاری و بیدادگری پیدا کرد حتی
یکی از نوه خلق و بیدادش بتنگ آمده [illegible] افتادند شیرویه را بقتل پدر و ادار کردند
شیرویه پدر را کشت و در تخت سلطنت جلوس کرد.

۲۶۸ - شیرویه بدترین پادشاه ساسانی است زیرا که در مدت سلطنت کوتاه خود (هشت ماه تا اندکی بیش)
تمام بزرگان و تمام شاهزادگان را کشت و در نتیجهٔ این کشتار و کثرت بدرفتاری و ظلم سلسله
ساسانی را چنان تنزل داد که دیگر برای مقاومت در مقابل هجوم عرب دارای تاب و توانائی
نماند و یک جمله از میان رفت.

۲۶۹ - بعد از شیرویه در مدت چهار سال نه نفر که دو نفر از آنها هم دختر خسرو پرویز بودند.

در سال سوم بعثت پیغمبر اسلام

که در پی برکنت تیز ترل شاهی جنوبی کنفد و سپهگران دامی ناوردند و غلبه دابطه هرج و مرج داخل

و دشمنی این و آن تقدیر رسیدند، لاجرم ایرانیها در سال ۱۵ [illegible] مرد جوانی را که از خانوادهٔ سلطنتی

[illegible] بود بیرون و از چنگال سر دستهٔ خودکامگان فراری [illegible] که بیست و یک ساله بود در کشور پادشاهی برای

سلطنت برگزیدند و سرنوشت خطرناک ایران را با او سپردند.

فتح ایران و استیلای عرب

۲۷۰ — در وقتیکه هرج و مرج و جنگهای داخلی جامعهٔ ایران و فساد اخلاق و عقیدهٔ مردم ایمان

و انقلابات داخلی و ضعف لشکری بنصف النهار شدت رسیده بود لشکریان پرجوش عرب

بفرمان ابوبکر صدیق خلیفهٔ اول و سرداری ابوعبیدهٔ جراح و خالدبن ولید بسمت ذات

و حدود شام سرازیر شدند — خالد در حملات اولیه حیره را که پایتخت آن در تحت حمایت

ایران بود بتصرف درآورد — ابوعبیده هم در شام مشغول پیشرفت شد ولی حملهٔ قروی

پیشرفت او دچار کندی گردید خالد را بکمک طلبید و فتح ایران بتعویق افتاد.

۲۷۱ — عمر خلیفهٔ دوم پس از تکمیل فتوحات در شام و فلسطین بطرف ایران توجه کرد

کو و سعدبن ابی وقاص را با سپاهی جرار بسمت ذات گسیل داشت — قشون ایران

که تازه از جنگهای خارجی خلاص شده و هرج و مرج و جنگهای داخلی و بحرانهای پی در پی و تغییر

پادشاه و عدم نظام قلوب آنها را تزلزل کرده بود بسرداری رستم فرخزاد حاکم خراسان

در مقابل عرب حاضر شدند و ابتدا در وقعهٔ قس الناطف (واقعهٔ الجسر) بر آنها ظفر

یافتند ولی پس از آن سرداری در میان ایشان بروز کرد چندی بر رستم شوریدند.

۲۷۲ — در سال ۶۳۶ میلادی هفت ماه پس از واقعهٔ قس الناطف در قادسیه

(جنوب غربی کوفه حالیه) جنگ بین سپاهیان ایران و عرب درگرفت — ایرانیها

—۱۵۳—

بنصف النهار شدت = باوج شدت

سه روز مقاومت کردند. رستم نیز جهد و دلیری بخرج داد ولی عاقبت مقتول شد و لشکریان بی سرکرده ایرانی تیزیهای طرف شرقی فرات عقب نشستند و بیرق ملی ایران یعنی درفش کاویان با جواهر و زینتهای گرانبهای خود بچنگ عرب افتاد و تقسیم شد.

۲۷۳ - فاتحین داخل پایتخت شده و بجمیع مواقع مستحکم را اشغال کردند - پادشاه تیره روز با خانوادهٔ سلطنتی به ناحیهٔ کوهستانی غربی مملکت ایران یعنی حلوان پناه برد و در همین موقع بود که ۴۰۰۰ نفر از سربازان دیلم پس از مشاوره با هم قبول اسلام کرده بعرب ملحق شدند و در محاربهٔ جلولاء بر ضد برادران همکیش و هموطنان خود شرکت نمودند.

۲۷۴ - یزدگرد برای حفظ سلطنت و ملت و مذهب خود از تمام ایران قشون خواسته و در آذربایجان و عراق عجم بجمع سپاهی و جلوگیری عرب مشغول شد ولی پس از شکست نهائی در جلولاء بطور قطع در نهاوند مغلوب و ناامید از ایران بطرف ترکستان فرار کرد.

۲۷۵ - فتح نهاوند یا فتح الفتوح (۶۴۲ م. - ۲۱ هجری) دولت چهارصد سالهٔ ساسانی را بدره درآورد و ولایات عراق عجم و مدی قدیم (جبال) را بتصرف عرب داد - عساکر اسلامی پس از آن فتح بتدریج آذربایجان و ری و قزوین و اصفهان و خوزستان و فارس را متصرف گردیدند و آخرین قسمت شرقی ایران یعنی خراسان را سردار ازهدی اسلام در ۲۲ هجری تسخیر کرد در اینجا اسلام را از فراز دروازه‌های هرات و مرو و بلخ افراشت.

۲۷۶ - یزدگرد سه‌باره در ترکستان برای استمداد از این و آن و جمع سپاه سرگردان بود گاهی از خاقان ترک و زمانی از امپراطور چین کمک می‌طلبید اگرچه قدری با این کمکها امیدوار شده بود ولی در سنهٔ ۶۵۲ (۳۱ هجری) از سرگردانی و خواری خسته شده در نزدیک مرو بقتل رسید و دولت ساسانی یا دولت جم عجم یعنی دولت اکاسره بقتل او خاتمه یافت.

۲۷۷ — در موقع حمله عرب اگرچه در بعضی از نواحی از طرف ایرانیها مقاومتهای سخت خوب ظاهر شد ولی به روی هم چنانکه ذکر کردیم مردم ایران چندان مقاومت جدی نشان ندادند و مسلمین در کمتر از ربع قرن بر تمام نقاط ایران استیلا یافتند و مذهب اسلام و زبان عربی را که ایشان مروجین و مبلغین آنها بودند مردم ایران خواهی نخواهی قبول کردند لیکن تکه ای تکالیف را نپذیرفتند اجبارا جلای وطن کرده ابتدا به نواحی و جزایر خلیج فارس و بعد از آن و از کرمان و سیستان به هند رفتند و هنوز اولاد ایشان باسم پارسی در نواحی هندوستان زندگانی میکنند

۲۷۸ — استیلای عرب باعث شد و ممکن بود در داخله کوهستانها و جنگلهای طبرستان این مملکت نفوذ نیافت بعلاوه باوجود سعی بلیغ عرب در برانداختن آثار و آداب ایرانی باز در گوشه ای از نقاط آتشکده ها تا مدتی مجوسان روشن و دایر مانده و خط و زبان پهلوی از رواج نیفتاد — مخصوصا این حالت در طبرستان و دیلم یعنی اراضی پشت جبال جنوب البرز و سواحل بحر خزر بیشتر دوام کرد و چنانکه باید در تاریخ خصوصی این قسمت ممتاز از ایران دید خلفا هیچگاه در این ناحیه تسلطی نیافتند و همه وقت بین ایرانیهای اصلی و ولایات دارالمرز و عمال خلفا کشمکش و نزاع بود و چندین بار ایرانیها بر مسلمین و خلفا شوریدند گاهی مقتل مسلمین زیادی اتفاق افتاد عمال خلفا و بعضی اوقات مطیعان رنجور ایشان و بعضی مواقع هم لشکر نداد و خوارزم کوه کشانه ها کلیه و تدبیر ثروت مداین و تأسیس دولت ساسانی رفته اند و با وجود هم چنانکه میدانیم مردم مردم و ولایات مزبور آخرین دسته های ایرانی بعد از اسلام هستند دسته های دیالمه (دیالمه آل بویه و آل زیار) را تشکیل دادند و حافظ و مروج

تعادشهای محلی مهمی

بسیاری از آداب ایرانی و مذهب شیعه (مذهب خاص ایرانیها) شده اند.

۲ — اثرات حمله و استیلای عرب

۲۷۹ — استیلای عرب بر ایران با استیلای یونانیها خیلی فرق دارد که یونانیها فقط بتسخیر خاک ایران و انقراض سلسله هخامنشی و برهم زدن رشته سیاست و حکومت این مملکت قناعت کردند و پادشاهان اشکانی تمکین کنند و هم خود را مصروف نشان میدادند و آداب و زبان و تمدن و مردم گاهی نداشت. سپاهیان عرب اولی که برای فتح ممالک و تحصیل افتخارات و جمع ثروت آمده بودند برای ترویج آئین و مذهب و زبان عرب — برخلاف بتسخیر روح و فکر ایرانی آمده و علاوه بر فتح ایران و جمع غنائم و غارت بلاد [illegible] مسلمان کردن مردم و گرفتن بیعت از آنان را نیز داشتند و بنابراین قصد در برانداختن تمام آداب و مراسم و آثار که حافظ و نماینده آئین و ملیت قدیم بود کوشیده و بجای آن آثار و آداب اسلامی و عربی را برقرار نمودند. لذا میتوان گفت استیلای عرب علاوه بر فتح سرزمین ایران روح و فکر ایرانی را نیز تسخیر کرده و استقلال سیاسی و ملی و مذهبی او را از میان برده است.

رواج مذهب اسلام و تحولات مذهبی ایرانیها

۲۸۰ — بعد از فتح ایران و نواحی مختلفه ایران هشت [illegible] سال عرب مذهب اسلام در همه جا رواج یافت و بجای آتشگاههای زردشتی مساجد و منابر اسلامی دائر و برقرار گردید — ایرانیها جمعی بسیار عده ای از ترس و تهدید قبول اسلام کرده حاضر به دادن جزیه را بر ترک دین آباء و اجدادی ترجیح نهاده دست از آئین اهوره مزده نکشیدند و همچنان به آئین خود باقی ماندند و اجداد آنها و اقامه مراسم کیش زردشتی مشغول ماندند.

دانشکده

۲۸۱ — با اینکه عرب در برانداختن مذاهب غیر اسلام و با استبداد نائبان حکام و ولاة و وقت و آنکه دائم به آیین و معابد ایشان و آتشکده‌ها برخوردی برای اسم الله (اذان و نماز و موعظه و غیره) در بلاد مفتوحه دیگر برای آن‌ها اکثریت حفظ مذهب قدیم امکان نداشت چه اگر اندک تفاوتی در احکام مراسم آنان می‌دیدند آن بدبختان را زنده محسوب شده از دم تیغ بی‌دریغ می‌گذشتند و از زندگی محروم می‌شدند بهمین جهت مذهب اسلام خواهی نخواهی در تمام ایران رواج یافت و پیروان مذهب اکثریت ناچیز شد فقط در کوهستان‌ها و دهات و در دشت‌ها عده‌ای معدود زردشتی ماندند و در بلاد عمده هم تلیع زیر بار قبول اسلام نرفتند.

۲۸۲ — از این جهت تا چندی بعد از آنها که به واسطه اکثریت موافق و اطمینان از عدم تعرض مسلمین در جای مقاومت با عرب بعد تقیه قول ذمیه پذیرفته و اکثراً محسوب گشته‌اند بهای علت هم مسلمین زیاد کار با ایشان کاری نداشتند و زردشتیان فریبی متمول گشتند در بلاد عمده برای خود آتشگاه و معبد داشتند تا آزادی شان آیین برپا بودند و عبادات دینیه خود را تکرار کنند خاصه مردم بعد از فتح اسلام در قم و اصفهان و آذربایجان و سیستان این جای باج بود

۲۸۳ — زردشتیان ایران نیز مانند مسلمانان ایرانی همیشه مسلمین و عرب به نظر نفرت و کینه می‌نگریستند و دولت ترا و ویران کنی خاندان کهن ایرانیت دانسته از دستگاه‌های دائمی ایشان در عذاب بودند و همیشه آرزو می‌کشیدند که روزگاری از این خواری و ذلت نجات بخشند و دوباره حکومت عرب را خاتمه دهند چند بار نیز ایشان و مردم تازه مسلمان شده بعضی از ولایات بر عرب شوریدند و با فراخ ایشان برد احتیاط ولی از نظر قلت عدد و قوت اسلام و نفوذ ثابت عرب تا کنون این آرزو را بر نیاورده گشت.

لطمه خورد و در نتیجه فشار مسلمین نسبت به زرتشتیان افزایش یافته و کار بتدریج بجائی کشید
که توقف در ایران هم برای آنان مشکل شد و بیشتر بهند وطن جدید گرفت.

۲۸۴ — در اوایل استیلای عرب جمعیت کثیری از ایرانیها برای نجات از چنگال
حکم کنندگان و حفظ مذهب خود از ایران غربی فرار کرده در کوهستانهای خراسان و بلاد
در دشت یزد و کرمان و سیستان متمرکز شدند و مدتی هم (حتی بعد از فتح این نواحی بدست مسلمین)
در این سرزمینها ماندند ولی وقتیکه فشار مسلمین نسبت بآنان از حد تحمل تجاوز کرد
ناچار از راه خشکی و عدهٔ زیادی هم از راه بندر هرمز (بندر عباس حالیه) بکنار
خلیج فارس و از آنجا بسواحل غربی هندوستان مهاجرت کردند و فعلاً هنوز هم در آن بلاد
(گجرات — سورات — بمبئی — دکن و غیره) هستند در آنجا هم از وطن مألوف
اقامت گزیدند.

۲۸۵ — اما ایرانیهائی که اسلام آورده بودند با وجود اینکه باصول احکام اسلامی ناز
بیگانگی عرب را فراموش نمیکردند و چون ذاتاً هنوز مستعد هستند دست از بسیاری از آداب
قومی و ملی خود نکشیدند، و چون مسلمان شده آنها را هم حفظ کردند (مثل اعیاد ملی — نامهای مشهور
قدیم — داستانها و روایات باستانی — بسیاری از عقاید و افسانه های قومی و مذهبی — مراسم آباء
و اجدادی و غیره) بعلاوه طبع آریائی ایرانی خود اقتضاهائی داشت که با طبیعه ایرانی را
بتدریج از عرب دور میکرد و در عقاید و روش مذهبی او تغییراتی داخل مینمود.

۲۸۶ — در نتیجهٔ کینهٔ ایرانی و عرب و اختلاف طبع نژادی و عقاید و آداب
و مراسم قومی و ملی بتدریج روش مذهبی ایرانی مسلمان با عرب مسلمان تفاوت پیدا کرد
و ایرانیها چنانکه میدانیم از همان اوایل امر بتشیع گرویدند و بخاندان حضرت علی بن ابیطالب و اولاد او

اعتراضی کرد یعنی از همان ابتدای اسلام برای خود مذهب خاصی اختیار نمود و خویشتن را از اینجهت

ممتاز کرد و جهت استقلال مذهبی شد.

۲۸۷ — مذهب شیعه که همه وقت علمدار و مروج و ناشر آن ایرانیها بوده‌اند مذهب

مخصوص ایرانی است و در تمام دوره بعد از اسلام پیروان آن منوط به عنصر غیر ایرانی

(عرب و ترک) بوده و تقریباً در آن ایام شیعه و ایرانی یک معنی داشته بهمین جهت

بتدریج تشیع جزء ملیت ایرانی بعد از اسلام شده و در عصر صفویه

این حالت استحکام تام پیدا کرده است بطوریکه امروز هم مذهب رسمی و ملی ایران تشیع [illegible]

و تفکیک آن از ملیت ایرانی اشکال دارد.

۲۸۸ — غیر از اکثریت که تشیع اختیار نموده و در مواقع امکان عقاید خود را علنی کرده‌اند

جمعی از زیر بار [illegible] کم کم آزادی فکر و تندروی که از طرفی در خیال فرار از قیود اسلام

و از طرف دیگر برای بسط نفوذ شخصی و کینه کشی از عمال و خلفای عرب بوده‌اند

باعث عقاید و آراء مخصوص (تصوف و عرفان) و تاسیس مذاهب جدید

که اکثر آنها عقاید زردشتی و مزدکی داشته یا دخیل [illegible] و در تمام

ترتیب اسباب زحمت کلی برای خلفا و عمال ایشان گشته‌اند از اهم این فرقه‌ها که دارای

اهمیت [illegible] و مدتی اعتبار داشته اند عبارتند از به‌آفریدیه (اصحاب به‌آفرید

که در ۱۲۹ خروج [illegible] از مشاهیر ابومسلم خراسانی) — سنبادیه (اصحاب سنباد مجوس که بعد از

قتل ابومسلم به خونخواهی او قیام کرده و خیال داشته است حجاز را گرفته مکه را خراب نماید) —

مسلمیه (اتباع ابومسلم خراسانی که به نبوت او قائل بودند) — راوندیه (منسوب به راوند

از قراء [illegible] اصفهان) — خرمدینان (اصحاب بابک خرمدین که در عصر

بعقیده اینجانب این قوه مبالغه است که گفته شود

شیعه و ایرانی یک معنی داشته [illegible] در عصر [illegible]

و ترکستان و قفقاز و خاک عثمانی طرفداران بسیار وجود

داشته و هنوز هم دارد

شلمغانی   مقنع   حادرانیه

سوزاندن عرب کتب ایرانی را از روی چه ماخذ
معتبری است؟

ها مون ظهور کرد و معتصم خلیفه او را بتوسط افشین دستگیر نموده بقتل رسانیدند) ـ مبیضه (اصحاب
ابن مقنّع ~~...~~ ترتیب دهندهٔ ماه معروف نخشب) ـ محمّره و اصحاب اُستاسیس وغیره
و این جماعت غیر از کسانی هستند که علنا ~~...~~ بر ضد خلفا برای بازافتادن حکومت ایران
قیام کردند (مازیار بن قارن ـ یعقوب بن لیث ـ مرداویج بن زیار) ـ شرح
این داستان بکلی مفصّل است و ما اینجا مجال تفصیل نداریم باید بکتب تواریخ مفصّل رجوع کرد.

از سرگذشت افتادن تدریجی زبان و خط پهلوی

۲۸۹ ـ بعد از فتح ایران عرب هر چه زبان ایرانی نوشته ای یافتند با آتش قهر و غضب خود
سوختند و چنانکه عنقریب خواهیم دید گاهی از راه تعصّب و گاهی هم از راه بیخبری و عدم اعتنا
آثار علمیهٔ فرس را از میان بردند و جز مختصر اوراق پهلوی ~~...~~ و نسخ مذهبی که در دست
زردشتیان مهاجر و دیگری باقی ماند بقیهٔ نوشتجات پهلوی معدوم شد و زبان و خط عربی
بتدریج در میان ایرانیها شروع بانتشار نمود.

۲۹۰ ـ مسلّم است که ایرانیهای تازه مسلمان تا مدّتی باز بسابقهٔ عادت دست از
خط و کتابت خود نکشیده و نیز خواندن و نوشتن پهلوی را امید بسته اند ولی قرائت
~~...~~ احادیث قرآن و نماز و ادعیه وغیره بتدریج ایشان را بخط و زبان عرب آشنا کرد
و پهلوی را که خطی مشکل تر است و دم است و مذهبی نیز آنرا جهت عدم عموم از رواج
انداخته مخصوص که برای مکاتبه با خلفا و عمّال عرب دانستن عربی ~~...~~ اضطراری بود و
علمی و ادبی و ~~...~~ رسمی شدن تدریجی آن نیز روز بروز بر قوّت انتشار و نفوذ آن
می افزود و پهلوی را رو ~~...~~ بانحطاط و زوال میبرده است.

۲۹۱ ـ چون عرب قومی ساده و بدوی بودند و از فنّ سیاست و ادارهٔ ممالک

بهره‌ای نبرده باشند. پس از فتح اقطار وسیعه و جمع غنائم کثیره در اداره کردن امور مالی عاجز ماندند
و خلیفهٔ وقت عمر بن خطاب در ضبط اموال و تقسیم آنها میان مجاهدین و اصحاب و غیره
[crossed out] و ثبت اسامی و مقدار رواتب و حقوق هر یک دچار اشکال شد. — یکی از مرزبانان
ایرانی که در این تاریخ در مدینه بود ترتیب دفاتر مالی ایران یعنی دیوان را [crossed out] بخلیفه آموخت
و عمر از روی آن ترتیب دفتری داد که بهمان اسم دیوان موسوم شد و در آن برای هر یک
از عمال و قضاة و لشکریان راتبه‌ای برقرار نمود.

۲۹۲ — در دوره‌های بعد از عمر عدد دواوین افزایش یافت و برای هر شعبه از کارهای مملکتی
دفتر و ادارهٔ مخصوصی درست شد که باز بهمان لفظ دیوان خوانده میشد مثل: دیوان
عرض یا لشکری [crossed out] (وزارت جنگ) — دیوان رسالت یا انشاء (دفترخانه یا کابینه)
— دیوان المظالم (عدالتخانه — عدلیه) — دیوان الخراج و دیوان النفقات و غیره

۲۹۳ — دیوانهای ممالک اسلامی یعنی دفاتر ادارات را تا عصر عبدالملک بن مروان
(۶۵ — ۸۵ ه) در زمان حکومت [crossed out] حجاج بن یوسف ثقفی (۷۵ — ۹۵)
عمال او بر عراق و [crossed out] منشیان غیر عرب اداره میکردند و اهل هر مملکتی دیوان را
بزبان و خط خود مینوشتند از آن جمله دیوان عراق را ایرانیها بفارسی مینگاشتند و بدین
امر [crossed out] خط و لغت ایرانی را تا آن عهد حفظ کرده بود.

۲۹۴ — در زمان حکومت حجاج دیوان عراق را یکنفر منشی ایرانی موسوم به زادان فرخ
اداره میکرد و کاتبی داشت بنام صالح بن عبدالرحمن که پدر او را اسیر از سیستان
باسیری آورده بودند. چون بین صالح و زادان فرخ بهم خورد و کارشان بمخاصمت کشید
صالح برای زمین زدن زادانفرخ مصمم شد دیوان را از [crossed out] فارسی بعربی برگرداند و او را

زبان و خط خود

از مقامی که دارد بیندازد و همین کار را هم کرد و تا زادانفرخ زنده بود نتوانست در اجرای
دیوان معمول طرح خود کامیاب شود همینکه در سال ۸۲ هـ زادانفرخ بقتل رسید و صالح
جانشین او شد حجاج که از کوشش دیوان پهلوی سابقه داشت او را بتغییر اسناد دیوان واداشت و
صالح نیز راه اطاعت رفته ترتیبی که به «سیاقة المستوفین» یا «حساب سیاق» معروف است
اختراع و بتدریج معمول شد و آن طریقه که تا زمان تقلیدی از رسم الخط پهلوی [crossed out] ولی تا
بجای [crossed out] خط و لغت اموی [crossed out] رایج و اصطلاحات فارسی دیوان را بتازی تبدیل
کرد و این کار در سال ۸۵ هـ یعنی در سال اول خلافت عبدالملک واقع شد.

۲۹۵ — مردانشاه پسر زادانفرخ [crossed out] در موقعیکه صالح میخواست دیوان را بگرداند بر او
آمد [crossed out] خواست تا باو بگوید که حال مشکلات این کار او را از عمل جاهلانه خود باز
دارد و مشکلاتی نیز طرح نمود ولی منصرف نشد ولی او توفیق نیافت آخر [crossed out] در آن
موقع برآشفته از سوز دل گفت: «خدا ریشه ات را از دنیا قطع کند که ریشه زبان
فارسی را قطع کردی» — یکی دیگر از ایرانیها حاضر شد ۱۰۰۰۰۰ درهم بصالح بدهد و
صالح [crossed out] در کوشش دیوان پیش حجاج [crossed out] اظهار عجز کند ولی صالح زیر بار نرفت
و دیوان را تبدیل نمود.

۲۹۶ — عبدالملک مقارن همین اوقات آن قسمت از مسکوکات اسلامی را هم که
تا آن عصر بر روی آنها بفارسی پهلوی نوشته میشد از داد تبدیل نوشتند و حجاج را
وادار کرد که بوسیله اخراج ایرانیها و رومیها از کارها نفوذ اعاجم و اجانب خاتمه دهد
حجاج نیز چنین نمود ولی موفقیت کامل نیافت چه بدون عنصر عجم کار عرب پیش نمیرفت
و امور اداری ممالک اسلامی [crossed out] رنگ عجم پیدا میکرد.

سیاق تقلید از پهلوی نیست

۲۹۷ — اگرچه هم از اوان عهد ملک و جنبش [illegible] در [illegible] اندکی خط پهلوی از رونق افتاد و مردم آن از روی سکوکات و متن دفاتر مالیه لطمهٔ بزرگی بر آن زد و عده‌ای از منشیان ایرانی را که [illegible] کار اداره هم ادبی اشتغال داشتند از کار انداخت ولی خط پهلوی و زبان تا مدتی بعد هم میان پارسیان و بعض نقاط از ولایات دوردست (مثل سواحل بحر خزر) محفوظ ماند چنانکه در گرگان و طبرستان تا قرون چهارم تا حدی رایج بود — کتیبهٔ قبر قابوس وشمگیر زیاری که در ۴۰۳ هـ وفات یافته (گنبد قابوس) کتیبهٔ پهلوی دارد و نوادهٔ او امیر کیکاوس (۴۴۱ - ۴۶۲ هـ) هنوز قرائت آن خط را میتوانسته است.(۱)

۲۹۸ — اما زبان ایرانی با تمام استیلای نافذ عرب و هجوم لغات و اصطلاحات عربی بجز در نواحی که تحت حکومت مستقیم یا میان مهاجرت بدویان عرب قرار گرفت (بین النهرین و خوزستان) در هیچ نقطه از میان نرفت و از رواج نیفتاد فقط در شهرهای بزرگ مملکت که کثرت معاشرت با عرب و فضلایی که با [illegible] خود را تسلیم [illegible] شکوه و نفوذ آن کم بود در دهات و کوهستانها میتوان گفت همچنان محفوظ ماند تنها سیر زمان و معاشرت و مخالطت با عرب هم بتدریج آنرا از زبان پهلوی دورهٔ ساسانی دور کرد و هم مقداری لغات عربی در آن وارد نمود.

۲۹۹ — تا مدتی بعد از استیلای عرب هنوز بیشتر مردم قراء و قصبات ایران بزبانها و لهجه‌های خود تکلم میکردند و با وجود استیلای [illegible] و از عربی [illegible] بهره‌ای نداشتند خصوصا در بلاد دوردست (مثل سواحل بحر خزر و خراسان و سیستان و ماوراء النهر) [illegible] غالبا ساکنین و [illegible] عرب [illegible] در طی [illegible]

(۱) قابوسنامه صفحه ۱۹۲ چاپ طهران

مرّة اتّفق بابزهر من ارض فارس فسمع جاریة تغنّی بالفارسیّة فرقّة شجی الصوت فقال :

ومسمعة تفوق السمع حسناً　　ولم تقصد لها الصمیم صداها

لوت اوتارها فشجت وشاقت　　فلو یسطیع حاسدها فداها

ولم افهم معانیها ولکن　　ورت کبدی فلم اجهل شداها

فکنت کانّنی اعمی معنًّی　　یحبّ الغانیات ولا یراها

(زهر الآداب حصری حاشیهٔ عقد الفرید ج ۱ ص ۱۶۲)

لسان ترجمان ؟

۷ وعجب اینکه در ابتدای اسلام آوردن بعضی از ایرانیها نماز را بفارسی میخواندند و جاحظ [illegible]
بخارا گوید: "قتیبة بن مسلم مسجد جامع ساخت اندر حصار بخارا بسال ۹۴ و آن موضع بتخانه بود مر اهل
بخارا را، و فرمود تا هر آدینه در آنجا جمع شدندی چنانکه هر آدینه منادی فرمودی هر که بنماز آدینه حاضر آید دو درم
بدهم و مردمان بخارا باوّل اسلام در نماز قرآن بپارسی خواندندی و عربی نتوانستندی آموختن و چون
وقت رکوع شدی مردی بودی که در پس ایشان بانگ [illegible] بکنیتا نکنیت و چون سجده خواستندی کردی بانگ
کردی نگونیا نگونی (۱)" و در ادوار بعد حتی در اواسط قرن چهارم کسانی که بوی [illegible] تکلم میکردند
کم نبود و آنها که بفارسی حرف میزدند اصلاً عربی را نمی‌فهمیدند و عربی زبان نماز و [illegible]
(یعنی طبقهٔ ممتازه و کسانیکه با عرب کار [illegible] و روابط داشتند) بود (۲)

(۱) ترجمهٔ تاریخ بخارا ص ۴۷　(۲) ابن حوقل ص ۲۵۰

بمعهم ایران بمترجم محتاج نبودند چنانکه متنبّی شاعر معروف عرب و مداح عضدالدوله دیلمی (—
) با اینکه فارس مملکت کوچکی بهزبان [illegible] و تشویق عضد دیلمه و وزرای ایشان از زبان و لوازمات
[illegible] عربی یا از بزرگ بهره رواج عربیت بهره باز در موقع عبور از شعب بوان (۱) از فهمیدن
زبان ساکنانه شکایت میکند و اشعار ذیل را در باب وصف آن سرزمین با نزهت و شکایت
از فهمیدن زبان و [illegible] ناشناس [illegible] مردم آن سرزمین زبان مقیم میگوید :

مغانی الشعب طیباً فی المغانی　　بمنزلة الربیع من الزمان

ولکنّ الفتی العربیّ فیها　　غریب الوجه والید واللسان

ملاعب جنّة لو سار فیها　　سلیمان لسار بترجمان

یعقوب بن لیث صفاری وقتی بامارت رسید و برای او تهنیت شعر گفتند نفهمید [illegible]
سایر مردم ایران حتی بعضی از وزراء هم از عربی چندان نصیبی نداشتند و عربی فقط زبان
تحریر و کتابت برای خواص هم [illegible] و فضلا و اهل کتابت بود.

۳۰۰ — از هم رفتن عاملی که اعتبار وزیر برای خلیفه [illegible] امراء معمول شد و بعد امراء از خلفا
از طرفی و بعد امرای دولتهای مختلفه باهم از طرفی دیگر رقابت ظاهر گشت وزراء برای اظهار
فضل و اثبات ارجمندی خود با استعمال لغات مترادف و کلمات غریب و مهجور
عربی پرداختند و بقدری در این طریقه تفنّن را بافراط رساندند که فهم نوشتجات
و منشآت ایشان تا حدّی برای غیر [illegible] ایشان مشکل گردید و حتی دیگران هم تا [illegible] اندازه ای

(۱) — شعب بوان دره ای عظیم است بین دو کوه بطول سه فرسنگ و نیم و عرض یک فرسنگ و نیم و از متنزهات خرم و باصفای
بین فارس و خوزستان است و [illegible] قدما آنرا یکی از چهار [illegible] ارتقاء [illegible] بشمردند سه متنزه دیگر عبارت بود از سغد سمرقند
و غوطهٔ دمشق و نهر ابلهٔ بصره (عقد ج ۴ ص ۷۵۱)

این رویه را تقلید میکردند تفنن ایشان بیشتر از استعمال کلمات عرب لغات تازی در زبان فارسی داخل شد و هر قدر زمان بیشتر گذشت این خطر بزرگتر شد چنانکه اگر کسی آثار رودکی و شهید و دقیقی و فردوسی را با منظومات منوچهری و معزی و انوری و وطواط و خاقانی بسنجد یا نثر تاریخ طبری و بیهقی را با ترجمه تاریخ یمینی یا تاج المآثر حسن نظامی نیشابوری و غیره مقایسه کند با آنکه همه فارسی و غیره آثار خوب ادبیات این زبان محسوب میشوند ورود تدریجی لغات عرب را در نظم و نثر زبان فارسی درخواهد یافت.

۳۵۱ — در میان وزرای دوره کسیکه بیش از همه نسبت بعرب و عربیت اظهار تملق و تعصب میکرده و از ایرانی و ایرانیان تنفر داشته صاحب بن عباد وزیر مؤیدالدوله و فخرالدوله دیلمی است که در شعر و لغت و انشاء زبان عربی از اساتید مسلم عصر خود بشمار چنانکه گفتیم با وجود ایرانی بودنش از زبان فارسی و ایرانی اکراه عظیمی داشته — روزی یکنفر از ایرانیها که در دستگاه کاری پیش او آمد صاحب در مصاحبه با او [illegible] استعمال کرده لغات مهجور عربی زد که بالطبع برای ایرانی مزبور مفهوم نبود — ایرانی دوره صاحب را مخاطب ساخته گفت: «اگر مقصودت دشنام دادن بمن است چیزی بگو که بتوان معنی آنرا دانست من نه از عجم زنگبارم و نه از بربر با طریق معمول و عادت عادی تکلم کن — کدام قسم که این عبارت نه زبان اجداد ایرانی تو است و نه زبان مملکتان عرب تو — ما که تا این حد با عجم آمیزش کرده و رفت و آمد داشته ایم تاکنون این وضع تکلم را از احدی نشنیده ایم»(۱)

۳۵۲ — غیر از فارسیها که در حفظ خط پهلوی و الفبای زند جد بلیغ بخرج دادهاند و تا مدتی

---

(۱) معجم الادبا یاقوت حموی صفحه ۸-۲۸۷ ج ۴

«اول من کتب بالعربیة فی دیوان اصفهان سنة [illegible] کاتب عاصم بن یونس عامل الی مسلم صاحب الدولة و اول من اخذ الناس بتعلیم القرآن من اهل اصفهان و یقال انه استقرأ المسلمین بها فلم یکد الا [illegible] رجلاً لم یکن فیهم ممن یحفظ القرآن الا ثلاثة فلم یزل کذلک حتی تعلم عامة الناس القرآن و حفظوه»

اعلاق النفیسه (۱۹۶ - ۱۹۷)

آنرا بی‌جهت خوار و ناچیز نگاه داشتند. عامهٔ ایرانیانی که اسلام آوردند از آن خط دست برداشتند و تا مدتی برای نوشتن لغات ایرانی خود خطی نداشتند. عاقبت از راه اضطرار الفبای عربی را برای تحریر مطالب فارسی اختیار و تبدیل به خط خود دادند و چیزهایی هم بر آن افزودند و نمی‌توان گفت که اختیار این الفبا هم چندان دیر طول کشیده و در همان قرن اول هجرت شروع شده است منتهی فقط برای احتیاجات شخصی عدهٔ مخصوصی بوده و بواسطهٔ کم بودن ادبای ایرانی ذوق و نفوذ عرب آثار عمده‌ای با آن کتابت نشده در زبان فارسی هنوز فصاحت و انشای سوادی مخصوص بخود پیدا نکرده بوده است.

۳۰۳ — در قرون سوم و چهارم هجری بعد از آنکه ایرانیها کم کم احیای زبان خود را آغاز کردند اختلاط لغت عربی در مدت دو سه قرن با آن پیدا کرده بود و تفننی که ادبا در استعمال لغات عرب بکار می‌بردند مقداری از لغات تازی در فارسی داخل شده بود و بمناسبت شیوع کامل و از میان رفتن بسیاری از لغات فارسی یا ملت فارسی ... و تازه بودن مفهوم و معنی خارج کردن آنها بصورت امکان نیافت. در اسلام و قرآن و وجوب تعلیمات عربی و فقه و لزوم حفظ اصطلاحات شرعی و دینی که بسیاری اصطلاحات علمی و حکمتی نیز از آنها اخذ شده مؤید نقل عدهٔ زیادی از لغات عربی گردید چنانکه هنوز هم باقیست.

۳۰۴ — با وجود اختلاط مفرطی که فارسی با عربی پیدا کرده و با کثرت لغات دخیل عربی باز فارسی بعد از اسلام زبانی ایرانیست و ممیز و مشخص ایرانی از غیر ایرانی محسوب میشود و داخل شدن لغات و اصطلاحات عربی هم چندان ننگی برای آن نیست چه هیچ ملتی نتوانسته است کمال استقلال سیاسی و مذهبی قومی خارجی رد و ... از ایرانی نتواند ملیت و زبان و آئین خود را حفظ کند. — امروز اگر یک نفر ایرانی بزبان فارسی گفتگو کند که پر از لغات عربی است تکلم کند.

یا چیز نویسد غیر ایرانی شخص عرب هم نتواند از آن چیزی درک کند زیرا قواعد و دستور زبان
و وضع جمله بندی و عبارت سازی آن همه اش ایرانی است گذشته از اینکه لغتهایی دارد در اصطلاح
لغات عرب و مشهور اصلی نگذارد باز فارسی گونه لغتی ایرانی است و [illegible]
[illegible] بعضی لغات عربی که آنها نیز از جهت تلفظ و معنی اصطلاحی با اصطلاح خود عرب
تفاوت یافته اند دیگر رنگ از رنگهای [illegible] تصوف که تعبیرهای زنده ای شیر زبان فردوسی
[illegible] (ستون کاخ ایرانست) و سعدی (خداوند فصاحت فارسی) وغیره در گشت سر
[illegible] سخن و کاملاً حوزهٔ اقتدار و حریم حرمت آن محصور و محفوظ است.

سعی عرب در محو آثار ایرانی

۲۵۵ — عرب در برانداختن آثار ایرانی آنچه توانسته از کوشش ایستاده مخصوصاً چون
آثار و کتب دینی را آثار کفر و زندقه میدانستند و در ابتدا غیر از قرآن کتاب دیگری را
لازم نمیشمردند هرچه در هرجایی یافتند شعله‌ها افروختند یا با آب میشستند.

۲۵۶ — جماعتی از فضلا و متعصبین عرب چون اینکه راه این مهاجرین اولیه اسلام
نگه داشته و [illegible] تاج مانند آن آثار و بنا را بزرگ منش داشته اند
عمداً سعی کرده اند این مطلب را انکار کنند و ثابت برسانند که عرب هرگز در محو آثار مکتوب
و غیر مکتوب ملل مغلوبه نکوشیده [illegible] از کتب تاریخ این امر در دوران اسلام از نقطه نظر علمیه
عسکری یک قسم بر قسم دیگر چندان تنگ شمرده نشده و فقط علمای علیه و فروع [illegible]
و نه تنها در صدر اسلام از عرب این کار سرزده بلکه در ادوار اسلام هم مکرر اتفاق افتاده است
که پیروان مذاهب و فرق مختلفه اسلامی کتب یکدیگر را سوخته اند (سلطان محمود غزنوی
[illegible] کتب فلسفه و حکمت و [illegible] معتزله را [illegible]

عضدالدوله دیلمی را در ۴۲۵ سوخت بهمان وجه عطا ملک جوینی در ۶۵۴ مقداری از کتب اسماعیلیه را
که معتقد خود مغایر میدانست طعمهٔ آتش کرد ولی در این کار تکرر اتفاق (قرینه) — بعلاوه اگر
عرب بدوی بعلاقه با چگونه امور کتبی را توجه و آثاری را شهادت است [illegible] تاریخی برا نه چه باشد بهمین جهت
از آن توهینی بمذهب اسلام وارد می‌آمد ~~[illegible]~~ ولعنونی مسلمان نبودن هم تشفی از حرکت
ناپسند عرب صرف نظر کرد و آنرا بشرف اسلام بخشید.

۲۵۷ — در وقتیکه مسلمین سرداران فتح کردند و کتب فارسی دست یافتند سعد بن ابی وقاص بعمر بن خطاب
در آن باب نوشت و کسب تکلیف کرد عمر جواب داد که آنها را در آب بریز زیرا که اگر آن
کتب چیزی از هدایت راه دست خداوند ما را کتابی بهتر هدایت کرده و اگر بر خلاف کتب خدا است
و جز آنها لازم نیست سعد نیز آنها را در آب ریخت و یا بسوخت و بدینسان آن همه کتب علم و فرس
از میان رفت (۱).

۲۵۸ — غیر از این داستان حکایات و روایات متعدد دیگری نیز راجع بسوختن کتب [illegible] بدست
سرداران و حکام عرب در کتب تواریخ هست از آنجمله قتیبة بن مسلم باهلی سردار اسلام
پس از آنکه خوارزم را فتح نمود کاتبان و هیربدان آن مملکت را بکشت و صحف متعددی را
بسوخت (۲) ~~[illegible]~~ و امیر عبدالله بن طاهر والی خراسان کتاب وامق
و عذرای پهلوی را که پیش او آوردند در آب انداخت و حکم کرد در قلمرو او هرچه از تصانیف
عجم که بدست آید همه را بسوزانند (۳).

۲۵۹ — عرب غیر از کتب آثار دیگر ایرانیها از قبیل آتشکده‌ها و عمارات و ابنیه و شهرها را نیز

---

(۱) مقدمهٔ ابن خلدون صفحات ۲۲۴ و ۲۲۲ از چاپ مصر و کشف الظنون ج ۱ ۴۴۷ (۲) الآثار الباقیه ۳۶ و ۴۸

(۳) تذکرهٔ دولتشاه ۲۵۵ از چاپ براون

حتی منصور خلیفه دوم عباسی درصدد برآمده است ایوان مدائن و طاق کسری را هم خراب
و مصالح آنرا در ساختن دارالخلافه بغداد بکار برد ولی بواسطه استحکام بنا و اشکال کار از عهده
انهدام این قصر برنیامد و بعد از آنکه قسمتی از قصر ابیض ایوان را [illegible] ویران و مصالح آنرا
به بغداد نقل نمود دیده است منابع هم اینجا از منابع تاریخ جدید بیش از این تر خواهد شد که هزینه
دست از ویرانی آن بازداشت و بارگاه عدل انوشیروان همچنانکه هنوز هم خرابه‌ای از
آن برجاست برپا ماند.

۳ـ عرب و ایرانیها

۳۱۰ ـ عرب وقتیکه بر ایران تسلط یافتند قومی نیمه بدوی و خشن دارای اخلاق ساده بداوت
و سرداران لایق کاری در جنگ بودند ایرانیها ولی عنصر متمدنی بودند تمدنشان دارای علم و آداب
و رسوم متمدنه زندگانی و اخلاق آنها رو به انحطاط رفته بود.
به همین نسبت این دو قوم وقتیکه با یکدیگر مخلوط شدند طبیعتاً یک قسم تأثیر و اختلاط پیدا شد که خصوص
که یکی از آن دو غالب و دیگری مغلوب باشد.

۳۱۱ ـ عرب به واسطه غروری که از فتح ایران پیدا کرده [illegible] و فضیلتیکه برای خود در انتشار
و ترویج مذهب اسلام قائل بودند با ایرانیها به چشم حقارت و خواری نگاه میکردند و بنام غلبه
و بهانهٔ اسلام در همه امور از ایشان سلوک میشدند ـ ایرانیها هم مملکت را که عرب را به هیچ
مطیع خود دیده بودند آنها را فاقد لیاقت تر از آن میدانستند که قدم در سرزمین ایران گذارند
و تاج و تخت کیان را مالک شوند بهمین جهت از اطاعت آنها ننگ و عار داشتند
و هیچوقت با دل و جان زیر بار حکومت ایشان نمیرفتند.

۳۱۲ — در دوره قدرت خلفا مردم ایران ناچار مطیع عرب بودند ولی در همان حال مغلوبیت هم هر وقت مجالی می‌یافتند بر ضد عرب شورش می‌کردند و یا در قبول مذاهب مخالف خلفا داخل می‌شدند شورشهائیکه بعد از فتح عرب در ایران در این سرزمین برخاست و جنبشهائی که بعدها بر ضد خلفا شد همه شاهد این مدعی است.

موالی

۳۱۳ — خلفای راشدین به دستور حضرت رسول دقت [struck] داشتند که مسلمین را در حقوق مساوی و برابر قرار دهند و عصبیت و امتیازات را همچنانکه پیغمبر [struck] فرموده بود: «المؤمنون اخوة» و «لا فضل للعرب علی العجمی الا بالتقوی» از میان بردارند ولی بنی امیه برای پیشرفت مقاصد خود عنصر عرب را بر سایر مسلمین ترجیح دادند و عمال و قضاة خود را از میانه ایشان انتخاب می‌کردند و دیگران را موالی (جمع مولی یعنی بنده) می‌گفتند.

۳۱۴ — مولی به اصطلاح عرب بنده‌ای بود که مالک [struck] در مقابل قبول اسلام یا خدمتی دیگر او را آزاد می‌کرد و این چنین بنده را پس از آزاد شدن دیگر عبد یا رقیق [struck] نمی‌گفتند بلکه او را مولای مالک خود می‌خواندند.

۳۱۵ — بنی امیه همه مسلمین غیر عرب را موالی می‌خواندند که [struck] عرب آنها را از قید کفر رهانیده و بشرف اسلام مشرف کرده جزء موالی می‌شمردند و برای عرب در مقابل ایشان امتیازاتی قائل بودند چنانکه [struck] عرب با موالی [struck] در یک صف راه نمی‌رفتند و همانطوری که ایرانیها قبل از اسلام بعرب دختر نمی‌دادند ایشان هم از [struck] تزویج دختران خود با آنها امتناع داشتند پشت سر آنها نماز نمی‌خواندند و اگر هم می‌خواندند می‌گفتند اینکار را برای تواضع خداوند می‌کنیم نه باقتدا با امام عجمی — آنها را در جنگها پیاده می‌بردند و از غنائم جنگ با ایشان سهم نمی‌دادند و بانواع قیود (...)

و حرکات و بیانات و سایر کیفیت آنها را دائم فکر حرکتی را از همه جهت حتی از جهت قوه
بدنی و خلقت طبیعی هم از آنها برتر میدانستند.

۳۱۶ — از میان خلفای بنی امیه کسیکه بیش از همه در اظهار شأن عرب و تخفیف سایر ملل
میکوشید و از ترقیات علمی و معنویات فضلای ملل دیگر اندیشناک و نگران میشد یکی
همین که گفتیم عبدالملک بن مروان بود — این خلیفه روزی داخل مسجدالحرام شد و حلقه‌های علم
و مذاکره را تماشا میکرد و از مشاهده آنها دچار تعجب گشته اسامی هریک از آنها را که بر سر مجلس
باسم مدرس خود مشهور بود پرسید معرفی کنان خلیفه اسامی مدرسان این حلقه‌ها را که غالباً ایرانی و از
ابناء احرار (اولاد ایرانیانی که در زمان فتح یمن بدست قشون ایران یمن را [crossed out] و در آنجا مقیم شدند) با
بیعت گفتند — عبدالملک بمنزل برگشت بزرگان قریش را طلب نموده گفت: «ای قریش
در حالی بودیم که خود میدانید و حاجت بذکر ندارد — خداوند بواسطه رسالت محمد بن عبدالله ص
بما منت گذارد و دینی برای ما فرستاد — شما این دین را آنقدر حقیر شمردید که ابناء فرس
رئیس علمیه باشند — من قومی نظیر این ایرانیها ندیده‌ام — این قوم از اول روزگار تا
ظهور اسلام پادشاهی میکردند و بما محتاج نشدند امروز هم که ما بر آنها پادشاهی میکنیم ساعتی از ایشان
بی‌نیاز نیستیم.»(۱) و همین خلیفه وقتیکه اطلاع یافت که بیشتر فقها و حکام شهرها و ولایات
[crossed out] تابعین او از موالی هستند متغیر شد و [crossed out] بر خود ناگوار دانست که موالی بر عرب
سیادت یابند و بر منابر بنام ایشان خطبه بخوانند و عرب در پای منبر آنان خطبه آنها را بشنوند.(۲)

۳۱۷ — ایرانیها بهمین جهات از بنی امیه بشدت متنفر میشدند و لعنت و دشمنی آنها

---

(۱) کتاب الفتیاء الی الحجاج طبع ۲۴ ج ۱ چاپ مصر (۲) حیوة الحیوان دمیری ۷۸ ج ۲ چاپ مصر

حتی یقول ابن عبدالملک [illegible] الاعاجم ملکوا الف سنة
لم یحتاجوا الینا ساعة و ملکناهم [illegible] لم نستغن عنهم ساعة
(اختصار تاریخ [illegible] از [illegible])

حتی بنی هاشم را در دل گرفتند و دائماً در صدد مخالفت با ایشان بودند چنانکه موالی فریس دشمنان بنی امیه محسوب میشدند و غیر از بعضی عربهائی که به مختار بن ابی عبید ثقفی و عبدالله بن زبیر در مخالفت با بنی امیه گرویدند در اواخر کار رشته قیام عمومی بنی عباس را روی کار آوردند و سلسله اموی را برانداختند.

بنی عباس و ایرانیها

۲۱۸ — بعد از آنکه ایرانیها به سرداری ابومسلم مروزی خراسانی دولت بنی امیه را در سال ۱۳۲ هجری منقرض کردند یعنی یکی از بهترین قشون[1] در جنگ زاب (جنگی که ابومسلم با سپاهیان مروان حمار آخرین خلیفه اموی کرد) انتقام جنگ قادسیه را از عرب کشیدند بنی عباس را که دشمنان بنی امیه [illegible] و بقرابت رسول نیز نزدیکتر بودند بکار قدرت برداشتند و با ابوالعباس سفاح اولین ایشان بیعت نمودند.

۲۱۹ — بنی عباس چون بکمک و مرامی ایرانیها بروی کار آمده بودند از همان قدم اول برخلاف بنی امیه ایرانیها را طرف خصومت [illegible] و آنها را در کارها شرکت دادند و از میان ایشان بسی جوانان وزرا و عمال و کتاب انتخاب کردند.

۲۲۰ — منصور خلیفه دوم عباسی اول خلیفه ایست که موالی را داخل کار کرد و بر عرب مقدم داشت و خلفای بعد از او نیز همین رویه را پیروی نمودند تا آنکه عنصر عرب از نظر افتاد و اهمیت اولیه را از دست داد.

۲۲۱ — این خلیفه موالی فرس را بمهمات مملکتی گماشت مخصوصاً ایرانیان بنی معاویه و یاران بنی عباس را بر همه مقدم داشت و در وصیت بمهدی پسر خویش گفت: «ای فرزند در نیکوئی با موالی و نظر با ایشان کوتاهی مکن مخصوصاً خراسانیان را که ترا کمک کنند

(1) Cl. Huart, Hist. des arabes t. 1e

متعلق بصفحه ۱۲۸

۱ — شعوب جمع شعب بمعنی قبیله بزرگ است بعضی مفسرین قدیم در تفسیر این آیه: «یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوباً و قبائل» گفته‌اند که مقصود از قبائل عرب و منظور از شعوب عجم یعنی غیر عرب است.

و اموال و نفوس خود را در راه تبدیل نموده اند از لوازم اقتدار دولت نژاد تازه ها — از رگ های شان
درگذر و در مدت فوت یکی از ایشان فرزندان یا یکی از اقوام او را جانشین وی کنند.

۲۲۲ — در ابتدای دولت عباسی اکثر اعمال در دربار خلافت و حتی تا مدتی کم هنوز نفوذ و رسوم
نژاد عرب و هنگام حضور خلیفه بار می یافتند و مثل آنکه خود اقوام و خویشان خلیفه هستند بی بیم
اجازه آمد و رفت میکردند در دوره دوم که عرب را اجازه حضور نمیدادند مگر پس از تحمل تکلیفات
تشریفات و انتظارات — مهدی پسر منصور وقتی در ابتدای مقام خلافت رسید نوکران و چاکران
خود را بجای شوری جمع نمود و از این حرکت گویند که اول اقدام مهم میکرد که از آنان انتظار داشت.

۲۲۳ — موالی علاوه بر آنکه عرب را در اداره مملکت و حساب دیوان و هنر و صنعت
بی عدت میشمردند در علم و ادبیات نیز قسمتی که خواهیم دید بیشتر زیرکی میکردند — در زمان
جاهلیت در میان آن تازیان شعرای تازی زبان فقط کم غیر عرب وجود داشت در عصر اموی
بیست درصد و در عصر عباسی هشتاد درصد از ایشان عجم و از موالی نیز مخصوصاً بزرگان
شعرای عصر بنی عباس مثل ابونواس و ابوالعتاهیه و مروان بن ابی حفصه و بشار بن برد و مسلم بن
عجم و غیر عرب بودند.

وزرای برامکه

۲۲۴ — برامکه اولاد شخصی هستند موسوم به برمک بن جاماسب (در بلخ) که در خدمت
آتشکده نوبهار (بودائی) (مشتق از سانسکریت: نوی و بهاره) بسر میبرده و پسر او خالد
(۹۵ — ۱۶۸) اسلام آورده و در سلک لشکریان ابومسلم داخل و بعد بوزارت ابوالعباس سفاح
و منصور رسید و در ۱۶۳ یا ۱۶۸ وفات یافته است.

۲۲۵ — خالد را پسری یحیی نام که او هم تقوی و کفایت مشهور است و خدمت مهدی خلیفه سوم را

برمک اسم شخصی نبود بلکه منصب او بود
در این باب و تفصیل ابتدای امر برمکیان به انسیکلوپدی
اسلام رجوع شود

یحیی برمکی چهار پسر داشت : فضل - محمد - موسی و جعفر - این پدر ادیبی بلیغ و کاتبی ماهر
بود و در کیش و آیین یگانه روزگار خود بشمار میرفت - هارون الرشید تربیت شده او و
برادر رضاعی فضل بود و بهمین جهت یحیی را در خطاب پدر و جعفر را برادر میخواند و چون هارون پس از
رسیدن بخلافت او را بمقام وزارت خود برگزید و برای جلب خاطر او پسرانش را نیز بمشاغل عمده
از قبیل امارت و نیابت وزارت و غیره منصوب نمود باینجهت مقام ایشان بسی رفیع و
عالی شد و قدرت و نفوذ کامل حاصل کردند.

۳۲۶ - برامکه خود را ایرانی و وطن‌پرست و ایران دوست بودند و آثار ایرانیرا از هر چیز بیشتر
دوست میداشتند. گویا علت تمایل ایشان بعلویان و ملت پرستان ایرانی (شعوبیه) را نیز حفظ
پناه میدادند - خاندان ایشان قبل از آنکه بخدمت بنی عباس بپیوندند بعلویان سمت کهن بود
و خود نیز مذهب تشیع داشت و فرزندان او هم همین مذهب را داشتند ولی از خوف
رشید عقیدهٔ خود را پنهان میکردند زیرا که رشید نسبت بعلویان کینهٔ شدید داشت و ایشان را
آزار و اذیت بسیار میکرد.

۳۲۷ - برامکه چون نفوذ و کفایت و حسن سیرت مخصوصاً بکرم و عطا و بخشش اشتهار کامل یافته بودند
بعضی از امرای عرب و ندیمه زنان هارون الرشید و جمعی دیگر بر ایشان حسد بردند و بسعایت
از آن خاندان نزد هارون رفته و رأی او را نسبت بایشان برگرداندند و آن خلیفه هم که مردی متعصب و غیور بود از
بیم آنکه مبادا برامکه قوت یافته اساس سلطنت او را متزلزل سازند بر آنان غضب آورد
مخصوصاً نفوذ کامل برامکه که درباره این موارد از نفوذ خلیفه هم بیشتر بود و سعی ایشان در جلب
شیعیان و تمایل بتشیع نیز مؤید رشید شد و بر انداختن خاندان برمک تصمیم گرفت.

۳۲۸ — پس از آنکه رشید بیدادگری یاران و اموال زیاد آنها را از نزدیک دید کینه سختی برمکیان گرفت و غلام خود را مأمور کرد و سر جعفر را بیاورد و نیز فضل پسر یحیی

هارون یحیی و برادران جعفر را گرفته مقید نمود و اموال و املاک ایشان را ضبط کرد و وزارت خود را بکسی از ایشان فضل بن ربیع که تازی نژاد بود داد و این فضل که خصلتی نداشت پس از هارون الرشید خانه که عقوبت بپاید اسباب اختلاف کلی بین دو برادر و امین پسر زبیده زوجه عرب خلیفه گردید.

۳۲۹ — پس از قتل برامکه شعرا و ادبا و بزرگان حتی بعدها خود خلیفه را هم گفتند تا از تو و غیبت ایشان متأسف بودند و دلیری و فضل و جود و کرم آنها را بیاد آورده مراثی بسیار در باب مکنت ایشان گفتند (و زندگی اجتماعات را با نیستی از صفحه روزگار محو گردانیدند) خصوصاً که برمکیان شعرا و ادبا را بسیار گرامی میداشتند و صلات گرانبها و اموال زیاد میدادند و مانند جود و کرم آل خاندان. تا آنجا بود که هنوز هم در کرم بایشان مثل میزنند.

۳۳۰ — برامکه در نقل کتب ایرانی بعربی جدی کامل داشتند و مترجمین را انعامی میگرفت میدادند — ابان بن عبد الحمید لاحقی (متوفی سال   ) که از مترجمین بود و از آن زمان کتب چند بعربی ترجمه منظوم نموده بفرمان یحیی بن خالد برمکی کلیله و دمنه را بنظم ساخت — یحیی جایزه این کتاب اورا ۱۰۰۰۰ دینار داد و فضل بن یحیی ۵۰۰۰ — جعفر اورا چیزی نداد ولی گفت: "اگر کتاب ترا حفظ کنم و راوی بکار تو باشم ترا کفایت میکند؟"

یحیی ابان را ممتحن شعرا قرار داده بود و بتصدیق او مراتب شعرا معین میشد و صلات و جوائز آنان را عطا میکرد.

ابان از مترجمین نبود بلکه کتب مترجم ایرانی را بنظم درآورد

۳۳۱ — دیگر از فتوحاتیکه برامکه بر علم و تمدن دارند و در آن بنهایت جهت سعی در نشر و توسعه کتابخانه ایست که در بغداد بنام «بیت الحکمه» یا «خزانة الحکمه» بود. در ایام رشید در این راه سعی بلیغ بخرج داد و کتب مختلفه عربی و فارسی و هندی و قبطی و سریانی و یونانی را بهر قیمت بود فراهم آورده در آن کتابخانه ضبط نمود و مترجمین و نساخ و مؤلفین بسیاری از لغات مختلف که از طرف خلیفه و وزیر حقوق ایشان میرسید در آنجا بکار تألیف و تصنیف و ترجمه اشتغال داشتند و اغلب بزرگان فضلا و دانشمندان آن عصر برای مطالعه و کسب اطلاعات بکتابخانه فوق میآمدند.

۳۳۲ — بیت الحکمه مدیری داشت که امور آنرا اداره میکرد. چون این کتابخانه را ایرانیها درست نموده بودند ایشان بیشتر از هرکس در آنجا رفت و آمد میکردند و روسای آن اغلب ایرانی و اکثر از شعوبیه بودند مثل سهل بن هارون و علان شعوبی که بعد در جای خود ذکر ایشان خواهد شد.

امین و مأمون
(در دوره خلافت)

۳۳۳ — بعد از برافتادن برامکه نفوذ ایرانیها که از عهد منصور به بعد رو بازدیاد گذاشته بود کم شد و باز عنصر عرب تفوق یافت. ایرانیها این بار در خراسان گرد عبدالله مأمون پسر دیگر هارون که از طرف مادر ایرانی و تربیت شده دست خود ایشان بود و در خراسان ولایت عهد بسر میبرد جمع آمدند و بعد از وفات رشید (۱۹۸ ه.) علناً بر ضد پسر دیگر خلیفه یعنی محمد امین و مادر عربش زبیده قیام کردند و سردار بزرگ ایشان طاهر بن حسین ملقب به ذوالیمینین در ری سپاهیان عرب امین را مغلوب و بغداد را فتح نمود و امین را بحذف سر بقتل رسانید و مأمون بخلافت منصوب و با جلال و شوکت ایرانی خود به بغداد عزیمت کرد.

۳۲۴ — مادر مأمون زنی بود از مردم بادغیس خراسان بنام مراجل — خود او نیز در خراسان پیش دائی‌های خود و هواداران ایرانی خود تربیت یافته و تا زمانیکه در آن دیار مقیم بود فضل بن سهل که از پارسیان نومسلمان بود بر او احاطه کامل داشت و بدستور آن وزیر ایرانی همه وقت در احکام نجوم نظر میکرد و کتب پارسیان را بزبانی شیرین از دیر میخواند و کتب قدیمه را مطالعه مینمود و در قرائت آن کتب مواظبت تام میکرد چنانکه در نتیجه همان تربیت پس از رسیدن بمقام خلافت جدا در ترجمه کتب یونانی و نشر علم و معارف کوشید و شیفتگی او بمذاکرات مناظره و مشاوره با فضلا و حکما پرداخت و بهمان علت حکیم بنی عباس معروف گردید.

۳۲۵ — ایرانیها وقتیکه در خراسان با مأمون بیعت میکردند با او قرار دادند که یکی از اولاد علی را بولیعهدی انتخاب نماید تا باین ترتیب خلافت بآل علی منتقل گردد مأمون هم قبول کرد و ظاهراً که در بغداد بود دستور داد که حضرت علی بن موسی الرضا را از مدینه بخواهند و بولیعهدی با او بیعت کنند ظاهراً چنین کرد و خود او نیز لباس سبز را که بعنوان مخصوص آل علی بود بجای شعار بنی عباس (جامه سیاه) انتخاب و رسمی نمود ولی بعدها بواسطه نهضت عرب مجبور شد از شعار آل علی و علویان دست بردارد و فضل بن سهل وزیر با تدبیر خود را بقتل رسانید — امام رضا هم در همان ایام وفات کرد یا بقولی مسموم شد.

۳۲۶ — اگرچه مأمون برای حفظ مقام خود مجبور شد اقوالی را که اول دفعه نسبت بشیعیان نشان داده بود تغییر دهد ولی باز برای دلسرد نکردن ایشان از طرفی دختر خود را بامام محمد تقی فرزند امام رضا تزویج کرد و از طرفی دیگر دختر حسن بن سهل برادر فضل را بزوجیت خویش و خود او را هم پس از برادر بوزارت انتخاب نمود و ایرانیها مجدداً داخل کارها شدند و یکی از همین سیدها در ۲۰۵ طاهر در خراسان نام خلیفه را از خطبه انداخت و سلسله طاهریه را استقلال داد.

شعوبیه

۳۳۷ — شعار بنی امیه برتری عرب بر موالی و خوار شمردن آنها و تفضیل نژاد عرب بوده
که بسیاری دیگر از بنی امیه خصوصاً و از عرب عموماً تنفر حاصل کنند و از جمله خلاف سنت نبی اکرم
(و اوامر قرآن هم بوده) بعد کسانی پیدا شدند که علناً تقدیم خود را در مقابل عرب
نسب اجدادی خویش را اظهار نمودند و در باطن آن بر عرب تفاخر کنند — این جماعت ملت پرست
بنی کیانی که برای عرب فضیلتی قائل نبودند و عنصر عجمی را بر ایشان برتری میداده و یا لااقل
مساوی میدانسته شعوبیه میگویند (منسوب به شعوب[1] جمع شعب که بمعنی قوم و ملت است)
و چون گروهی از ایشان هم مساوات بین افراد بشر و عدم فضیلت قومی بر قوم دیگر عقیده داشتند[1]
آنها را «اهل التسویه» هم میخوانند — چون اکثر شعوبیه ایرانی هستند بعضی از نویسندگان
مطلق شعوبیه کسانی را میدانند که عرب را مبغوض میدارند و ایرانی را بر ایشان ترجیح مینهند[2]؟

۳۳۸ — شعوبیه مخصوصاً ایرانیهای ایشان چون انتظار انتقام از دوره بنی امیه را داشتند و کینه
کینه کشی از تحقیری که در آن ایام بایشان وارد آمده بود میخواستند در قرن اول خلافت بنی عباس
خاصه در عهد مأمون که دوره آزادی بود بنا گذاشتند که مثالب عرب را جستند و با اشعار و تألیف
رسائل و روایات و شواهد متعدد آنها را تحقیر کنند مثلاً گاهی [illegible] ان هم بلکه
کلمه نبی «بشره» را که قول خود عرب است دستمایک قرار میدادند و در جای برای توهین
ایشان عادات مذمومه ایشان در زمان جاهلیت از قبیل در خاک کردن دختران
و خوردن [illegible] متعفنه توسل میجستند و با اغراق را تا آنجا رسانیدند که از میان انبیا
فقط چهار پیغمبر عرب (صالح و شعیب و هود و محمد[3]) را محترم نمیدانستند و از شتر که
حیوان مخصوص عرب بود اظهار نفرت میکردند و بعضی اوقات هم صریحاً آنرا نمیخوردند.

(۲) شرح [illegible] از [illegible] الدین بن [illegible]

در این فقره قدری دور از احتیاط است

۳۳۹ — شعوبیه در ذکر مثالب عرب و عدم فضل ایشان بسیار کتب متعدد و مفصل نگاشته اند
که همه کتابها اغلب آنها از میان رفته و باسامی مؤلفین که در این رشته تألیفاتی داشته اند
از این قرار است: ابوعبیده معمر بن مثنی (۱۱۴ – ۲۱۰ ه) که از ادبا و لغویین مشهور
زبان عربیت ولی خود شعوبیه بوده و بغض عرب را در دل داشته و کتابی بنام «فضائل الفرس» تألیف
کرده ~~[illegible]~~
~~[illegible]~~ — علان شعوبی از مصنفین برامکه که کتاب
مفصلی در مثالب ~~[illegible]~~ قبائل مختلف عرب داشته ~~[illegible]~~ و او در بیت الحکمه
به انتساخ کتب مشغول بوده و دکان کتاب فروشی داشته و ~~[illegible]~~ در مدح عبدالله بن طاهر
که مدرس ~~[illegible]~~ ابیاتی را گفته و برتری عرب بر عجم اشعاری گفته[1] — سهل بن هارون
که در خدمت مأمون بسر برده و شعوبی مذهب و ایرانی و از شعوبیه بوده و کتب چندی در رد فضل عرب
نگاشته — ابوعثمان سعید بن حمید کاتب صاحب کتاب «فضل العجم علی العرب و افتخارها» و کسی دیگر
که کتابی بنام «فضل العجم علی العرب» داشته و یکنفر دیگر و از شعرا کسانی که برای عرب فضلی
قائل نبوده و عجم را بر ایشان ترجیح نهاده اند عبارتند از ابونواس حسن بن هانی اهوازی (۱۴۵–۱۹۸)
که در هجو عرب و ذکر آثار سلاطین قدیم ایران قصیده ای دارد و دیوان او پر است از اصطلاحات
و عبارات فارسی — بشار بن برد (۷۷ – ۱۶۷) که ~~[illegible]~~ مدعی [illegible]
و لهراسب بوده و دین زرتشتی داشته و در بعضی اشعار خود آتش را معبود خوانده — اسمعیل بن یسار
و چندین نفر دیگر و از ایرانیها گذشته جماعتی از عرب هم زبان بمدح ایرانیها گشوده و مفاخر اجداد ایشان را یاد آور شده اند
۳۴۰ — برخلاف شعوبیه یکعده دیگر از ادبا و شعرا برضد شعوبیه برخاسته و کتب و اشعاری

(۱) معجم الادباء یاقوت ۹۸ ج ۶۶

ابیات

در فصل عرب ورد اظهارات شعوبیه است بسیار لذیذ و عجیب است که از این جهت بعضی هم ایرانی بوده و یکی از پیشروان آن صاحب بن عباد سابق الذکر است.

اسمعیل بن یسار (نیمهٔ اول قرن ۲)

۳۴۱ — اسمعیل بن یسار یکی از ایرانیان بوده که بعنوان غلامی در خدمت بنی امیه و آل زبیر پیوسته و مدت درازی عمر کرده حتی زمان مروان آخرین خلیفهٔ اموی را هم درک کرده. این مرد از شعوبیه بوده و تعصب شدیدی با ایرانیت خود داشته و اشعار زیادی دارد که در آنها با ایرانی بودن خود فخر [illegible] و بدگوئی ایشان [illegible] تعرض(؟) میکند و از آن جمله اشعار ذیل است:

[illegible] رب خال متوّج لی وعمّ ‌‌ ماجد مجتدی کریم النّصاب

إنما سمّی الفوارس بالفر ‌ ـس مضاهاة رفعة الأنساب

فاترکی الفخر یا أمام علینا ‌ واترکی الجور وانطقی بالصّواب

واسألی إن جهلت عنا وعنکم ‌ کیف کنّا فی سالف الأحقاب

إذ نربّی بناتنا وتدسّو ‌ ـن سفاها بناتکم فی التّراب

۳۴۲ — وقتی هشام بن عبدالملک در رصافهٔ شام نزدیک برکهٔ آبی [illegible] نشسته بود اسمعیل بن یسار وارد شد. هشام از او خواست که شعری بخواند و شعر خودش یعنی آنکه اسمعیل مدح او را اخیراً خوانده. اسمعیل بجای آن قصیده ای را که در بزرگواری سلاطین عجم و فخر خود آنها گفته بود خواند و این ابیات از آن قصیده است:

إنی وجدّک ما عودی بذی خور ‌ عند الحفاظ ولا حوضی بمهدوم

أصلی کریم ومجدی لا یقاس به ‌ ولی لسان کحدّ السیف مسموم

أحمی به مجد أقوام ذوی حسب ‌ من کلّ قرم بتاج الملک معموم

جحاجح سادة بلج مرازبة — جرد عتاق مساميح مطاعيم

من مثل کسری وسابور الجنود معا — والهرمزان لفخر او لتعظیم

اسد الکتائب یوم الروع ان زحفوا — هم اذلوا ملوک الترک والروم

یمشون فی حلق الماذی سابغة — مشی الضراغمة الاسد اللهامیم

هناک ان تسألی تنبی بان لنا — جرثومة قهرت عز الجراثیم

بشار چون این شنید سخت غضبناک شد و گفت: اینک کار من که قصیده‌ای را که در آن بعجم نول خود فخر کرده‌ای میخوانی و بذکر ایشان بر من افتخار میکنی؟ یعنی او را در آب برکه‌ای که نزدیک قصر بود غوطه‌ور ساخت و تقدیری شاعر وطن‌پرست ایرانی را در زیر آب نگه داشت که نزدیک ~~[illegible]~~ شد جان بسپارد آنگاه خلیفه امر باخراج او داد و ویرا از رصافه بحجاز نفی کرد و او بجرم تعصب ~~[illegible]~~ ایرانیت و افتخار بایشان تا آخر عمر مطرود و منزوی زیست[1]!

سهل بن هارون شعوبی (نیمهٔ اول قرن ۳)

۳۴۳ — سهل بن هارون بن راهبونی میوی؟ حکیم و فصیح و شاعر بود اصلاً ایرانی و در عداد شعوبیه محسوب میشد و بر ضد عرب تعصب شدیدی داشت ابتدا در بصره میزیست در ایام خلافت مأمون از آن شهر ببغداد آمد و بخدمت فضل بن سهل وزیر خلیفه پیوست و این وزیر سهل شعوبی را پیش خلیفه برد و خلیفه مفتون بلاغت و عقل او شد و ویرا بریاست «خزانة الحکمة» منصوب کرد و این کتابخانه ~~در این اوقات~~ در اصطلاح کتب حکمی که پادشاه جزیره رودس بعنوان هدیه برای مأمون فرستاده بود در این اوقات رونق و اهمیت زیادی داشت.

۳۴۴ — سهل بن هارون در دورهٔ خود در حکمت و بلاغت یگانه بود سهل بخصوص او را

(۱) ک: الاغانی ج ۳ ص ۱۲۵

دیگر «جمهره الاسلام» لغت دیلم اند و کجی نبطی مشهور شد و در مدح آن کتابی نیز به بیان فضیلت پهلوی

نوشته و با اصطلاح عرب در رد لغت کلام مموه است.

۳۴۵ — سهل بن هارون علاوه بر کتابی که در باب عقاید شعوبیه خود نوشته و خندیدن بر

ایرانی را که از پهلوی به نقل شد به تقلید و اثبات کرده و در معارضه آنها کتب نگاشته

از آنجمله یکی وامق و عذرا است دیگری کلیله و دمنه که اولی را گویا انشا نموده و دومی در

معارضه همین تألیف از خود ساخته است.

شعوبیه دیگر

۳۴۶ — نوابغ شعوبیه و فضلای ایشان که در عصر بنی عباس سر شدند و در اواخر آن بود نیز شدت

یافته بود تا مدتی بعد از ایشان هم ماند و باز در میان شعرا و ادبای دوره‌های بعد جماعتی پیدا شدند که

عرب را بر عجم ترجیح نهاده و برخی دیگر راه خلاف رفته اند یکی از طرفداران عقیده

اول سید ناصر خسرو علوی است که داعی خلفای فاطمی و مذهب اسماعیلیه بوده و در

بیت ذیل میگوید:

بدین کرد فخر آنکه تا روز حشر   بدو مفتخر شد عرب بر عجم

خسیس است و بیقدر بیدی اگر   فریدون فال است و جمشید عم

عکس او فردوسی و دقیقی و انوری است و بسیاری دیگر از فضلای ایرانی جزو شعوبیه بوده

و با وجود قبول اسلام عرب را خوار شمرده تمجید خود را تمجید و ستایش کرده اند.

۳۴۷ — فردوسی بقدری ایران را دوست میداشته که از زبان پهلوانان خود بارها گاهی

بنام ایران قسم یاد میکند گاهی میگوید: «چو ایران نباشد تن من مباد» و در موقع بیان

استیلای عرب بر عجم و تصرف تاج و تخت ایران از ته دل ناله میکند و داد سخن میدهد که:

آنچه اینجا گفته شده که وامق و عذرا تألیف سهل است اولی

صحیح است ولی مخالف است با آنچه در جای دیگر گفته شده که

اصلش پهلوی بود.

خسیس است و بیقدر بیدی اگر

ز شیر شتر خوردن و سوسمار — عرب را بجائی رسیده است کار
که تاج کیانی کند آرزو — تفو بر تو ای چرخ گردان تفو!
شما را بدیده درون شرم نیست — ز راه خرد مهر و آزرم نیست
بدین چهر و این مهر و این راه و خوی — همی تخت و تاج آیدت آرزوی؟

۲۴۸ — دقیقی با کمال جرأت از دین زردشت ستایش میکند و میگوید:
دقیقی چار خصلت برگزیده است — بگیتی از همه خوبی و زشتی
لب یاقوت رنگ و ناله چنگ — شراب لعل و کیش زردهشتی

۲۴۹ — ایرانیان نسبت بنژاد عرب چنانکه [illegible] بغض و نفرت شدیدی داشته و در مملکت بلکه عشق بهر چیز و هرکس که بنژاد پارسی و ایرانی تعلق داشته بی اختیار بوده است (۱)

۲۵۰ — یکی دیگر از شعرای ایرانی که خداوند (؟) از حرمت شراب خوشوقت [illegible] و تقلید قوم ایرانیان قدیم را با این آب آتشین در خاطر داشته میگوید و مینالد:
حرام کرد خداوند باده را چو عرب — ز خشک مغزی در باده بی ادب گشتند
عجم سزد که بنالد ز عرب که عجم — ز خشک مغزی اعراب خشک لب گشتند.

۲۵۱ — صاحب بن عباد که از مخالفین شعوبیه بود میگفت هرکس عجم را از عرب ترجیح نهد عرق مجوسیت در او جنبش نموده است و گویند هیچگاه در آینه نگاه نکرد تا مبادا نقبل(؟) خود صورت مجوسی را نه بیند — روزی یکی از شعرای ایرانی بمجلسش حاضر شده و قصیده‌ای در ترجیح قوم خود بر عرب خواند که شعر ذیل یکی از ابیات آن است:
فلست بتارک ایوان کسری — لتوضح او لحومل فالدخول

(۱) حواشی چهار مقاله ۱۹۶

حواشی میرزا محمد خان قزوینی بر چهار مقاله نظامی عروضی طبع لیدن صفحه ۱۹۶.

یعنی من کی هستم که این کبر را ترک بگیم و در مقابل از تو فخر و حومی و دخول نازل بیابانی معشوقهٔ امرؤ القیس شاعر عرب بشعر رانم – صاحب از او رو برگردانید و گفت اگر یکبار دیگر ترا به بلیم امر بزدن گردنت بدهم بگفتهٔ این شاعر :

متاع کفر و دین بی‌مشتری نیست گروهی این گروهی آن پسندند

۴ – تشکیل تمدن اسلامی

---

۲۵۲ – در نتیجهٔ اختلاط عرب با ملل قدیمهٔ مشرق و اسلام آوردن شهرنشینان آسیای غربی و افریقای شمالی و ترجمه و نقل علوم ملل دیگر بعربی در قرن اول از خلافت بنی عباس یعنی در فاصلهٔ ۱۳۲ و ۲۴۲ (از خلافت سفّاح تا متوکّل) تمدن درخشان و معتبر اسلامی تشکیل یافت.

۲۵۳ – این تمدن که مدت چند قرن مشرق و مغرب را بنور خود روشن کرده بود تمدنیست که اسلام باعث تشکیل آن گردید و ملل غیر عرب خاصّه ایرانیها بیش از همه آنرا ترقی و مشرقیست ولهذا از این جهت صحیح میباشد که آنرا تمدن اسلامی بخوانیم اینکه بعضی از نویسندگان مغرب تمدن فوق را تمدن عرب نامیده‌اند خطاست زیرا این تمدن مخصوص عرب نیست بلکه تمام ملل اسلامی کم و بیش در تشکیل و توسعهٔ آن دخالت داشته‌اند و سهم ایرانیها در این مرحله از همه بیشتر است.

ظهور رشید و نقل و ترجمهٔ علوم و کتب ملل دیگر

۲۵۴ – عرب در دورهٔ اموی ابتدا عقیده داشتند که غیر از قرآن بکتاب دیگری احتیاج ندارند اینبود که کتب ایرانیها و ملل دیگر را منهدم کردند ولی بتدریج احتیاج ایشانرا امر باخذ تمدن

و امثال علم و حکمت نیکو و احادیث : طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة و اطلبوا العلم من المهد الی اللحد
و اطلبوا العلم ولو بالصین و خذوا العلم من السنة المشرکین و غیره آنها را طالب علم و راغب نمود.

۳۵۵ — درباره خدمت بنی عباس وزرا و علمای ایرانی خلفا را بجلب علما و ترجمه و نقل علم و حکمت ها می کنند و از طرفی دیگر خود ایشان هم باین کار بر میخیزند (مخصوصاً برامکه) — مترجمین ایرانی و علما و منجمین ایرانی در سایه تشویق خلفا و وزرا بنقل و ترجمه علم و کتب خدمت بسیار کردند و از زبانهای پهلوی و سانسکریتی و سریانی برای ایشان کتب بسیار ترجمه نمودند

۳۵۶ — ترجمه و نقل علوم ملل غیر عرب (یونانیها — ایرانیها — هندیها — کلدانیها — سریانیها قبطیها) تا تعلیمات ملل قدیمه را در میان مسلمین انتشار داد و افکار و آراء جدیدی برای ایشان پیش آورد که در ادبیات و اشعار هم درجه‌ای [illegible] تاثیرات کلی کرده است.

۳۵۷ — مترجمین [struck out] السنه مختلفه قدیم و کتبی که از آن زبانها بعربی ترجمه کرده‌اند خیلی زیاد است و اینجا نیز مجال ذکر آن نیست فقط در این کتاب [struck out] بذکر چند نفر از مترجمین پهلوی و کتب مترجمه از آن زبان اکتفا میکنیم.

۳۵۸ — مترجمین عمده زبان پهلوی عبارتند از : عبدالله بن مقفع فارسی — بلاذری مورخ — جبلة بن سالم کاتب هشام خلیفه — عمر بن فرخان طبری — محمد بن جهم برمکی — اسحق بن یزید — هشام بن قاسم — بهرام بن مردانشاه و چندین نفر دیگر.

۳۵۹ — کتب مترجمه از پهلوی نیز زیاد و از بدبختی غالب آنها هم امروز مفقود است اهم این کتب عبارتند از : کلیله و دمنه — هزار افسان (اصل الف لیلة و لیلة) — وامق و عذرا — آئین نامه — سندبادنامه — داستان بهرام چوبینه — کتاب مانی و مزدک — بوذاسف و بلوهر — کارنامه اردشیر و انوشیروان — چندین کتاب قصه و رمان — کتاب بهرام و نرسی

جبلة بن سالم که پدرش سالم کاتب بنی امیه و از
هشام خلیفه اموی بود

وامق و عذرا علوم نیست پهلوی بوده باشد

– کتاب رستم و اسفندیار – خداینامه – کلیله و دمنه – کارنامهٔ نوشروانی – کتاب وصایای اردشیر و نوشروان
و چندین کتاب دیگر در آداب و سیر و تواریخ و قصص و غیره.

عبدالله بن مقفع فارسی (روزبه پسر دادویه)

(وفات او سال ۱۴۱ هـ)

۳۶۵ – بزرگترین مترجمین زبان پهلوی بلکه مشهورترین مترجمین اسلام که یکی از ائمهٔ بیان زبان عربی و از نوابغ نامی روزگار است روزبه بن دادویه فارسی است که پس از اسلام بعبدالله بن مقفع معروف شده است.

۳۶۶ – این مرد یکی از ایرانیان وطن‌دوستی است که ظاهراً اسلام آورده و بعنوان کاتب و منشی در خدمت بنی‌امیه داخل شد ولی هیچوقت باسلام علاقهٔ جدی اظهار نکرده بلکه بزندقه و تعصب ایرانیت و زردشتی معروف بوده و عاقبت هم بهمین بهانه بقتل رسیده است.

۳۶۷ – پدرش دادویه از اهل دیوان و دفتر مالیه و خراج بصره و اطراف حجاج عامل عراق و فارس شد و چون بقول مشهور در ضبط اموال و نگاهداری خراج توجهی چندان بخرج نداده و در ربع سوم مورد سخط حجاج قرار گرفته و در اثر صدمات وارده دستش شکسته و کج شده و از آن سبب در زبان عرب به «مقفع» ملقب گردیده است.

۳۶۸ – پسرش یعنی عبدالله پیش از آنکه اسلام آورد (روزبه) نام داشت و در فارس پیش پدر خود مزیت و تحصیل مقدمات معارف قدیم ایرانی و زبان پهلوی مشغول بود و با تحقیق زبان عربی و مسلمات اسلامی را هم اضافه فرا گرفت – بنحوی که در دو زبان فارسی (پهلوی) و عربی استاد شد و معلومات قدیم ایرانی و معارف جدید اسلامی را بخوبی آموخت.

درباب تاریخ حیات عبدالله و پدرش رجوع شود بجرائد روزنامه کاوه.

۳۴۴ — ابن مقفع قبل از اسلام آوردن و پیوستن بخدمت بنی عباس در بصره پیش یکی از
عمال اموی شغل دبیری بر عهده داشت. چون خلافت امویان انقراض یافت ابن مقفع
بخدمت عیسی بن علی عم منصور خلیفه اسلام آورد و در خدمت عیسی و برادرانش داخل شد
و در این زمان شهرت خود را تکمیل کرد در فصاحت و بلاغت و انشاء لغت تازی سرآمد
اقران گردید، چون منصور خلیفه از ابن مقفع آزرده بود بعد از برانداختن اعمام خویش سفیان
حاکم بصره ابن مقفع بجرم زندقه و شک در دین و تعلق بکیش آبا و اجدادی امر داد حاکم جدید اورا
دانشمند بی‌نظیر را بر سر تنوری آورده اندام دست و پایش را برید و پیش چشمش بتنور
افکند و بسوخت سپس خود او را در آتش تنور فرو کرد و گفت در مثله کردن تو بر من گناهی نیست چه
تو زندیقی و مردم را با آراء و عقاید فاسده خود فاسد کردی. باین ترتیب این مرد علامه ایرانی در
سال ۱۴۱ هجرت کشته شد. [illegible] رسید و با وجود قتل عیسی بن علی و برادرش سلیمان
کوشش ایشان نتیجه‌ای نداد و خون بیچاره ابن مقفع هدر رفت.

۳۴۵ — ابن مقفع که گفته‌اند یاقوت حموی از اولاد کسری بوده و بهمین جهت هم بایرانیت
تعصب داشته[1] از ایرانیانی است که از یک طرف هر وقت مجالی پیدا کرده تعلق
و دلبستگی خود را بآثار گذشته ایران و آئین زردشتی ظاهر نموده و عقاید این مذهب را در ضمن
بیانات خود مندرج داشته و از طرف دیگر عده زیادی از کتب ادب و سیر و تاریخ ایران
قدیم را بمیل خود از زبان پهلوی بعربی ترجمه کرده و فضل و علم و مهارت خویش را از طریق
نقل تاریخ و حکم و اشعار و آداب ایران گذشته بتازی زبانان نموده و در واقع ابن مقفع است
که ایران قدیم را چنانکه باید بعرب شناسانده و عرب را بمعارف گذشته ایران آشنا کرده

(۱) معجم الادبا ۱۱۷ ج ۳

مخصوصاً در ترجمهٔ کتب پهلوی بوده مقداری از تاریخ عهد ساسانی ایران را که دیگران هم بعدها آزاد
نقل و تقلید کرده اند حفظ نموده و از صدمهٔ دستبرد روزگار مصون و برای دعاوی شعوبیه حربه ای
قاطع بدست ایشان داده است و این اقدام بزرگترین خدمت ابن المقفع بوطن و هم ملت خود محسوب
و این امر گذشته از تعلق صریحی است که او به کیش زردشت و ادبیات خود ملی میکرده .

۲۶۰ — این دستیار بلند ابن المقفع که گفته شد در هر دو زبان پهلوی و عربی ادیب و منشی بوده و خصایص
ادبی و ملی و قومی مردم زمان را نیز فهمیده و بدیهیست بهمان علت آن خصایص ادبی را که اختصاص
به لسانهٔ آریائی و طبع ایرانی داشته در ضمن ترجمه های عربی وارد لغات و ادبیات آن زبان
نموده و از همین نظر یکی از منشیان بلیغ و از ادبای صاحب سبک مخصوص شده و روانی
و استحکام عبارات بزرگترین منشیان زبان عربی پهلو را بر دیگران زده — شهرت لفاظان سخن
هنوز در زبان عربی کسی نیست که از جهت سلاست لفظ و استحکام عبارت و روانی کلام
بتواند با کلیله و دمنهٔ ابن المقفع همسنگ باشد از طرف منشیان آن زبان تقلید نیامده .
این امتیاز ابن المقفع که گذشته ذکر شد از برکت و دولت هم صفت است یکی داشتن
طبع و ذوق آریائی دیگری سهولت عبارت در ترجمه و قرب المخرج بودن آن بادبیات جهت
سبک انشاء او برای دیگرانکه در انشاء کار بکار برده و در این راه قدم برزده اند سرمشق شده
حتی در این اواخر هم یکی از اسلوبهای تقلید کردنی برای ادبای نهضت اخیر مصر و شام
سبک انشاء ابن المقفع شده است .

۲۶۱ — ابن المقفع بیشتر شهرت خود را در انشاء و منشی نویسی صرف ترجمهٔ کتب کرده و مقدار
قابل توجهی از پهلوی به عربی نقل نموده که اهم آنها بقرار ذیل است :

۱ — خدای نامه (اصل پهلوی شاهنامه) ۲ — آئین نامه ۳ — کلیله و دمنه ۴ — کتاب مزدک

۵ – کتاب تاج در سیرت انوشروان ۶ – الآداب الکبیر ۷ – الادب الصغیر ۸ – کتاب الیتیمه
مقدمه ۹ – ترجمه مقالات منطقی از کتب منطقی ارسطو را که ایرانیها در نهضت عصر انوشروان
از یونانی بپهلوی ترجمه کرده بودند بعربی برگرداند و از اولین کسانی شمرده است که علمای اسلام را بعلم حکمت
و دانش استدلال یعنی صناعت منطق آشنا نموده و شاید هم در این مرحله اول پیشقدم باشد.

ایرانیها و تمدن اسلامی

۳۶۲ – عرب چون قومی بدوی بوده و جز اخلاق ساده بداوت و فصاحت شعر
هنری نداشتند و در بدو اسلام فقط کتابت و حساب را میدانستند و علم و تمدن عطف توجهی نمیکردند عنصر عجمی
یعنی ایرانیها و سریانیها و مصریها که قومی متمدن بودند و علم آموخته بودند مخصوصاً که قبل از اسلام
بتعلیم اشتغال داشتند پس از قبول اسلام دنباله زندگانی علمی و تمدنی خود را رها نکرده و بتألیف و ترجمه
مشغول شدند منتهی در این زمان چون اسلام آورده بودند و زبان عربی در آنها تحمیل شده بود
هرچه میگفتند و مینوشتند در لباس اسلامیت و صبغه عربیت بود و جزء آثار عرب و اسلام
شمرده میشد.

۳۶۳ – پس عدم توجه اولی عرب بعلم و تألیف و کوشش عنصر عجمی در این باب سبب شد
که اولین کتب لغت عربی و احادیث را موالی و غیر عرب نوشته‌اند و مهمترین و بزرگترین
مصنفین و علمای اسلام از میان عجم خارج گشتند و عرب اصیل عرب در ابتدا آموختن
لغت و علم را شغل موالی شمرده شأن خود را اجل از اشتغال باین قبیل فنون میدانستند و
هر که را مشغول تحصیل لغت یا علم میدید مذمت میکرد و میگفتند کار موالی اشتغال دارد.

۳۶۴ – در هر یک از شعب تمدن اسلامی که نظر بیندازیم فرزندان عجم مخصوصاً ایرانیها
را از هر کس بیشتر دخیل می بینیم و بزرگترین علما و دانشمندان و لغویین و محدثین و نویسندگان

دو زبان را دهّی را غیر عربی با هم و این نکته تقدیر مهم و گفت آورست که نسبت با دیگران و مورخان را دچار تعجب نموده و حتی خود عرب را هم از تعجب خودداری نتوانسته‌اند.

۳۶۵ – ابن خلدون از اجلهٔ مورخان اسلام میگوید: «و وجه آنکه تکفل کنندگان علوم اسلام و صاحبان شریعت اسلامی عرب بوده‌اند ببیشتر علما و ادبا و فضلای اسلامی ایرانیست و عرب در میان آنها کم است و اگر هم عربی داری که با اصلاً عجم بوده و یا در نزد استادان تربیت یافته و تا امّال این امر در او خارج خلقت عالم جمع عجیب می‌نماید»[1]

۳۶۶ – ایرانیها نظر بمقام عالی پیغمبر اسلام و بشارت مذهبی که از این راه عرب بر آنها بداکرده بعد از اشتان احترام میگفتند و عرب نیز هرچه قبل از اسلام و چه بعد از آن عظمت ایرانیها را دریافته شرافت و فضیلت آنها معترف بودند چنانکه پیغمبر اکرم فرموده: «لو تعلّق العلم بأکناف السماء لناله قوم من ابناء فارس»[2] و حضرت زین العابدین همه شاهنشاه جداد مادری خود یعنی سلاطین ساسانی افتخار می‌ورزید و فرزدق شاعر در مدح آن حضرت میگوید:

> وَاِنَّ غُلاماً بَیْنَ کِسْرَیٰ وَهاشِمٍ
>
> لَاَکْرَمُ مَنْ نِیطَتْ عَلَیهِ التَّمائِمُ

۳۶۷ – خدمت ایرانیها بعرب نه تنها از این راه بوده که علم و حکمت را بزبان عربی نوشته و تغییر و تدوین کرده‌اند بلکه قواعد و قوانین زبان عربی را هم ایرانیها جمع و تدوین نموده و مهمترین و جامع‌ترین کتب لغت و صرف و نحو عربی را ایشان نوشته و تألیف آورده‌اند و هنوز نام جوهری فاریابی[؟] و کسائی و فرّاء و سیبویه و ابوعلی فارسی و صدها دیگر فیروزآبادی و هزاران فاضل دیگر که زندگانی خود را صرف ضبط لغت عرب نموده‌اند زینت بخش تاریخ ادبیات و زبان عربی است و عرب اقوال ایشان را استشهاد مینمایند.

---

(۱) مقدمهٔ ابن خلدون ۴۹۹ و ۱۲ و ایضاً ۴۹۷

اشعار سیوزرید = بیانات سیاه

جوهری ایرانی نبوده ترک است و فارابی است نه فاریابی

۲۶۸ — در انشاء زبان عربی نیز ایرانیها از خود عرب پیشتر رفته و برای آن اعتبار خاصی کرده اند و عرب هنوز هم سبک و شیوه‌های آنان را پیروی میکنند — اهم این منشیان عبدالحمید کاتب یحیی بن خالد برمکی و ابن المقفع و فضل بن سهل ذوالریاستین و صاحب بن عباد و ابوالفضل بن عمید و عمادالدین کاتب اصفهانی و بدیع الزمان همدانی و ابوبکر خوارزمی ایرانی اند.

۲۶۹ — بهمین وجه واضع علم معانی و بیان یعنی شیخ عبدالقاهر جرجانی و بزرگان مورخین و جغرافیون و محدثین و فقها و علما و فلاسفه و منجمین اسلام ایرانی‌اند و ما عجالةً در اینجا از ذکر اسامی و شرح احوال ایشان صرف نظر مینمائیم و البته مخفی نیست که اکثر این جماعت هر کدام کتب خود را بعربی نگاشته اند و در زیر افکار خود را زیر پیکر ادبیات عرب مخفی و مدتی تحقیقات کم بیشتر که اصل ملیت ایشان از نظرها فراموش گشته و اکثر در اطلاع عوام ایشان را عرب پنداشته اند.

۲۷۰ — بمناسبت اختلاط ایرانیها با عرب و دخالت جدی ایشان در تشکیل تمدن اسلامی مقدار زیادی از آداب و اخلاق و لغات و طرز حکومت و اداره و سیاست اس و زندگانی ایرانی را عرب تقلید و اقتباس نموده و آنها را عیناً یا با اندک تغییراتی بین خود معمول داشته است و این مبحث خود میتواند موضوع رسالهٔ مفید علیحده‌ای گردد فی الجمله بعضی از فضلای فرنگ چون کارل رانکه و در این باب رسائلی نیز نگاشته اند.

ایرانیها و سایر ملل اسلامی

۲۷۱ — ملل اسلامی بطور عموم در تشکیل تمدن اسلامی در ترقی و پیشرفت دادن آن زحمات کشیده اند ولی فی الجمله در همه در این میانه ایرانیها از سایر ملل بیشتر اهمیت دارند و از دیگران بیشتر باین منظور خدمت کرده اند.

عبدالقا

۲۷۳ – غیر از این تفاوت ایرانیها با سایر ملل [illegible] فرقهای دیگری هم دارند که اهم آنها اینست:

۱ – ایرانیها بمجرد اینکه قدرت حاکم گرفته و ضعف خلفا را حس میکردند بر ضد آنها قیام نموده خود و مملکت خود را از تحت حکومت ایشان بیرون آوردند.

۲ – ایرانیها بقدری قوه و قدرت و باندازه ای که روزگارهای بعد از اسلام در احیای زبان و آداب و رسوم ملی خود کوشیده برای هموطنان خود زبان و ادبیات و رسوم حقیقی از جمله تا زبان و آداب و رسوم و مذهب عرب مطلق ولی با زبانهای فرق داشت و با اینکه تحت نفوذ درآمد نمودند در صورتیکه ملل دیگر همه با پیشرفت مسلمانان در تحت تبعیت خلفا ماندند و زبان و آداب و رسوم عرب را پذیرفته آداب و زبان و عادات آبا و اجدادی خود را فراموش کردند.

۲۷۴ – پس از ذکر تفاوتهای فوق دانستن اکنون ذهن خوانندگان بمطالبی که بیان آنها را لازم میدانستیم تاریخ ادبیات بعد از اسلام ایران را بشش عصر ذیل تقسیم و مطالب راجع بهر عصر را جداجدا ذکر میکنیم:

۱ – عصر اول از ظهور اسلام تا ظهور غزنویان ۲ – عصر دوم از ظهور غزنویان تا تشکیل دولت سلجوقیان

۳ – عصر سوم از ابتدای دولت سلجوقیه تا حمله مغول ۴ – عصر چهارم از حمله مغول تا تشکیل دولت صفوی

۵ – عصر پنجم از ابتدای دولت صفوی تا تشکیل سلسله قاجاریه

۶ – عصر ششم از ابتدای تشکیل سلسله قاجاریه تا مشروطیت ایران.

قسمت دوّم

تاریخ ادبیات ایران از ظهور اسلام تا ظهور غزنویان

مقدّمه

۳۷۴ — چنانکه سابقاً بیان شد اثرات علوم و ادبیات ایرانیهای قدیم، با استیلای عرب از میان رفت و تا دو قرن بعد از هجرت هم اکثری از زبان اعراب بخصوصه در میان شعرا — کلیهٔ نگارشات و مراسلات رسمی و شعر و نثر و علم و حکمت و تاریخ و تفسیر را بعربی می‌نگاشتند — ایرانیان هم هر وقت میخواستند افکار و خیالات خود را بر روی کاغذ بیاورند ناچار آنها را بعربی می‌نوشتند.

۳۷۵ — پس از آنکه دولت خلفای عباسی رو بضعف رفت (از خلافت متوکل ببعد یعنی از سنه ۲۳۲ هـ) و در ممالک اسلامی سرها برای مخالفت بلند شد مملکت ایران هم سرانی پیدا کرد و کسانی پیدا شدند که ادعای احیای حالت قدیم عجم را نمودند و با خلفای بغداد ضدیت را گذاشتند و از آنجا که همتی بلند داشتند بیشتر فتوحات بزرگی نیز حاصل کردند.

۳۷۶ — چون حکومت ایران از دست سلاطین متعصب خلفای عباسی بیرون رفت و در کف ایرانی قرار گرفت ایرانیها بتدریج بفکر احیای زبان و آداب و رسوم اجدادی خود افتادند — سلسله‌های ایرانی که در این سرزمین تشکیل یافتند حامی حیثیات و افتخارات ملی ایرانیان شده کار کردند و در این راه کوشش نمودند تا از طرفی افتخارات گذشتهٔ آباء و اجداد خود را زنده نمایند و از طرفی دیگر در مقابل خلفا و رقبا دارای افتخارات خاص و امتیازات مخصوص باشند — سلسله‌های ترک ایران هم چون از خود افتخار و نام و نشانی نداشتند مجبور شدند حیثیات و افتخارات رعایای ایرانی خود مخصوصاً زبان آنها فارسی را

رها یابند و گویندگان و فصحای زبان مزبور را تشویق و ترغیب کنند تا ایشان هم جدا امتیاز
و شرافت و شاخ گفتند بنابراین ادبیات در نتیجه‌ی تشویق امرای صفاری و سامانی و امرای دیگر
زبان مرده فارسی هم باره سر و صورتی گرفت و شاعر و نویسنده پیدا کرد و در خطه [illegible]
و ممیزی با زبان خلف و اسلاف [illegible] کنندگان ایران زبان عربی افتاد.

۲۷۷ – عصری که [illegible] در اینجا میخواهیم ادبیات شعرا و [illegible] ایران را از آن شروع کنیم
دوره تولد و شروع و ترقی زبان و ادبیات فارسی است بنابرین یکی از دوره‌های مهم
تاریخ ادبیات محسوب میگردد.

این عصر حقیقتاً از ظهور اسلام شروع نمیشود زیرا چنانکه دیدیم [illegible] تمام لغت‌های بعد از
انقراض دولت ساسانی که زبان فارسی و ادبیات آن نیمه در زمان تبعه و خبره [illegible] بعضی که
شود [illegible] گزار در یک رساله مختصری شرح رساله‌ای طرف توجه واقع شد و حق [illegible] بوده
و یا مفقود مانده فقط برای احتراز از قطع رشته کلام ابتدای این عصر را از ظهور اسلام
گرفته‌ام تا اگر در [illegible] ادبیات ایران در دوره قرن بین انقراض سلسله ساسانی
و تشکیل دولت صفاری مطلبی گفتنی باشد در همین ضمن آن گوییم.

سلسله‌های ایرانی این عصر

۲۷۸ – در دوره‌ی بین ظهور اسلام و تشکیل سلسله غزنوی غیر از بعضی امرای محلی که در پاره‌ای
از نقاط ایران حکومت نیمه مستقل داشتند (اسپهبدان طبرستان و سایر امرای ولایات سواحل
بحر خزر) در ایران سه سلسله تشکیل یافته و امارت کرده‌اند: طاهریان – صفاریان و
سامانیان.

۲۷۹ – [illegible] مؤسس سلسله طاهری طاهر بن حسین ذوالیمینین است که در ۲۰۵ از [illegible]

گفتن اینکه در [illegible] قرن اول هجرت از زبان فارسی
و ادبیات چیزی نبوده یا نمانده و نوشته‌ای و کتابی اصلا نبوده
سوم این است که [illegible] مقصود از زبان فارسی و نوشتجات
است که حتما بخط عربی باشد و الا اگر خط را در [illegible]
نوشته و زبان اهمیتی ندهیم در همان دو قرن اولی نیز ایرانیها
بخط پهلوی مینوشتند و حالا هم مقداری در دست است

تا بعد چون حکومت خراسان را گرفته و یک بار نام او را از خطبه انداخته و در راه استقلال قدم برداشت

اما عمر نکرده و در همان تاریخ وفات یافت — تا مدتی هم به علت نفوذ و کفایت طاهریان

حکومت خراسان را به پسر طاهر واگذاشته و این سمت تا سال ۲۵۹ که سال فتح نیشابور

بدست ایشان بدست یعقوب لیث است در خاندان طاهریان باقی بود.

۲۸۰ — طاهر و اولاد او نسباً ایرانیند و بعد رفتند ایشان از موالی عرب و با آنکه از اطاعت

خلفا سر نپیچیده و گاهی هم کمک بغداد را داشته‌اند باز در خراسان بنیمه استقلال سر میکردند

و حکومت ایشان [illegible] بسوی رفتن ایران از اطاعت مستقیم خلفا مقدمه شده است.

۲۸۱ — مؤسس سلسله صفاری یعقوب لیث صفار یعنی روگرگر است که در ابتدای امر

با برادرانش همان شغل پدر سر میکرد ولی چون همتی بلند و داعیه‌ای بزرگ

در سر داشت سر شغل پدر خود نیاورد و با جمعی از یاران موافق که طریقه جوانمردی

و فتوت و انصاف و بزرگواری او معتقد قدم در طریق راه پی نهاد ولی در این راه هم

بشهادت مورخین ثقه با از جاده انصاف فراتر ننهاد و در دزدی و عیاری از رعایت

جانب مردانگی و بلند نظری سر نه پیچید لاجرم روز بروز بر بلندی مقام و قدر او افزوده شد

تا آنکه حلقه رقابت خلیفه عباسی را جنبانید و با اختیار لقب امیرالمؤمنین بادعای

سلطنت و حکومت پرداخت.

۲۸۲ — کم کم سیستان که شیفته کفایت و مکارم اخلاق یعقوب شده بعد در محرم ۲۵۴

با او بیعت کرده و او در ۲۵۹ خراسان را از طاهریان گرفته به هرات و بلخ و

و کرمان و فارس دست یافت و برای برانداختن خلافت خلیفه بخوزستان آمد و به بغداد نزدیک شد

ولی در ۲۶۵ منهزم شده برگشت و اتفاقاً قولنجی عارض او گردید در جندیشاپور وفات یافت

و عمرو برادر او بجانشینی اختیار شد.

۲۷۳ ـ عمرو لیث از ۲۶۵ تا ۲۸۷ در ولایات شرقی و جنوبی ایران گاهی بهمراهی خلیفهٔ بغداد و گاهی برخلاف او حکومت کرد و خود مشغول نبرد و جنگ بود در این میان اخیر خواست ماوراءالنهر را هم از امیر اسماعیل سامانی بگیرد شکست خورد و بخلیفه سپرده و هلاک شد و ممالک صفاری از دست رفت ولی اولاد عمرو مدتها حکومت سیستان داشتند حتی تا دورهٔ محمود هم مدتی سیستان را در دست داشتند و از این خاندان مشهورتر از همه دو نفرند یکی ابوجعفر احمد بن محمد (۳۱۱ ـ ۳۵۲) از معاصرین امیر نصر سامانی (۳۰۱ ـ ۳۳۱) و دیگری پسرش خلف بن احمد (۳۵۲ ـ ۳۹۹ م) معاصر سلطان محمود غزنوی (۳۸۷ ـ ۴۲۱) که مردم اهل علم و ادب و شعر ~~و~~ خلف که جمعی از بزرگان شعرا او را مدح کرده و از او صلات گرانبها یافته اند از این جهت مشهور بوده است.

۲۷۴ ـ سامانیان اولاد شخصی هستند سامان نام که بقول مشهور نسب به بهرام چوبینه میرساند و ابتدا از رعایا و دهاقین سمرقند بوده و از همین راه زندگانی خود را میگذرانده است.

۲۷۵ ـ پسر سامان اسد و چهار پسر اسد نوح و یحیی و احمد و الیاس در دربار مأمون اعتبار گرفتند و وقتی که مأمون بسمت مشرق آمد در آن شهر چهار پسر اسد منظور نظر او قرار گرفته بصدارت عمل شدند و بعد از عزیمت مأمون به بغداد هر یک بحکومت ولایتی منصوب گردیدند از آنجمله احمد پدر امرای سامانی در ۲۰۴ حاکم ولایت فرغانه شد.

۲۷۶ ـ امرای طاهری نیز شاهزادهٔ خلیفه سامانیان را بحکام ~~محل~~ محلی تابع خود گذاشتند و این وضع باقی بود تا آنکه معتمد خلیفه در سنه ۲۶۱ رسماً حکومت تمام ماوراءالنهر را به پسر بزرگ احمد یعنی نصر اول داد و از این روز ~~سامانیان~~ امارت کلیهٔ ماوراءالنهر در

خاندان سامانی قرار گرفت - نصر در سمرقند ماند و برادر خود اسماعیل را به بخارا فرستاد.

۲۷۷ - پس از یک دو دفعه جنگ و صلحی که بین دو برادر اتفاق افتاد [illegible] اسماعیل

چون نصر در ۲۷۹ وفات یافت اسماعیل مستقلاً در تمام ماوراءالنهر حاکم شد

[illegible] و اول از همه به عمرو لیث (در ۲۸۷) خراسان

و سیستان و جرجان و طبرستان و ری را تا حدود اصفهان با اجازهٔ خلیفه به ممالک خویش ضمیمه کرد

و دولت تشکیل سامانی گردید.

۲۷۸ - بعد از امیر اسماعیل مشهورترین سامانیان امیر نصر بن احمد سومین امیران

خاندان است که ممدوح رودکی شاعر و یکی از [illegible] حلم و عدل و مروت و تقوی معروف است

و سپس پادشاهی سلطنت کم و آخرین ایشان عبدالملک دوم بود که در اثر ضعف دولت آنها دست

امرا بسته شده و بدست آل [illegible] و [illegible] هر روز علم طغیان بر می‌افراشتند تا سلطان محمود غزنوی

در ۳۸۹ مملکت را از ایشان گرفته و سلسلهٔ سامانی را منقرض نمود.

سلسله‌های دولتی و علم و ادبیات

۲۷۹ - امرای سلسله‌های دولتی یعنی طاهریان و صفاریان و سامانیان اکثراً به علم و ادبیات

علاقه داشته و بعضی خود نیز شاعر و فاضل و صاحب تألیفات بوده‌اند.

چون ادبیات فارسی در دورهٔ تأسیس این سلسله‌ها مخصوصاً در دورهٔ طاهریان و صفاریه هنوز

جانی نگرفته بود لذا آن دو سلسله به اندازهٔ سامانیان در تاریخ ادبیات فارسی دخالت ندارند

و اهمیت کلی از آن سامانیان است.

۲۸۰ - آل طاهر بیشتر در زبان عربی شاعر و به ترویج شعر و علم و حکمت اشتهار داشته‌اند. طاهر بن

حسین و عبدالله بن طاهر هر دو شاعر و منشی بوده و بعضی از ایشان در فلسفه و موسیقی و فنون دیگر تألیفاتی نیز

و واقعی این [illegible] مهم است [illegible]

اولین ایرانی سامانی است

گذاشته اند ولی (۲) این نقطه که ذکر شد کاملاً بجاست و چون فارسی بطور تحریری در پیش ثبت نبود ابتدا نشر برای زبان ثبت توجهی نکرده اند. باوجود این یکی از اولین گویندگان زبان فارسی جدید

یعنی حنظله بادغیسی در زمان ایشان ظاهر شده.

۲۸۱ — یعقوب لیث و برادرش عمرو هیچکدام عربی نمیدانستند بهمین جهت در دربار ایشان زبان فارسی بود و در دربار ایشان فارسی تنها زبان رسمی بود تا آنکه اضطراراً بایستی کلمه عربی نوشت و از مترجمین عربی دان استمداد کرد. بهمین جهت شعرای ایشان هم فارسی گو بودند و یکی از اولین شعرای فارسی یعنی محمد وصیف سیستانی در دربار آنان

بر آمده اند. و چون یعقوب عربی نمیدانست و شعرای زبان تازی نمیفهمید اورا بفارسی شعر گفتن واداشته و شعر عربی در عهد او در دربارش رواجی نگرفته ولی از

بعد از ایشان حکام این خاندان نوبت نیز رغبتی پیدا کرده و شعرا و فضلا حامی

فارسی زبان بوده اند و از آنجمله مشهورترین ایشان خلف بن احمد سیستانی (امیر) است که علما و فضلای عهد خود را گرد آورده و حوائج تألیف ایشان را داده است. تفسیر بزرگی برای قرآن

نوشته اند و ابوالفتح بستی و بدیع الزمان همدانی صاحب مقامات عربی را درباره

مدایحی که از او گفته اند صلات وافی داده.

۲۸۲ — شعر فارسی که در دوره طاهریان و صفاریان شروع شده بود در عصر سامانیان ترقی کامل یافت و در نتیجه تشویق ایشان کامل شد و شعرای استادی پیدا شدند یعنی — رودکی — دقیقی وغیره. بنظر میرسد که نه تنها خاندان امرای سامانی مشغول گشته دوره درخشانی را پیش آوردند که دنباله آن بعصر غزنوی نیز کشیده و بزرگترین مظاهر ادبیات فارسی یعنی فردوسی در نتیجه ادامه آن مقدمات ظاهر گشت.

در مدح او گفته اند: خلف بن احمد احمد الدهر

۲۸۳ — درباره سامانیان شهرهای خراسان و ماوراء النهر مخصوصاً هم شهر بخارا (پایتخت سامانیان)
و نیشابور (اردوگاه و مقر سپهسالار ارتش ایشان) مرکز اجتماع علما و شعرا و از مراکز
عمدهٔ تحصیل و تعلیم گردید چنانکه بخارا در عهد سامانی [illegible] مرکز جمعیت مهمی از فضلا
بود و نیشابور مرکز [illegible] قدیمترین مدارس بود که مسلمین آنرا درباره تمدن اسلامی
تأسیس کرده بودند ولی باید دانست که بیشتر این فضلا بزبان عربی سخن میگفتند و چیز مینوشتند
بهمین جهت ذکر این قسمت از موضوع کتاب ما که شرح تاریخ ادبیات فارسیست خارج —

۲۸۴ — از سامانیان کسیکه بیش از همه تشویق [illegible] شعرا و صله بخشیدن بایشان مشهور
و معروف شده امیر نصر بن احمد (۳۰۱ — ۳۳۱) است که رودکی مداح او بود
و این شاعر بسبب [illegible] و جوائزی که از طرف امیر و [illegible] درباریان او گرفته چنان
ترقی یافته که برای ان مملکت اقتدار [illegible] و در تاریخ شعرای دیگر را نوشته اند که باید
[illegible] ثروت بخشیده باشند چنانکه گویند او را ۲۰۰ غلام بود و ۴۰۰ شتر
در زیر بنه او میرفت و بعد از وی هیچ شاعری این مکنت نیافته است و این قطعه را نیز بدان (۱)
و همین امیر آن شاعر را فخرالدین عنصری میگوید ۴۰۰۰۰ [illegible] صله داده:

چهل هزار درم رودکی ز مهتر خویش عطا گرفت بنظم کلیله در کشور

۲۸۵ — دیگر از امرای علم دوست سامانی منصور بن نوح (۳۵۰ — ۳۶۶) است که
ابوعلی محمد بن محمد بلعمی پسر ابوالفضل محمد بن عبدالله بلعمی (وزیر امیر اسمعیل [illegible]) را بوزارت
اختیار کرد و آن وزیر بفرمان این امیر تاریخ معروف طبری را از عربی ترجمه نمود تفسیر
طبری [illegible] درباره این امیر ترجمه و بعض کتب دیگر [illegible] بانقلاب شرکت [illegible].

(۱) [illegible] ۲ ج ۷

[illegible]

۲۸۶ – عتبی امیر منصور پسرش نوح بن منصور (۳۶۶ – ۳۸۷) است که او نیز از دوستداران علم و ادب شمرده میشود و دقیقی و جمعی دیگر از شعرای معاصر و مداح او بوده‌اند این امیر چون از فضل و کفایت صاحب اسمعیل بن عبّاد طالقانی شنفت خواست او را بدربار خود جلب کند ولی صاحب بعذر اینکه برای حمل کتابخانهٔ او ۴۰۰ شتر لازم است از آمدن استنکاف ورزید و خدمت آل بویه را ترک نگفت.

۲۸۷ – امیر نوح موفق الله بکتب و جمع آن عشق داشته و کتابخانهٔ معتبری در بخارا درست کرده بود که از هر نوع علمی نسخه‌های گرانبهائی در آنجا موجود بود – ابو علی سینا در اوایل در بخارا [illegible] مدتی را در این کتابخانه ~~[illegible]~~ بسر برد و از کتب آن استفاده کرد ولی بدبختانه مقارن همان اوقات است که کتابخانه آتش گرفت و حاسدین نسبت سوختن آنرا بحکیم مزبور دادند ولی این نسبت تصدیق نشد.

۲۸۸ – از امرای سامانی از کسی شعر نقل نکرده‌اند جز از امیر منتصر اسمعیل بن نوح بن منصور که بعد از انقراض حکومت سامانیان مدتها با ایلک خان ترک و سلطان محمود ~~[illegible]~~ جنگید و عاقبة پس از سرگردانیهای بسیار در ۳۹۵ کشته شد این امیر شاعر بوده و دو سه قطعه شعر از او باقیست که از آنجمله قطعهٔ ذیل است :

گویند مرا چون سلب خوب نسازی / ماواگه آراسته و فرش ملون

با نعرهٔ گردان چه کنم لحن مغنی / با پویهٔ اسبان چه کنم مجلس گلشن

جوش می و نوش لب ساقی بکار است / جوشیدن خون باید و عیبهٔ جوشن

اسب است و سلاح است مرا بزمگه و باغ / تیر است و کمان است مرا لاله و سوسن

برای بقیهٔ اشعار او رجوع شود بلباب الالباب ۲۲ ج ۱ و تاریخ گزیدهٔ چاپ [illegible]

صورت این اشعار در مجمع الفصحا بطرز ذیل است:

گویند مرا چون رخ و جوب نسازی / منزلگه آراسته و فرش ملون

با نعره گردان چکنم لحن اغانی / با پویه اسبان چکنم مجلس گلشن

اسب است و سلاح است مرا بزمگه و راح / تیر است و کمان است مرا لاله و سوسن

جوش می و نوش لب ساقی بکار است / جوشیدن خون به ز شکیبه جوشن

[illegible]

فصل اول
شروع شعر فارسی

۲۸۹ — پس از اسلام تو چنانکه صاحب طبعان ایرانی خواستند احساسات و افکار خود را شعر بیان کنند برای سرمشق در مقابل خود جز شعر عروضی عرب چیزی دیگر نداشتند و چون طرز شعر و سخن سرائی پیش از اسلام فراموش شده و در مقابل رواج بازار شعر عروضی عرب احیای آن نیز امکان نداشت اضطرارا شعر فارسی به تقلید از شعر عرب شروع گردید و با آنکه جمعی از گویندگان عجم [illegible] بهمان سبک اشعارهای عصر ساسانی سخن گفته و نمونه های بدست هم داده اند باز سبک مزبور پا نگرفته و اشعار فارسی پس از اسلام عروضی و بسبک اشعار عرب گردیده است.

۲۹۰ — اما افکاریکه ایرانیها پس از اسلام آنها را بقالب نظم ریخته اند یک قسمت از آن زاده میل و سکون ایشان و یک قسمت هم حیات و افکاری است که اینها از اجداد و نیاکان آریانی خود ارث داشته اند این دو قسمت را میتوانیم افکار و احساسات آریانی و ایرانی بنامیم زیرا که همه زادهٔ دماغ ایرانی و گفتار ایشان است اما پس از آمیزش اتفاق با عرب و هم گشت پای مطالعه و تتبع لغت و ادبیات عربی یک رشته افکار دیگر هم در مخیلهٔ ایرانی جا گرفته که افکار سامی یا عربی باشد و فکر ایرانی پس از اسلام نتیجهٔ اختلاط و امتزاج این دو نوع افکار آریائی و سامی است پس اشعار و گویندگان این سرزمین همه بر روی این افکار گذاشته شده مخصوصا چون مذهب اسلام مذهب رسمی ایرانی گردید بیشتر آثار ایرانی پس از اسلام علاوه بر جنبهٔ [illegible] تیمنا یک رشته ادبیات است منتهی در هر دوره ای شکل خاص.

۲۹۱ — بدبختانه شعر فارسی در موقعی از شعر عرب تقلید شد که شعر عرب در حال تنزل و دچار تصنع بود

علم بدیع و توضیح صنایع شعری ابتکار گویند و در میان شعرا و ادبا انتشار یافته است (واضع علم
بدیع ابو العباس عبدالله بن معتز بن متوکل عباسی است که در ۲۹۶ وفات یافته)

۲۹۲ - تقلید ایرانیان از عرب کورکورانه صورت نگرفته زیرا اوزان و افکاری که با ذوق و فهم ایران
و روح زبان فارسی موافقت نداشته پذیرفته نشده و بسیاری از آنها افکاری نو و تازه [و اوزان جدید] وضع کرده‌اند
شعرای فارسی کمتر ~~[illegible]~~ بحور کامل و بسیط و طویل که مخصوص زبان عرب است و شعر فارسی آن
بحور مطبوع و خوشایند نیست شعر گفته بلکه بحور دیگری مانند جدید و قریب و مشاکل (بحر مخصوص
پهلویان) به بحور عروضی افزوده‌اند و عروض فارسی [در اینکه دارد گون بعضی تغییرات] را از لسان پهلوی چون عروض عرب تنقید
کرده‌اند بعلاوه بعضی از سبکهای شعری و قالبهای کلام مثل رباعی و مثنوی را که اختصاص بزبان
فارسی دارد وضع نموده و در نتیجه توجه و انتشار داستانهای ملی و روایات باستانی خود
بجای تشبیه و تشبیهات ~~[illegible]~~ بیداد و بیهی
پیدا کرده و در مقابل شعرای عرب که باشخاص تاریخی یا داستانی جاهلیت و روایات
داستان ~~[illegible]~~ تشبیهات و اشاره میکردند ایرانیها هم از شجاعت رستم و عدالت انوشیروان
و عاشقی بهرام و خسرو و فرهاد و شیرین و حکایات جام جم و روایات فریدون و ضحاک
و غیره سخن گفته و باین طریق بافکار اسلامی خود هم از لسان پهلوی چون لباس ایرانی
پوشانده‌اند.

~~۲۹۳ - غیر از عروض و سبکهای معروف نظم (قصیده و تغزل و قطعه و غیره) شاید بهتری~~
~~تقلید [illegible] شعرا [illegible] و صنف [illegible]~~

سبکهای جدید در نظم

صفحه ۱۵۵ (۲۹۴) — ترانه در فارسی علاوه بر وزن رباعی معنی جوان خوش صورت صاحب جمال و آواز و ساز یعنی آلت نوازندگی نیز میدهد و از بعضی رباعیات معلوم میشود که ترانه گوئی مترادف جوانی کردن و این گونه اطلاق سن عاشقی بوده است. قسم یک عاشق گوید:

زاهد بودم ترانه گویم کردی — سر گشتهٔ بزم و باده جویم کردی
سجاده نشین با وقاری بودم — بازیچهٔ کودکان کویم کردی

هم کیفر کردار خواهد بود — این رنج را اگر چه هست دراز
خواهی اندر عنا و محنت زی — خواهی اندر نشاط و نعمت و ناز
خواهی اندکتر از جهان بپذیر — خواهی از ری بگیر تا بحجاز
این همه باد و بود تو خواب است — خواب را حکم نی مگر به مجاز
این همه روز مرگ اگر یکسان — نشناسی ز یکدگر شان باز

۲ — معنوی بخاری فرماید:

بر خدای جهان توکل کن — دار خرسند دل روان خشنود
که از آسیب خدای روزی ده — نه تن فانی زیان نه کوشش سود

ایضاً هم او راست:

هر چه آن بر تن تو زهر بود — بر تن مردمان مدار تو نوش
ندهی داد داد کی ستانی — انگبین خورش و زهر فروش

۳ — ابو شکور بلخی گوید:

مار را هر چند بهتر پروری — چون یکی خشم آورد کیفر بری
سفله طبع مار دارد بی خلاف — جهد کن تا روی سفله ننگری

و اکثر اشعاری که از ابو شکور مانده و بسیار تفاوت است در حکم و نصایح و مواعظ میباشد.

۴ — شعرای [illegible]

۴۵۸ — چون در عهد سامانیان بخارا پایتخت ایشان و اکثر بلاد دیگر ایران و ماوراء النهر عمده و بلکه مرکز ادبیات و شعر فارسی بشمار مرکز علم عربی و ملجأ شعرای تازی زبان نیز محسوب میشده بعضی از گویندگان این دوره بهر دو زبان فارسی و عربی شعر گفته‌اند و ما مطلع از شعرا

خراسانی ها» تمام شد.

۴۰۹ - شعرای خراسانی غالب اشعار دیگران را بعضی از عربی بفارسی و بعضی از فارسی بعربی نقل میکردند مخصوصاً نقل اشعار از فارسی بعربی بیشتر پیش آمده - عده شعرای خراسانی عالم‌اند از امیر ابو الحسن آغاجی - ابو عبدالله محمد بن عبدالله جنیدی - شهید بن حسین بلخی - ابو عبدالله غواص وغیره - برای نمونه نقل اشعار از عربی بفارسی قطعه‌ئی را که اصل عربی آن از امیر سیف الدوله ابو الحسن علی بن عبدالله بن حمدان (متوفی ۳۲۸) و ترجمهٔ فارسی از امیر طاهر بن فضل چغانی ممدوح منجیک شاعر است می‌آوریم - ابیات عربی این است:

وَساقٍ صَبیحٍ لِلصَّبوحِ دَعوتُه	فَقامَ وَفی أجفانِه سِنَةُ الغَمضِ
یَطوفُ بِکاساتِ العُقارِ کَأنجُمٍ	فَمِن بَینِ مُنقَضٍّ عَلَینا وَمُنفَضِّ
وَقَد نَشَرَت أیدی الجَنوبِ مَطارِفاً	عَلَی الجَوِّ دُکناً وَالحَواشی عَلَی الأرضِ
یُطَرِّزُها قَوسُ السَّحابِ بِأصفَرٍ	عَلَی أحمَرٍ فی أخضَرٍ تَحتَ مُبیَضِّ
کَأذیالِ خَودٍ أقبَلَت فی غَلائِلٍ	مُصَبَّغَةٍ وَالبَعضُ أقصَرُ مِن بَعضِ

و ترجمهٔ فارسی بقرار ذیل است:

آن ساقی مه‌روی صبوحی برم خورد	ور خواب همی خمش چو تا نرگس خم
وان جام می اندر کف او همچو ستاره	ناخورده یکی جام و دگر داده دمادم
وان میغ جنوبی چو یکی مطرف خز نو	دامن بزمین بر زده همچون لب ادهم
بربسته برو احول کری قوس قزح را	از زرد و از احمر و از ابیض معلم
گوئی که دو سه پیرهن است ازدم رنگینه	وز دامن هر یک ز دگر بار گرفته کم

مراد از ذکر این مقدمات اینست که شرح حال شعرای اولیهٔ زبان شعرای فارسی بر وضع میکنیم.

-۱۴۸+۱۸

فصل [illegible]

قدیمترین اشعار و اوّلین شعرای فارسی

۴۱۰ — چنانکه پیش هم اشاره شد در قرن اوّل و دوّم هجرت ایرانیان با دو قافیه ها
سرودهای کهن و شاید اشعار هجائی عهد ساسانی شعرهائی میسرودند و آنها را با آواز یا چنگ
و ساز میخواندند و [illegible] این سازندگان و خوانندگان نیز زیاد [illegible] در ایام خلفای اموی
و خلفای اوّلیهٔ بنی عباس در بلاد عمدهٔ اسلامی بکار غنا و نواختن آلات موسیقی ایرانی اشتغال
داشتند و بفارسی آواز میخواندند و تغنّی میکردند و عرب در زمان آنها فن غنا را از این
مغنیان ایرانی بموالی آموختند و بعربی تغنّی کنند.(1)

۴۱۱ — از اشعار هجائی [illegible] و تصنیف های فارسی آن ایام چیزی تا بدست نمانده فقط
بعضی از مورخین دو سه قطعهٔ کوچک از آنها را ضبط کرده اند که بواسطهٔ طول مدت
و نداشتن وزن عروضی (با اصطلاح عرب) تحریفاتی هم در آنها راه یافته [illegible].
درست نمیتوان دانست که آنها را [illegible] چگونه [illegible] میخوانده و با چه لحنی ادا میکرده اند
اینک شرح این دو سه قطعه:

قدیمترین اشعار هجائی فارسی بعد از اسلام

۴۱۲ — قدیمترین قطعه شعر [illegible] هجائی یا تصنیف فارسی بعد از اسلام که دیگران

---

(1) برای تفصیل این مطلب رجوع شود به کتاب الاغانی ۱۴۸–۱۴۹ ج ۱ و ۱۹–۲۰ ج ۱ و ۱۷۹ ج ۷ و ۱۲–۱۳ ج ۱۶ و ۱۴۵–۱۴۶ ج ۲ و مروج الذهب ۲۵۶–۲۵۷ ج ۲ و مقدمهٔ ابن خلدون ۲۰۹

—۱۴۹ + ۱۸[illegible]

در کتب مورخین معتبر آمده قطعهٔ کوچکی است از یزید بن مفرغ شاعر عرب که
مدت درازی در بصره و خراسان و سیستان بسر برده و فارسی را نیکو آموخته بود و او
آل زیاد مخصوصاً عبّاد بن زیاد برادر عبیدالله بن زیاد را
که از جانب یزید بن معاویه از سال تا سنه حکمران سیستان بود هجو میکرد
و در باب نسب ایشان و استلحاق معاویه زیاد را با بو سفیان و زناکاری سمیه مادر
زیاد هجویات بسیار گفت و در بلاد مختلفه منتشر ساخت عاقبت عبیدالله بن زیاد
او را دستگیر نمود و با او نبیذ شیرین و شبرم (۲) آمیخته بهم نوشانیدند او را طبیعت روان شد
و گربه ای و خوکی و سگی با او در یک بند بستند و او را با این حال در کوچه های بصره گردانیدند
و کودکان در عقب او فریاد میزدند و بفارسی میگفتند: «این چیست؟» او نیز بفارسی
میگفت:

آبست و نبیذ است

عُصارات زبیب است

سُمیّه روسپید است

ابن مفرغ بالاخره از شدت ضعف مزاج سست شد بمقداری که ابن زیاد ترسید که بمیرد
او را بسیستان پیش برادرش عبّاد فرستاد و عاقبت بواسطهٔ تهدید سران قبایل یمن و شام
مجبور شد او را از [illegible] خواسته بموصل بفرستند.

---

(۱) سمیه مادر زیاد از زنهای جاهلیت بود که در یکی از خمارخانه‌ها سر میکرده و پدر زیاد نیز تا مدتی معلوم نبود و بعد
معاویه بمناسبت رفت و آمدی که پدرش ابوسفیان بخمارخانهٔ فوق میکرد زیاد را برادر خود و پسر ابوسفیان خوانده
و بهمین جهت او را زیاد بن ابی سفیان میگفتند و اینگونه الحاق نسب شخصی را
نزد عرب استلحاق گویند. ۱۸ + ۱۵۰ =

(۲) شبرم [illegible] ملعفید

این قطعه شعر که یک بیت آن نقل شد در عهد خلافت یزید (۶۰ - ۶۴) سروده شده و با اینکه
گوینده آن عرب است باز چون گفته او فارسی و از حدود سنه ۶۵ هجری است قدیمترین
شعر [illegible] (البته غیر عروضی) فارسی بعد از اسلام محسوب میشود — این قطعه شعر را ابن
قتیبه (متوفی سنه ۲۷۶) در کتاب طبقات الشعرا و محمد بن جریر طبری (متوفی سنه ۳۱۰)
در تاریخ بزرگ خود و ابو الفرج اصفهانی (متوفی سنه ۳۵۶) در کتاب اغانی و صاحب
تاریخ سیستان (تاریخ تألیف آن ۷۱۱) با اختلاف روایت و قرائت ذکر کرده‌اند.

۴۱۳ — قطعه دیگر راجع است بفرار (ابو المنذر اسد بن عبدالله القسری) که در سنه
۱۰۸ هجری بشهر ختلان ترکستان لشکر کشیده و از خاقان ترک شکست یافته با
افتضاح تمام ببلخ برگشته و اطفال در کوچه‌ها اشعار ذیل را برای او میخوانده‌اند:

از ختلان آمذیه — برو تباه آمذیه
آبار باز آمذیه — خشک نزار آمذیه (۱)

۴۱۴ — غیر از این دو قطعه که یکی از حدود سنه ۶۵ و دیگری از سنه ۱۰۸ هجری است باز
در بعضی کتب قطعاتی بدست می‌آید که بعضی از آنها را انتساب بشخص داده که از عهد
ساسانی مانده و یا در قرون اولیه اسلام آنها را بتقلید سبک شعر گوئی زمان ساسانیان
سروده‌اند و از این نوع یک قطعه سرود کرکوی است که اتفاقاً آنرا ذکر کنیم دیگر قطعه
منسوب به بهرام گور که بعد ذکر آن خواهیم کرد — این قطعات با اینکه قدیمترین اشعار

---

(۱) — برای تفصیل مطلب رجوع بابید و فقره شعر رجوع کنید بمقاله فاضلانه آقای تقی‌زاده [illegible]
که در همین باب در روزنامه کاوه شماره ۳۵ (دوره قدیم — ذیقعده ۱۳۳۷ هجری) نوشته‌اند و مقاله
فوق [illegible] از [illegible] مقالات ۱۸۰ + ۱۵۱ —

۷ — امیر خراسان سعید بن عثمان (بن عفان) که از طرف معاویه در سنه ۵۶ بامارت آن
مملکت منصوب شده بود از جیحون (در سنه [illegible]) گذشت و ببخارا رفت و پادشاه بخارا خاتونی
بود از ملکه‌های قدیم بخارا معروف به (بخارا خداه) و این خاتون زنی جمیله بود سعید
بر او عاشق شد و این شعر را در این باب سروده‌اند که درست کم بعضی مورخان بخاری (۱)
البته این سرود هم شعر تصنیف فوق [illegible] که همه میخوانده‌اند.

(۱) ترجمه تاریخ بخارا نرشخی صفحه ۳۸

ثنی ابو القسم بن المعتمر الزهری کنت اسیر مع یحیی بن خالد وهو بین ابنیه

الفضل وجعفر فاذا ابو الینبغی العباس بن طرخان واقف علی الطریق

فنادانی یا زهری یا زهری فانصرفت الیه فقال:

صحبت البرامکة عشراً ولا   وبیتی کراءٌ وخبزی شرا

صحیح: ابو الینبغی

قال فسمعه یحیی فالتفت الی الفضل وجعفر فقال انتبها لهذا (ص ۲۴۵)

التقی ابو الینبغی ممن یحاسب فلما کان من الغد جائنی ابو الینبغی

فقلت له ویحک ما هذا الذی عرضت له نفسک بالامس فقال

اسکت ما هو الا انصرفت الی منزلی حتی جائتنی من قبل الفضل

بدرة ومن قبل جعفر بدرة ووهب لی کل واحد منهما دارا واجری

لی من مطبخه ما یکفینی.

(کتاب الوزراء والکتّاب للجهشیاری ص ۲۴۵ – ۲۴۶)

فارسی بعد از اسلام محسوب میشود. زیرا چون لیکن اشعار عروضی نیمی لیکن اشعار امروزی را میتیند ملحق آنها را بهترین اشعار

۴۱۵ – غیر از قطعات فوق که همه لیکن اشعار هجائی است و از اشعار عروضی

عرب تقلید نیست در بعضی کتب اسامی بعضی از شعرای فارسی نیز هست که در آن

مسلم نیست اشعار ایشان هجائی بوده و یا عروضی از آنجمله یکی محمد بن البعیث بن حلبس است

که در ۲۲۵ وفات کرده و در آذربایجان میزیسته و بگفتهٔ طبری مورخ پیران مراغه

از اشعار فارسی او میخواندند دیگری ابو الاشعث قمی که در اوایل حکومت ... میزیسته(۱)

دیگری ابو الینبغی العباس بن طرخان که یک قطعه شعر هجائی او را ابن خرداذبه در کتاب خود

المسالک والممالک (تاریخ تألیف نسخهٔ اولی آن ۲۳۲) درباب شهر سمرقند

آورده(۲) وغیرهم.

اولین شاعر فارسی

۴۱۶ – تذکره نویسان فارسی و جماعتی از مورخین لغت گفتن اول شعر فارسی را

بهرام گور (۴۲۰ – ۴۳۸ م.) میدانند و شعری را که بدو منسوب میدارند این بیت است:

منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله   نام من بهرام گور و کنیتم بوجبله(۳)

و ابن خرداذبه و مسعودی صاحب مروج الذهب (تاریخ تألیف آن ۳۳۲) وثعالبی چند قطعه شعر عربی هم باو نسبت میدهند

---

(۱) کتاب معجم الادباء یاقوت حموی ج ۶ ص ۴۲۱ نقلا از کتاب اصفهان تألیف حمزهٔ اصفهانی

(۲) کتاب المسالک والممالک ابن خرداذبه چاپ لیدن صفحهٔ ۲۶ – برای شرح کامل راجع

باین شعر رجوع کنید بقسمتی از مقالات فاضلانهٔ حضرت آقای تقی زاده دام فضله

که در شماره ۱۰ سال ... روزنامهٔ کاوه (دورهٔ جدید) مرقوم داشته و کاملاً حق این موضوع را ادا فرموده‌اند.

(۳) کتاب المعجم ص ۱۶۹   ۱۸ + ۱۵۲ –

مسعودی گوید: «بهرام اشعار عربی و فارسی بسیار دارد که بجهت اختصار از ذکر آنها صرف نظر نمودیم»[1] و عوفی صاحب لباب الالباب مدعی است که دیوان بهرام را در کتابخانه

سرهای بارار[illegible] بارها اشعار او را دیده و منطقه نگفته و از آن اشعار نوشته و باز گفته[2]:

۴۱۷ — غرض ثبوت این روایات و اشعار عربی و شعر فارسی فوق که سبک عروضی است

صحیح نیست و از جهت [illegible] فقط چون بعضی از فضلای قرون اولیه اسلام

گفته‌های ساده‌تری بیت فارسی فوق بهرام را نقل نموده‌اند نقدی ملحق که آن بهرش‌ها

سبک شعرهای هجائی عهد ساسانی شعر گفته و این فرد داده در ذکر شکفته (از بلاد [illegible])

این شعر را از بهرام نقل میکند:

منم شیر شلنبه — و منم ببر یله[3]

گویا اصل شعر بهرام قسم یا نوبک بای وضع شعر و سپس دیگران با تغییرات جزئی

آنرا بصورت بیت عروضی فوق در آورده‌اند.

۴۱۸ — اول گوینده فارسی بعد از اسلام بلی قدیمترین شاعر ایران بموجب روایات

قدیم ابو حفص حکیم بن احوص سغدی است که از سغد سمرقند که در صنعت موسیقی

دست داشته — ابو نصر فارابی (متوفی ۳۳۹) در کتاب خویش ذکر او آورده است و صورت

آلت موسیقاری نام آن شهرود که بعد از ابو حفص هیچکس آنرا در عمل نتوانست آورد کشیده

و میگویند او در سنه ۳۰۰ هجری بوده است و شعری که بوی نسبت میدهند اینست:

آهوی کوهی در دشت چگونه دودا — چو ندارد یار بی یار چگونه رودا[4]

---

(۱) مروج الذهب (۲) لباب الالباب

(۳) کتاب المسالک والممالک صفحه ۱۱۸ و روزنامه کاوه شماره ۱۱ [illegible] (دوره جدید)

(۴) کتاب المعجم ص ۱۷۵-۱۷۱ | ۱۸ + ۱۵۳ —

ابو حفص چطور ممکن است قدیمترین شاعر ایران باشد در صورتیکه معاصر رودکی بوده و رودکی در ۳۰۱ بقول محمد عوفی در کتاب نتایج العلوم الست [illegible] بوده [illegible] است

قدیمترین شاعر فارسی تا آنجا که ما خبر [illegible] در دست است بلا شک حنظله است

۴۱۹ — مؤلف لباب الالباب گوید: «در آن وقت که رایت دولت ابو المظفر [illegible]
که از خلفای بنی العباس بکمال وجه و حشمت و وقار روزه داشتند بهرات بمرو آمد در سنهٔ ۱۹۴
در شهر مرو خواجه زاده‌ای بود نام عباس فضل بعیسی در علم شعر او را مهارتی کامل بود و در دو فن
هر دو لسان (یعنی فارسی و عربی) قصیدهٔ ذو لسانین در مدح امیر المؤمنین ابو العباس شعر گفته بود
و مطلع آن قصیده اینست:

ای رسانیده بدولت فرق خود تا فرقدین — گسترانیده بجود و فضل در عالم یدین
هر خلافت را تو شایسته چو مهر دیده را — دین یزدان را تو بایسته چو رخ را ابروین

و در اثنای این قصیده میگوید:

کس برین منوال پیش از من چنین شعری نگفت — در زبان پارسی و تازی تا این فن بیان
لیک ایران لقبم من این مدحت تر ای امیر المؤمنین — گیرد از خورشید تاج حضرت تو زیب و زین

چون این قصیده در حضرت خلافت روایت کرد امیر المؤمنین او را بنواخت و هزار
دینار عین بر وی صلت فرمود و بمزید عنایت و لطف مخصوص گردانید و چون قصد
آن بدیدند هر کس طبیعت بروزگار گذاشت و تقلیم بیان بر صفحهٔ زبان تقریر فصاحت نگاشت»(1)
این حکایات تقریباً بی‌شک است و بدلایل چند میتوان عدم صحت آنرا از لحاظ
تاریخی و ادبی ثابت نمود(2) و همین جای را دارد که صاحب کتاب مجمع الفصحا در باب
ابو نصر لطامی و اشعار فارسی او میگوید زیرا که در هیچ کتاب معتبر ذکر اینکه ابو نصر لطامی
(که از نزدیکان و معاصرین اسم و کنیهٔ او در دست نیست بفارسی شعر گفته باشد نیست — صاحب مجمع الفصحا از ذکر

(1) لباب الالباب — ۱۹–۲۱ (2) برای [illegible] بطلان این حکایات رجوع شود بمقالهٔ قدیمترین شعر فارسی
از آقای شیخ محمد خان قزوینی در شمارهٔ ۲۵۰ کاوه (دورهٔ قدیم) و مقالهٔ «شعر قدیم ایران» بقلم مؤلف این
کتاب — در شمارهٔ ۲ کاوه سال دوم (دورهٔ جدید) ۱۸ + ۴ ۱۵ —

(که برو نود کینه و نسبت و نام و نام پدر [illegible] شهر
و مسلک و شهرت مشترک بوده (2)

بر لطام و بایزید بسطامی در چند رباعی که مسلم نیست از کیست ولی تقریباً از جنس کلام قوّال بعد از
شاه چهارم هجری است استنباط کرده که رباعیات [یکی از جانب] نیز بود از (ابو یزید بسطامی (عیسی بن طیفور) است
که در [illegible] اواخر قرن اوّل و اوایل قرن سوم هجری میزیسته آثار او اینستهٔ قطعات و ذکر بر لطام
و بایزید بسطامی در آن رباعیات از قبیل تشکیک یا خطاب گوینده کو نیست بلکه بسیار تمثیل است.

۴۲۵ — حقیقةً تعیین اوّل شاعر فارسی بعد از اسلام مشکل بلکه غیر ممکن است چه از طرفی
چنانکه دیدیم اشعار هجائی و تغنی سرودها و تصنیفهای فارسی از همان اوایل اسلام
بین ایرانیها معمول و رایج بوده و همه وقت بنوای آنها [illegible] همه نقاط این مملکت اوه را
گوش میکردند و از طرفی دیگر تقلید شعر عروضی عربی هم درست معلوم نیست از چه وقت
شروع شده و کدام شخص اوّل تقلید کننده آن بوده است چه قرائن و [illegible] شواهدی در دست
داریم که این کار بتدریج اتفاق افتاده و در بلاد مختلفه چند نفر که با یکدیگر قریب العهد هم
بوده‌اند سرودها اوّلین اشعار عروضی فارسی شروع کرده‌اند و یکی از این جماعت که ذکر او
و اشعارش برای ما باقی مانده و مسلماً از قدیمترین گویندگان فارسی و [illegible] زمانا اوّلین شاعر
سیستان محسوب میشود محمّد [illegible] وصیف سیستانی از منشیان یعقوب و عمرو لیث است که اینک
از ارباب تذکره و مورخین فقط نویسندهٔ ناشناس تاریخ [فارسی] سیستان از احوال و نام او اطلاعی
نداشته‌اند :

۱ و ۲ و ۳ — محمّد وصیف سیستانی و بسّام کورد و محمّد بن مخلد سگزی

(نیمهٔ دوم قرن سوم هجری)

۴۲۱ — یعقوب لیث صفاری پس از دستگیر کردن صالح بن نضر و شکست دادن رتبیل کابل
(رتبیل اسم عمومی پادشاهان سرکش کابل بوده) و کشتن عمار خارجی در سال ۲۵۲ قصد گرفتن شهر هرات را

— ۱۵۵ + ۱۸

صاحب مجمع الفصحا؟ کجا از وجود دو تو بایزید
بسطامی خبر داشته؟

چطور ممکن است که هر دو بایزید که یکی نوه پسر
برادر دیگری است در اوایل قرن دوم زیسته باشند
رجوع شود با کتاب بسطامی.

اولین شاعر فارسی حنظله بوده نه محمّد بن
وصیف

۱ — سبکهای جدید در نظم

۲۹۳ — ایرانیها در همه رشته‌های ترقی شعر فارسی علاوه بر اقتباس سبک قصیده و غزل و قطعه از عرب و وارد کردن بعضی تغییرات در آنها از پیش خود نیز بعضی فرمها و سبکهای جدید در نظم داخل کرده و با آن اوزان و سبکها شعر گفته‌اند که فوق‌العاده مطبوع و خوش‌آیند واقع شده و برای دیگران سرمشق و نمونهٔ تقلید قرار گرفته است. اهمّ این سبکها دو سبک رباعی و مثنوی است.

۲۹۴ — وزن رباعی را ایرانیها در اوایل عهد سامانی اختراع کرده و بعضی هم اختراع آنرا به رودکی نسبت داده‌اند (اگرچه قطعی نیست) صاحب کتاب المعجم در باب این وزن میگوید:

"...... بحقیقت هیچ وزن از اوزان مبتدع و اشعار مخترع که بعد از خلیل (ابن احمد متوفی سنه ۱۸۰ واضع عروض عرب) احداث کرده‌اند بدل نزدیکتر و در طبع آویزنده‌تر از این نیست و بحکم آنکه ارباب صناعت موسیقی بر این وزن الحان شریف ساخته‌اند و طرق لطیف تألیف کرده و عادت چنان رفته است که هرچه از آن جنس بر ابیات تازی سازند آنرا قول خوانند و هرچه بر مقطّعات پارسی باشد آنرا غزل[1] خوانند — اهل دانش ملحونات این وزن را ترانه نام کرده و شعر مجرد آنرا دوبیتی خوانند برای آنکه بنای آن بر دو بیت بیش نیست و مستعربه آنرا رباعی خوانند و در قدیم بر این وزن شعر تازی نگفته‌اند و اکنون اهل فضل متعربان ارباب طبع بر آن اقبال تام کرده‌اند و رباعیات تازی در همه بلاد عرب شایع و متداول گشته است."[2]

۲۹۵ — باین ترتیب می‌بینیم رباعی یا دوبیتی که قطعه شعری است مرکب از چهار مصراع

---

(۱) حافظ گوید: بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود — این همه قول و غزل تعبیه در منقارش

(۲) — کتاب المعجم ۸۸ — ۹۵ چاپ بیروت

و نام آن به زبان «الرحول والدقة الدائنه» در اوایل عهد ساسانی اختراع شد و استدام باسم ترانه یا دوبیتی معروف بود ولی بعدها هم این بیک سبک مخصوص گویی که باباطاهر عریان بهترین نمونه‌های آنرا گفته و این سبک هنوز هم که امروز هم معمول است فقط باسم رباعی خوانده شد.

۳۹۶ — مثنوی: شعری که هر دو مصراع آن دارای یک قافیه مخصوص خود باشد نیز از مخترعات ایرانیها است — این نوع شعر هم که بیشتر استعمال آن در موارد نظم داستانها، قصص و حکایات است و داستانها هم در زبان عرب وجود نداشته بعدها اعراب گویندگان تازی زبان بنام «مزدوج» از ایرانیها فراگرفته و اشعاری بآن سبک سرودند. در فارسی عجالة تا حدی که اطلاع داریم قدیمترین اشعار بسبک مثنوی از (ابو الحسن شهید بن حسین بلخی) است که پیش از رودکی شاعر قبل از ۳۲۹ وفات کرده بنابراین تاریخ وضع مثنوی از اوایل قرن چهارم هجری مقدم است از آن جمله دو قطعه ذیل را که بر سبک مثنوی است مؤلفین بعضی از کتب تا ونست دانسته‌اند:

خون تن خود به برم (۱) پاک بشست — از بشاخ تن لولو برست
نم نرمک زیرش بیرون شد — مهرش از آنکه چو آفرود شد

ایضاً:

چو اسکندر کاری درزمان خفت — حکمی بر سر خلوتش چنین گفت
که تو شاهی نفز لبسیار گهر — ولیکن نه چنین کاین بار گوی (۲)

(۱) برم چشمه آب — فرهنگ جهانگیری لغت «برم»
(۲) کشکول شیخ بهائی

؟

ایا ان لاحقی در گاه خیلی پیش از شیوع شعر عرب در ایران مزدوج گفته اند و خیلی بعید بنظر می‌آید که این سبک را عرب از ایرانیان گرفته باشد

۲ – خصائص مهم شعر در این دوره

۲۹۷ – شعر هر ملتی در هر دوره دارای اسلوب و ممیزات و خصوصیاتی است که نماینده حالات روحی و حسیات گویندگان ایشان در همان دوره است و از مطالعه آنها میتوان از افکار و حسیات آنها در آن عصر دریافت.

۲۹۸ – در دوره‌ای که ما بذکر تاریخ ادبیات آن مشغولیم یعنی دوره شروع ادبیات فارسی هم سبک اشعار و لغات و الفاظ آن ساده و مطابق قواعد طبیعی فصاحت است و هم معانی و مضامین آنها از اغراق و تکلفات بعید و تشبیهات و استعارات غریب خالی است و بهترین شاهد این مدعا مطالعه قطعاتی است که در ذیل آنها را شاهد می‌آوریم:

وصف خمر و غلمان

۲۹۹ – یکی از مهمترین موضوعها و مضامینی که اول دفعه جلب توجه گویندگان فارسی را کرد و در وصف آن داد سخن دادند وصف خمر و غلمان است که در شعر شعرای جاهلیت عرب و عصر اموی دیده نمیشود و از قرن اول خلافت عباسی بمناسبت شیوع استعمال مسکر و عشق ورزی بساده‌رویان توسط شعرای موالی و ایرانی نژاد شروع شد و مشهورترین شعرائی که باین سمت در میان گویندگان تازی معروف گردید ابونواس حسن بن هانی اهوازی (۱۴۵ – ۱۹۸) است که از طرف مادر ایرانی و از شعوبیه بصره و بغداد بود برای تمام زردشتیانی که هنوز در بلاد اسلامی سکونت داشتند و بکار اندر خانه شراب و فروش آن مشغول بودند سرشته او در این ضمن بسیاری از مراسم و آداب و اصطلاحات آن جماعت آشنائی پیدا کرد و در دیوان او از اینگونه اصطلاحات و آداب بسیار است.

۴۵۵ — گویندگان ایرانی هم بسبب علاقه‌ای که [خط‌خورده] می‌پرستی در ایران قدیم داشته با وجود نهی صریح مذهب اسلام [خط‌خورده] بوصف باده ناب پرداخته و در این راه توسن خیال و بیان را بیش از اندازه سیر داده و با اشعار اصطلاحات و تمثیلاتی از داستان باستانی جمشید و جام جهان‌نمای او کار وصف شراب را بجائی رسانده‌اند که [خط‌خورده] خود در موارد مرثیه و قصه‌گوئی هم از ذکر اوصاف و تعریفات خویش را [...] بوصف آن بیان کرده‌اند و از اینجهت در میان شعرای این دوره رودکی از همه مشهورتر و اشعار خمریهٔ او بیشتر است اینک چند نمونه از شعرای این دوره در باب وصف خمر:

۱ — از رودکی:

رودکی چنگ برگرفت و نواخت / باده انداز کو سرود انداخت

زان عقیقی میی که هر که بدید / از عقیق گداخته نشناخت

هر دو یک گوهرند لیک بطبع / این بیفسرد و آن دگر بگداخت

نابسوده[1] دو دست رنگین کرد / ناچشیده بتارک اندر تاخت ×

ایضاً:

می آرد شرف مردمی پدید / آزاده نژاد از درم خرید

می آزاده پدید آرد از بد اصل[2] / فراوان هنرست اندرین نبید

هر آنگه که خوری می خوش آنگه است / خاصه چو گل و یاسمن دمید

بسا حصن بلندا که می گشاد / بسا کرهٔ نوزین که بشکنید

بسا دون بخیلا که می بخورد / کریمی بجهان در پراگنید ×

و از تمام اشعار او در این باب تامتر قصیدهٔ معروف اوست در مدح امیر ابوجعفر احمد بن محمد صفاری سیستانی

(۱) بسودن بمعنی لمس کردن و بساونده بمعنی لامسه است (۲) در این مصرع الف (از) در حکم [...] را با یاء در دست تلفظ کرد

× لباب الالباب ۲۹۸ + المعجم ۱۳۷

ما خداوند و قطعهٔ رودکی جستجو

در اشعار

که مطلع آن بیت دیگر است:

مادر می را بکرد باید قربان — بچهٔ او را گرفت و کرد بزندان

که برای احتراز از طول کلام نقل آن نمیداریم.

۲ – دقیقی گوید:

زان تیغ هندی گزین که گرداند — نیروش روان تیغ را اثری

وز ظلمت آن هوا چنان گفتی — کز خون تذرو سینهٔ شاهین (۱)

۳ – امیر ابو الحسن آغاجی گوید:

زان باده‌ای که چون بقدح آمد از خم — یاقوت از او حجر شد و بیجاده زو شرر

بیرون جهد همی ز دهان آن نشاط — چون در میان ابر تنک قرصهٔ قمر (۲)

۴ – ابو شکور بلخی گفته:

یاقوت سرخ را از آن می ده — که عکس می بروی گل زده شد

از خنبه برفت چون مه نو — در سایهٔ مه چو زده شد (۳)

الفتی:

بهار از آنکه بکردار می فروخت — روان روشن گشته بهتر از او روان

از آنکه قطرهٔ او گر فرو چکد به زمین — ضمیر گردد چشم فریست و دیده روان (۴)

۵ – تشبیهات این دوره نیز عموماً ساده و طبیعی است و تحقیقات و طبیعت نزدیک و برای تشبیهات چهره‌ها جدید ترکیبی و از بسیاری جهات از آنها مطبوع تر است:

۱ – خسروانی شاعر گوید:

(۱) لباب الالباب ۲ ص ۱۴

(۲) لباب الالباب ۲ ص ۲۳ و هفت اقلیم

(۳) لباب الالباب ۲ ص ۲۱

ابا قصیدهٔ «مادر می» از رودکی است در این باب گفتگو شده و مطلب هنوز روشن نیست

خوشبختانه اکنون تمام این اشعار را

می بینی آن دو زلف که بالای گردنش همی زند — گوئی که عاشقی است که پیچش فراز هست

بینی که دست حاجب سالار کشور است — تا از دو رخ نیازکار روز بار بنشست (۱)

۲ ـ منجیک گوید:

نیکو گلی دو رنگ را نگه کنی — درّ است بر عقیق ساده

یا عاشق و معشوق روز خلوت — رخساره به رخساره بر نهاده (۲)

۳ ـ خسروانی گفته:

از باد کشت بینی چون آب موج موج — وز بنفشه (۳) او بینی چون جزع انگشت زنگ (۴)

۴ ـ معروفی گوید:

دوست تا زیست چون سرو و سمن بر گرد است — تازه گشتم چو گل و تازه شد آن عهد قدیم

وآن دو زلفین بران عارض او گوئی راست — دو گل خیری است از غالیه بر تا سر سیم

گشت زلفش سیه جعد چو دال اندر عارض — گشت بر تا بسینه زلف چو جیم اندر جیم

مردمان گویند کاین عشق سلیم است آری — به زبان عرب مار گزیده است سلیم (۵)

مدح

۲ ـ ۵ ـ مدح های این دوره هم کلاً ساده و خالی از اغراق‌های ناپسند و بی مناسبت بیرون از عقل و قیاس است:

۱ ـ شهید در مدح امیر نصر گوید:

جهان گواست مر او را که در جهان ملک است — بزرگوار و سزاوار نصرت و تأیید

بداد نعمت و بیش از کرامت و نعمت — بدین هم نباشد ملک و تخت را تأیید (۶)

(۳) نوشته ـ ... (۱) لب ۲۷ ج ۲ (۲) لب ۱۴ ج ۲ (۴) ... خطی

(۵) لب ۱۶ ج ۲ (۶) لب ۳ ج ۲ ـ ۱۴۵ ـ

ماخذ اشعار [illegible] ذکر گردد

۲ — رودکی در ضمن قصیدهٔ فوق الذکر در مدح امیر ابو جعفر میگوید :

آن ملک عدل و آفتاب زمانه — آن مهٔ آزادگان و مفخر ایران

آنکه نبود از نژاد آدم چون او — نیز نباشد اگر نگوئی بهتان

حجت یکتا خدای و سایهٔ اوست — طاعت او کرده واجب آیت قرآن

خلق همه از خاک و باد و آتش و آبند — وین ملک از آفتاب گوهر ساسان

فره بدو یافت ملک تیره و تاری — عدل بدو یافت نیز گیتی ویران

مرد ادب را خرد فزاید و حکمت — مرد خرد را ادب فزاید و ایمان

سام سواری که تا ستاره بتابد — اسب نبیند چنو سوار بمیدان

و دنبالهٔ این مدح دراز است .

۴۰۳ — هجو نیز طبیعی و خالی از الفاظ رکیک گفته شده و اگر هم لغات مستهجن در آن دیده شود نظایرش در اشعار انوری و سوزنی و منوچهری و عنصری هست رودکی در هجو کسی گفته :

چرخ فلک هرگز پیدا نکرد — چون تو یکی سفلهٔ دون و ژکور(۱)

خواجه ابو القاسم از ننگ تو — بر نکند سر بقیامت ز گور

۴۰۴ — برای مرثیه از اشعار رودکی دو قطعه مثال می آوریم :

۱ — رودکی گوید و معلوم نیست در مرثیهٔ کیست :

---

(۱) ژکور — لئیم

ای آنکه غمگنی و سزاواری	وندر نهان سرشک همی باری
از بهر آن کجا ببرم نامش	ترسم ز بخت انده دشواری
رفت آنکه رفت و آمد آنک آمد	بود آنچه بود خیره چه غم داری
هموار کرد خواهی گیتی را ؟	گیتی است کی پذیرد همواری
مستی مکن که نشنود او مستی	زاری مکن که نشنود او زاری
شو تا قیامت آید زاری کن	کی رفته را بزاری باز آری
آزار بیش زین گردون بینی	گر تو بهر بهانه بیازاری
گوئی گماشته است بلائی او	بر هر که دل بر او بگماری
ابری پدید نی و کسوفی نی	بگرفته روی جمله جهان تاری
فرمان کنی و یا نکنی ترسم	بر خویشتن ظفر ندهی باری
تا بشکنی سپاه غمان بر دل	آن به که می بیاری و بگساری
اندر بلای سخت پدید آرند	فضل و بزرگواری و سالاری

۲ ــ دقیقی در مرثیهٔ نصر بن نصر سامانی که در دست مسلم کشته شد گفته :

دریغا میر بونصرا دریغا	که بس شادی ندیدی از جوانی
ولیکن رادمردان جهاندار	چو گل باشند کوته زندگانی

بیان حیات

۴۰۵ ــ برای نمونهٔ بیان حیات و سیاسی را از طرز آن میکشیم یک قصیدهٔ دوی جوی مولان از رودکی که شرح آن باید نگرید قصیدهٔ نیز از دقیقی :

ز دو چیز گیرند مر مملکت را[1]	یکی پرنیانی دگر زعفرانی

(۱) یعنی سیاست و مملکداری را از دو چیز درست کرده اند

بدو چیز یکی دو چیز ز دو چیز گیرند کار کرده

۵ یکی روز نام ملک بنوشته — دگر آیین آب دادهٔ نی

کرا آید به وصلت ملک خیزد — یکی جنبش پادشاه آسانی

زبانی سخن‌گوی و دستی گشاده — دلی همش کینه همش مهربانی

که ملک شکاری است کورا نگیرد — عقاب پرنده و شیر ژیانی

دو چیز است کو را ببند اندر آرد — یکی تیغ هندی یکی زر کانی

بشمشیر باید گرفتن مر او را — به دینار بستنش پای ار توانی

کرا بخت و شمشیر و دینار باشد — بیالد تن نزه گشت کیانی (؟)

خرد باید آنجا و جود و شجاعت — فلک مملکت کی دهد رایگانی

گرا گنج و شمشیر و دینار باشد
و بالا و تن هم و نژاد کیانی
(اسدی ۹۱)

وصف

۴۰۶ — برای وصف قصاید رودکی منحصراً قصیدهٔ مدح امیر ابوجعفر و قصیده‌ای که در آن پیری و وصف جوانی خود گفته و قصیدهٔ ذیل دقیق‌ترین مثالهاست:

برافگند ای صنم ابر بهشتی — زمین را خلعت اردیبهشتی

چنان گفتی جوان برنا که در دشت — تک آهو بگرد فربشتی (؟)

زمین بر سان خون آلوده دیبا — هوا بر سان نیل اندوده وشتی (۱)

بطعم نوش[۲] گشته چشمهٔ آب — برنگ دیدهٔ آهوی دشتی

چنان طاوس گونه گشت گیتی — که جائی نرمی و جائی درشتی

بدان ماند که گوئی از می و مشک — مثال دوست بر صحرا نوشتی

(۱) وشتی بکسر اول نوعی از قماش حریر باشد که آنرا بغایت نازک و لطیف بافند (فرهنگ جهانگیری)

۲ — نوش — عسل

هر کجی مصراع عهد نظر که (؟)

بهشت عدن را ماند همی باغ | درخت آراسته حور بهشتی
ز رنگ و بوی گلها آید ایدان | که پنداری گل اندر گل سرشتی
تنی باید کنون خورشید چهره | مهی کو دارد از خورشید پشتی
تنی رخسار او همرنگ یاقوت | [illegible]
دقیقی چار خصلت برگزیده است | بگیتی از همه خوبی و زشتی
لب یاقوت رنگ و ناله چنگ | شراب لعل و کیش زردشتی

حکم و مواعظ

۴۵۷ — عدهٔ نسبتاً زیادی از اشعار شعرای این دوره افکار حکمت آمیز و پند و موعظه و نصیحت است که بیشتر آنها از رودکی و مقداری هم از شهید و ابوشکور بلخی است اینک چند مثال:

۱ — رودکی گوید:

زمانه پندی آزادوار داد مرا | زمانه را چو نکو بنگری همه پند است
بروز نیک کسان گفت غم مخور زنهار | بسا کسا که بروز تو آرزومند است

نیز از او:

این جهان پاک خواب کردار است | آن شناسد که دلش بیدار است
نیکی او بجایگاه بد است | شادی او بجای تیمار است
چه نشینی بدین جهان هموار | که همه کار او نه هموار است
دانش او نه خوب و چهرش خوب | زشت کردار و خوب دیدار است

نیز از او:

زندگانی چه کوته و چه دراز | نه بآخر بمرد باید باز

چار خصلت

هر دو قطعه بیت ولی عمدهٔ آن بیت ... از انجمن آدواگ

چون بوکه ای رشت هوس دان ... کار ... بود و نوشی تیر

این بیکه ... متنمّی شود / زدات ... داد و فرنی

دو بیت در هو برگه ... ازان گرد

و خنده ... و خوش ... آگهی

که در دست عمّال طاهریان بود بنوخود بنو یاران استبداد داشت و امیر محمد طاهر را بمنوب کرد و او را تصدیق حکومت خود در سیستان و کابل و کرمان و فارس مجبور ساخت پس با فتح و فیروزی بسیستان برگشت و در راه خوارج و مخالفان دیگر را که هنوز دم از مخالفت میزدند بکشت اهالی سیستان در هوای او ساز ها کوفتند [1] "پس شعرا او را شعر گفتندی بتازی

قد اکرم الله اهل المصر والبلد — بملک یعقوب ذی الافضال والعدد

قد امن الناس محواه و عترته — بشری یمن الله فی الامصار والبلد

چون این شعر برخواندند او عالم نبود در نیافت، محمد بن وصیف حاضر بود و دبیر رسائل او بود و ادب نیکو دانست و بدان روزگار نامهٔ پارسی نبود پس یعقوب گفت چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت؟ محمد بن وصیف پس شعر پارسی گفتن گرفت و اوّل شعر پارسی اندر عجم او گفت و پیش از او کسی نگفته بود که تا پارسیان بودند سخن پیش ایشان برود باز گفتندی بطریق خسروانی و چون عجم برکنده شدند و عرب آمدند شعر میان ایشان بتازی بود و همگنان را علم و معرفت شعر تازی بود و اندر عجم کسی برنیامد که او را بزرگی آن بودی پیش از یعقوب که اندر او شعر گفتندی مگر حمزة بن عبدالله الشاری و او عالم بود و تازی دانست شعراء او تازی گفتند و سپاه او بیشتر از عرب بودند و تازیان بودند. چون یعقوب زنبیل و عمار خارجی را بکشت و هری بگرفت و سیستان و کرمان و فارس او را دادند محمد بن وصیف این شعر گفت:

ای امیری که امیران جهان خاصه و عام — بنده و چاکر و مولای تو باشند و غلام [2]

ازلی خطی در لوح که ملکی بدهید — به [3] ابی یوسف یعقوب بن اللیث همام

---

(۱) از این ببعد عین عبارت تاریخ سیستان است که نقل میشود (۲) در متن (و سگ بند) دارد قیاساً بکلمهٔ تصحیح شد

(۲) یعنی (به) که بوضع قدیم نوشته شده ۱۸۵ + ۱۵۶ —

کشته آمد رتبیل و لت[۱] خورد لنگ — لتره[۲] شد لشکر رتبیل و هبا گشت کنام[۳]

لمن الملک بخواندی تو امیرا بیقین — با قلیل الفئه کت[۳] داد در آن لشکر کام

عمر عمار ترا خواست و زو گشت بری — تیغ تو کرد میانجی بمیان دد و دام

عمر او نزد تو آمد که تو چون نوح بزی — در آکار[۴] تن او سر او باب طعام[۴]

این شعر دراز است امّا اندکی یاد کردیم — بسام کورد از آن خوارج بود که بصلح نزد یعقوب آمده بود چون طریق وصیف بدید اندر شعر شعر گفتن گرفت و ادیب بود حدیث عمار اندر شعر یاد کند:

هر که نبود او بدل متهم — بر اثر دعوت تو کرد نعم

عمر ز عمار بدان شد بری — کاوری خلاف آورد تا لاجرم

دید بلا بر تن و بر جان خویش — گشت بعالم تن او در الم

مکه حرم کرد عرب را خدای — عهد ترا کرد حرم در عجم

هر که در آمد همه باقی شدند — باز فنا شد که ندید ای حرم»[۵]

۴۲۲ — صاحب تاریخ سیستان بعد از ذکر قطعهٔ فوق گوید: «باز محمد بن مخلد هم سگزی بود

---

(۱) — لت بمعنی گرز (۲) لتره = پاره پاره و دریده (۳) — کنام = آرامگاه و آشیانهٔ آدمی و سایر حیوانات و بیشه

(۴) در آکار و باب طعام، یا در طعام، نام دو دروازه بوده است از شهر سیستان که یعقوب بن لیث عمار سر او را بر یک و جسدش را بر دیگری آویخت.

(۵) تا اینجا عبارت تاریخ سیستان بود

—۱۵۷+۱۸

محمد بن مخلد بود و شعر نیز پارسی گفتن گرفت و این شعر را گفت :

جز تو نزاد حوا و آدم نکشت	شیر نهادی بدل و بر منشت (۱)
معجز پیغمبر مکی توئی	بکنش (۲) و بمنش و بگوشت (۳)
فخر کند عمار روزی بزرگ (۴)	که منم آنکی که یعقوب کشت

پس از آن هر کس طریق شعر گفتن برگرفت، اما ابتدا ایشان بودند و کسی زبان فارسی شعر باز نکرده بود الا بو نواس اندر ابیات شعر خویش سخن پارسی طرز را (یعنی بعنوان طرز و زینت) یاد کرده بود».

۴۲۴ — نه محمد وصیف مدتها بعد از سال ۲۶۵ که سال فوت یعقوب است حیات داشته و صاحب تاریخ سیستان در سال ۲۸۲ دو فرد شعر از او در باب کشته شدن رافع بن هرثمه نقل میکند که تصحیح قرائت و فهم معانی آن ممکن نشد و در سال ۲۸۷ که عمرو لیث در بلخ اسیر امیر اسمعیل سامانی میگردد محمد وصیف قطعهٔ ذیل را میگوید و چند بیت او منقول است :

کوشش بنده سبب بخشش است	کار قضا بود ترا عیب نیست
بود و نبود از صفت ایزد است	بندهٔ درمانده بیچاره کیست
اول مخلوق چه باشد زوال	کار جهان اول و آخر یکیست
قول خداوند بخوان فاستقم	معتقدی شو و بران بر بایست .

---

(۱) درمنشت و گوشت ما خبر ندیم تا اضافه شده و گوشت که اصل آن گوش است اسم مصدری است از گفتن
(۲) گویا این «با» در هر سه کلمه باید جدا نوشته و قدری ممدود خوانده شود (۳) گویا مقصود از سه کلمهٔ کنش و منش و گوش همان سه کلمهٔ سیاست دینیهٔ شعار زردشتیان باشد (۴) مقصود از «روز بزرگ» قیامت است

—۱۵۸+۱۸

ایضاً صاحب تاریخ سیستان در ضمن وقایع سال ۲۹۶ بمناسبت ضعف خاندان صفاری و بکار
امرا در دوره تلف بر اوضاع این اشعار را از او ذکر میکند:

مملکتی بود شده بیقیاس — عمرو بر آن ملک شده بود راس
از حد هند تا حد چین و ترک — از حد زنگ تا حد روم و کاس (؟)
رأس ذنب گشت و لیک مملکت — زر زده شد ز کوبت نحاس
ملک یعقوب درین رفت — ماند عقوبت بعقب بر حواس
عمرو و عمر رفت و در وماند باز — مذهب روباه بنی و ثواس (؟)
این همه آمد و شاه گذشت — بود همه دائم از این بر سپاس
هرچه بکردیم نگواهیم در آن — سود ندارد ز قضا احتراس
ماند نه کس تنها آنکه همه — وز همه کسان بگشته هاس
هم ز فلک گردان چون آسیا — لاجرم این آسی همه گرد آس (۱)
ملک ازو بزرگ بکرد انتساب — نور ز ظلمت نکند اقتباس
جهد و جد یعقوب بار همی — تا که ز خنده بدر آید اماس (۲)

---

(۱) آس سنگ بزرگ را گویند و آسی گول بمعنی خرد کول است (۲) صاحب تاریخ سیستان از یک (ابیات مذکوره)
ذکر میکند که همه نوع نیابت این شعر دارد این گفتن رشید و مشهور عرب سیستان و مکر و کاری و با خرد و کمال بود
و یعقوب و عمرو را خدمتها کرده چون نوبت امارت بطاهر بن محمد بن عمرو بن لیث رسید و طاهر بلهو و لعب و کبوتر بازی
و انقضای ایام بسبب مشغول شده مردان و بزرگان هم از یعقوب و عمرو از خدمت کناره گرفتند و هرکس سر خویش گرفت و از
آن جمله این ابیات بود که چون حال چنان دید ابن مقوال دید امیر را گفت: «دراین سالها امیر کرده اند و تو بلهو و لعب
از کف خویش دادی و پادشاهی را بدان نگاه نتوان داشت پادشاه را داد و دین و سیاست و سخن و سوط و سیف باید» امیر سخن
او را نپذیرفت و ابیات مذکوره در همان گرفته نگاه داشت — ۱۵۹ +۲۸ — در این بیت محمد وصیف بنیاد او تلف میکرد.

۴۰۸ — این بود آنچه از آثار باستان راجع به شعرای دورهٔ صفاری و اوّلین گویندگان فارسی زبان بدانها

نسبت محمد وصیف و بسام کورد و محمد بن مخلد سگزی بدست آمد و این جمله در حکم امهات و قطعات است

مخصوصاً در درستی آن جای هیچ شبهه و تردید نیست چه اولاً اشعار همه مناسب با مقام و موقع مذکور

گفته شده و حاکی از وقایع تاریخی است ثانیاً وضع جمله بندی و ترکیب عبارات و سستی بعضی از

کلمات و ترکیبات ابتدائی بودن آنرا کاملاً روشن میسازد و میفهماند که اشعار اولیه باید از این قبیل کلمات باشد

نه از جنس ابیات ابوالقاسم فردوسی. با این احوال باز اشعار این گویندگان اوّلیه چندان سست

و بی‌پایه و خالی از حکمت و بعضی معانی نیست.

۴ — حنظلهٔ بادغیسی

(اوائل قرن سوم)

۴۰۹ — محمد عوفی صاحب لباب الالباب اوّل شعرا که نام میبرد حنظلهٔ بادغیسی است[1]

و او را معاصر طاهریان (۲۰۵–۲۵۹) میداند و میگوید آل طاهر را در پارسی و لغت

دری اعتقادی نبود و در آن عصر در این فن کمتر خوض کردند ولی در عهد همون ایشان شاعری

بگذشت که حنظله نام از بادغیس[1] — نظامی عروضی صاحب چهار مقاله (تاریخ

تألیف آن ۵۵۰ ه) گوید که احمد بن عبدالله خجستانی[2] که از یاران محمد بن طاهر

طاهری (۲۴۸ – ۲۵۹) بود و در ۲۵۹ بدست عمرو بن لیث مقتول شد

بواسطهٔ مطالعهٔ دیوان حنظلهٔ بادغیسی و خواندن دو بیت از اشعار او در خود

احساس داعیهٔ امارت کرده و از شغل خربندگی دست کشیده و بدست لشکریان لیث

تا امارت رسید و آن دو بیت این است:

---

(۱) لباب الالباب ج ۲ ص ۲ (۲) — خجستان نام یکی از قرای بادغیس است.

۱۴۵+۱۸

مهتری گر بکام شیر در است
شو خطر کن ز کام شیر بجوی
یا بزرگی و عز و نعمت و جاه
یا چو مردانت مرگ رویاروی (۱)

چون احمد بن عبدالله خجستانی از سال ۲۴۸ فرمانده بوده و در آن ایام دیوان حنظله را مطالعه کرده پس حنظله قطعاً از شعرای اوایل قرن سوم هجری بوده و بدین ترتیب از محمد وصیف که اوّلین شعر خود را در ۲۵۲ سروده قدیم‌تر میگردد ولی چون صاحب تاریخ سیستان از احوال او اطلاعی نداشته و محمد وصیف اوّلین کسی بوده که در سیستان بپارسی شعر گفته او را اوّل شاعر فارسی بعد از اسلام شمرده در صورتیکه حنظله از او قدیم‌تر است بهر حال ممکن است محمد وصیف قدیم‌ترین شاعر سیستان و حنظله یکی از قدمای شعرای خراسان باشد و شاید قبل از حنظله کسان دیگری هم در خراسان بپارسی شعر گفته باشند.

۵ - ابوسلیک گرگانی

(نیمهٔ دوم قرن سوم)

۴۱۵ - ابوسلیک گرگانی معاصر عمرو بن لیث (۲۶۵-۲۸۷) بوده - صاحب المعجم شعری از او بمثال نقل میکند و آن اینست:

ای میر بو جعفر که همه مکرمت بری
از گلبن تو خرد و زخاندان تو

و بعد گوید: ابوجعفر را ابوجعفر گفته است (۲) - از این بیت معلوم میشود که ابوجعفر نامی که امیر و هم عصر ممدوح ابوسلیک بوده است بیشتر بنظر میرسد که ابوجعفر کنیهٔ عمرو لیث باشد چه او لیث محمد نام داشته و خلفا و رجال غیر از اسم بیشتر دارای کنیه بوده اند (کنیهٔ یعقوب ابویوسف و کنیهٔ علی برادر دیگر او داده عمرو ابوالحسن).

---

(۱) چهار مقاله صفحهٔ ۲۶ (۲) المعجم ۲۷۷

-۱۶۱+۱۸

XVI

از اشعار ادیبک :

خون خود اگر بروی بریزی | به که آب بروی زنی درکار
بشتاب رشتید به از تحمل پست | پند گیر و کار بند و گوش دار

ولیضاً :

بمژه دل زنی هر زه دمی | این عجب عاشقی و مژگان دزد
بر دخواهی که دل زنی بروی | این شگفتی که دید دزد ببرد (۱)

۶ ـ فیروز مشرقی

(نیمهٔ دوم مائهٔ سوم)

۴۱۱ ـ فیروز یا پیروز مشرقی گفتهٔ صاحب لباب الالباب از شعرای ایام عمرو لیث (۲۶۵ـ۲۸۷)
و بنابرین از معاصرین محمد وصیف و ادیبک گرگانی بوده است و از اشعار او بعضی ابیات
در فرهنگ اسدی طوسی و کتاب المعجم نیز ضبط است. صاحب مجمع الفصحا معلوم نشد به چه سند
وفات او را در ۲۸۳ (۲) می‌نویسد. از اشعار او :

مرغیست خدنگ او ندانی | که همواره پر او ربود در تاب
یک مجول بدان درآویخت خود شد | یک جان بستاند در گرد عقاب (۳)

۴۱۲ ـ غیر از این عده شعرا که ذکر آنها گذشت دیگر از گویندگان قبل از ابتدای سامانی
لطفعلی در دست نیست و در فرهنگ اسدی نام یکدسته از شعراست که یقیناً بعضی از

---

(۱) لباب الالباب ج ۲ ص ۲ ـ در مجمع الفصحا ج ۱ ص ۶۶ ـ این شگفت که دید دزد ببرد

(۲) مجمع الفصحا ۲۸۱ ج ۲ (۳)

ـ ۱۶۲+۱۸

یقیناً

به چه دلیل بعضی از آنها از معاصرین صفاریه بوده (اند)

ایشان از معاصرین صفاریه بوده‌اند ولی تعیین زمان و داستان احوال ایشان ممکن نیست حتی تفکیک آنها از شعرای سامانی هم ممکن نیست.

فصل ششم
شروع نثر فارسی

۴۱۳ — چنانکه مکرر نوشته‌ام ایرانیها بعد از استیلای عرب باز بهمان زبان خود تکلم میکرده و از زمان استیلا پارسیان مخصوصاً بهمان خط پهلوی کتابت هم میکرده‌اند ولی ایرانیهای مسلمان این خط را بتدریج فراموش کرده و لغات و عبارات خود را بعد از چندی بخط عربی نوشته‌اند در اوایل نوشته‌های نثر فارسی بعد از اسلام آن نوشته است که بخط عربی نوشته شده باشد چه نوشته‌های فارسی بخط پهلوی متعدد بوده و اکثر کتب ادبی موجود پارسیان در سه قرون بعد از اسلام تالیف شده است.

۴۱۴ — در کتب مورخین قرون اولیهٔ اسلام عباراتی از گفتار اشخاص و رسایل نقل بعضی جمل نثر فارسی هست که بعضی از آنها از آثار ساسانیان و منقول از کتب پهلوی و بعضی دیگر از همان قرون اولیهٔ اسلام است و ما برای مثال از هر کدام یک نمونه نقل میکنیم:

۴۱۵ — مترجم تاریخ قم(۱) قمی (حسن بن علی بن حسن بن عبدالملک قمی) میگوید:

---

(۱) اصل این کتاب را حسن بن محمد بن حسن قمی در سال ۳۷۴ عربی بنام صاحب بن عباد تالیف کرده و مترجم قمی حسن بن علی اصل عربی را در ۸۵۶ بفارسی ترجمه کرده و تا آنکه امروز از این ترجمه هم فقط مقداری باقیست و نسخهٔ عربی اصل هم مفقود است باز از همان مقدار تاریخ قم اطلاعات نفیسی بدست می‌آید.

«دانی مهران بیش جنگجوی بوشف رفتند و نظم منقذ از لسان آنانست و هم اوس عجم باشهرها و دستور آوردند پس جنگجو در آن نظر کوچک بذکر مهران رسید یا کوهنقد که زرع و زرع مهران از آفت خالی نیست گاهی در کشت گاهی در زرع گاهی در درخت گاهی در میوه و در بال عجم ذکر کوهنقد که: «کشت مهران بام بگشت بام نورزیست بام بدرو چه آفت خالی نیست».

این عبارت اگرچه فارسی خالص نیست و ممکن است تغییراتی در آن داخل کرده باشند ولی چون راوی آن منقول از هم اوس عجم بوده و باقرب احتمالات این هم اوس هم پهلوی بوده لذا ~~[illegible]~~ باز قابل دقت میشود و از این قبیل جمل فارسی مختصر که قطعاً مقداری از آنها نقل از کتب پهلوی یا ضبط بیانات شفاهی ایرانیان قرون اولی اسلام است در ترجمهٔ تاریخ قم زیاد دیده میشود.

۴۱۶ — صاحب تاریخ فارسی سیستان چند جمله عبارت فارسی از عمرو لیث صفاری نقل میکند که آنها نیز در نهایت اهمیت باشند و آن عبارات ~~[illegible]~~ اینست:
«پیه اندر شکم تبنجشک[1] نباشد اندر شکم گاو گرد آید» ایضاً: «مرغ بمرغ دوان گرفتن و دم بدم توان ساختن[2] و مردان را بمردان توان استمالت کردن» ایضاً: «اگر ببر خر بار نکشد راه برد». — این عبارات یکی از قدیمترین عبارات موجودهٔ نثر قدیم فارسی است.

۴۱۷ — اما عبارات فوق هرچه باشد و هرقدر هم متعدد و منفصل شوند نمیتوان آنها را اولین نوشتهٔ نثر فارسی بعد از اسلام دانست چه چنانکه گفتیم در اینمورد مقصود ما تجسس اول نوشتهٔ فارسی است که آنرا ایرانیها بخط عربی یعنی خط معمولی امروزی نوشته باشند اینک تحقیق این مطلب.

---

(۱) بنجشک = گنجشک (۲) ساختن یعنی آماده کردن است.

تا حدیکه بما معلوم شده و از آن اطلاعی در دست نیست.

خ

۴۱۹ — صاحب کتاب «عیون الانباء فی طبقات الاطباء» یعنی ابن ابی اصیبعه که در قرن [illegible] تألیف شده در شرح حال منکه از اطبا و مترجمین هندی مینویسد: «منکه هندی عالم بصناعت طب بود و لغات هندی و فارسی را خوب میدانست و او همان کسیست که کتاب شاناق هندی را در باب سموم از هندی بفارسی ترجمه کرده و در ایام هارون الرشید میزیسته است» و هم سطری چند از این عبارات در شرح حال شاناق میگوید: «از تألیفات شاناق یک کتاب سموم است در پنج مقاله که آنرا منکه هندی از زبان هندی بفارسی تفسیر کرد و کسیکه مأمور نقل آن بخط فارسی گردید مردی بود موسوم به ابوحاتم بلخی و آن کتاب را او برای یحیی بن خالد برمک ترجمه نمود»(۱) — اگر این کتاب که از هندی (سانسکریت) بفارسی در عهد هارون الرشید و برای یحیی برمک (ما بین ۱۷۰ و ۱۸۷ یعنی ما بین جلوس رشید و نکبت برامکه) ترجمه شده است بخط فارسی بعد از اسلام بوده بی‌شبهه قدیمترین کتابها یا از قدیمترین کتابهائی است که بزبان فارسی و خط اسلامی نوشته شده بوده و بسیار مستبعد است که در بغداد در خلافت عباسیین و برای یحیی برمک که مسلمان بوده و با ظاهر وجوه پهلوی نمیدانسته آن هم توسط یک مسلمان موسوم به ابوحاتم بلخی کتابی بخط پهلوی نوشته باشند و با قوی احتمالات بخط اسلامی بوده است و مقصود از «الخط الفارسی» در عبارت ابن ابی اصیبعه گویا همان زبان فارسی باشد نه خط پهلوی.(۲)

م

۴۲۰ — از این نوع کتب یک کتاب بهافرید است که آنرا بهافرید قبل از سنه ۱۳۲ که

---

(۱) طبقات الاطباء ج ۲ ص ۳۳

(۲) نقل از مکتوبیکه آقای تقی‌زاده بآقای محمد خان قزوینی در تاریخ ۱۶ جمادی الاولی ۱۳۴۲ بمؤلف این کتاب نوشته‌اند

پس از تأسیس خلافت بنی عباس و بعد [?] مدت کمی مانویان [?] ... است نوشته شده بشرح ذیل:

ابوریحان بیرونی در کتاب نفیس خود «الآثار الباقیه» که در ۳۹۰ [?] با تمام ... و دیگر

تألیف شده راجع به بهافرید [?] ... که ... از قراء ... [illegible]

ابتدا هم ... زردشتی داشته و ... مقارن ظهور دولت بنی عباس با ظهور آیین تازه و دعوت مهم

در خراسان قیام کرد چنین می‌نویسد:

«بهافرید پیروان خود را که بهافریدیه می‌گویند هفت نماز واجب گرداند؛ نمازی در توحید

خدا، نمازی در ... آسمانها و زمین، نمازی در ... حیوانات و غذای آنها، نمازی در مرگ،

نمازی در بعثت و حساب، و نمازی در ... اهل جنت و ... و نمازی هم در ستایش

... و از برای این نمازها کتابی ... ترتیب داد بزبان فارسی .....»(۱) — در صحت

این روایت هیچ شکی نیست ولی قطعاً نمی‌توان دلالت بر این کرد که کتاب مزبور به

... خطی نوشته ... [illegible] ... و شاید هم بتوان احتمال

داد که بخط پهلوی نگاشته شده باشد — بهرحال چون نه آن کتاب و نه کتاب اوستای بلخی ... امروز

در دست نیست نمی‌توان بیش از این راجع به آنها اظهار عقیده کرد — راجع

بقدیم‌ترین آثار نثر فارسی عنقریب گفتگو خواهیم کرد.

۴۲۵ — قدر مسلم اینکه در اوایل خلافت بنی عباس بتدریج خط اسلامی در میان

ایرانیان مسلمان رواج یافت و فضلای ایرانی کم کم لغت خود را آن زمان نوشتند

بطوریکه در ابتدای ظهور صفاریان ... ادبیات ... بفارسی و خط اسلامی شد

و صاحب تاریخ سیستان ... هم از او نقل کرده چنین می‌نویسد که: «...

(۱) الآثار الباقیه ۲۱۵

۳۹۸ ?

روزگار (یعنی عصر یعقوب که مقارن نیمهٔ قرن سوم هجری است) ماننده پارسی بوده و شواهد آن

این مطلب را در بخش تاریخ نظم و نثر عهد سامانی خواهیم آورد .

فصل چهارم

شعرای عمدهٔ عصر سامانی

---

۴۲۱ – نهضتی که در عصر طاهریان و صفاریان شروع شده بود چون بدورهٔ سامانی ممتد شد

در واسطهٔ تشویق و تقویت امرای این سلسله مخصوصاً امیر نصر و امیر نوح بن منصور(۱) ترقی و نمو رسید

و در این دوره یکعده شعرائی پیدا شدند که طبقهٔ اول استادان شعر فارسی محسوب میشوند

۴۲۲ – شعرای سامانی دو دسته اند یکدسته آنها که قبل از سال ۳۸۹ یعنی پیش از انقراض

سامانیان وفات کرده و ممدوحین ایشان اکثر سلاطین و امرای سامانی و امرای چغانیان

داشته است دیگر آنها که بعد از سامانیان هم مانده و امرا و پادشاهان دیگر مثل غزنویان

و دیالمه را مدح گفته اند شعرای طبقهٔ اول را در ذیل این فصل و گویندگان طبقهٔ دوم را

در ذیل عصر بعد ذکر میکنیم . اینک شرح حال شعرای طبقهٔ اول :

۱ – شهید بلخی

(نیمهٔ اول قرن چهارم)

۴۲۳ – مقدم شعرای سامانی زمانا حکیم ابوالحسن شهید بن حسین بلخی است که از حکما و فلاسفهٔ

بزرگ عصر خود نیز بوده ولی در میان فارسی زبانان فقط شعر مشهور شده و جنبهٔ فضل

و حکمت او فراموش گردیده و تحت الشعاع قرار گرفته است .

۴۲۴ – شهید اصلاً اهل یکی از قرای بلخ است و با امیر نصر بن احمد (۳۰۱ – ۳۳۱) معاصر بوده

اشعار شهید مذکور در فرهنگ اسدی :

شو بر خواه چون روباه بددل | چو شیر آسا تو بخرامی بمیدان

(لغت آسا)

یکی تازیانه خوردی رهان ازآن هچشش | کز درد او ۲ نخورده ماننده زرد سیب

که دل بکاری دارد در پیش چشم او | کز چشم را بغمزه بگرداند از وریب

یارب بیافریدی روئی بدان نکال | خود رحم کن برآنست واز ایشان مکیب

(لغت مکیب)

ماز بیغنج اگرت دی بگذرید | نوبت مارا فتادهست امروز

(لغت بیغنج)

همی لرزد تا داغ عاشق صبرم | چنان کز بهار زد بشاخ باز بناخ

(لغت بناخ)

ای من رهی آن روی چون قمر | وآن زلف سیه رنگ پر از ماز

(لغت ماز)

تا کی چو باد از گرد در تف و تب | کاندر تو منی بینم چندین چرب بو

امین بوی اکنون که بگشتم | دست از تو باشتان وکنشتو

(لغت کنشتو)

علامت بر چو بار است دل مرافق خویش | نهیب آتش و جان من مانند بزه بار

(لغت بزه)

شهید هم زمان و سنی باید خیلی بیشتر از رودکی بوده باشد اگرچه

وفات او در عهد رودکی بوده . پدر شهید بقول معجم البلدان

با یکی شخص معاصرت داشت (فعلاً از حفظ نمیدانم) که بقول ابن الندیم
در کتاب الفهرست وی در عهد مهدی خلیفه عباسی ببغداد آمد و چهل
سال در آنجا بود و وفات کرد که تقریباً باید در سنه ۲۰۲ وفات کرده باشد
و کسیکه معاصر همچو شخصی بوده لابد پسر او هم باید در نیمه اول قرن سوم نشات
کرده باشد
علاوه براین بقول معجم الادباء شهید بلخی در ایام
جوانی بچغانیان شد و از پیش محتاج بن احمد جد امرای چغانی
رفت و چون بقول ابن خلدون مظفر بن محتاج در سنه ۲۹۷ از امرای
بزرگ لشکر امیر احمد بن اسمعیل سامانی بوده در فتح سیستان لهذا باید
پدر او محتاج مدت زیادی قبل از آن تاریخ امیر بوده باشد و دیگر
ص ۱۸۴ (۴۲۵) – ابوعبدالله محمد بن موسی الفرالاوی از معاصرین شهید بوده و در [illegible] مسلم است
که چون او را فرالاوی خوانده اند.

شهید بلخی با ابوزید بلخی (احمد بن سهل سیستانی) رفیق چغانی و
ملک داعی بوده اند و ابوزید که در سنه ۳۲۲ و فوتش (ظاهراً)
۸۹ ساله بوده وفات کرد باید در سنه ۲۳۳ متولد شده باشد
و مکرر

دهان دارد همیشه لبان دارد چو یک پسته — جهان زمن چو یک پسته از آن پسته دهان دارد
(لغت پسته)

و او را مدح بسیار کرده و با طبیب و حکیم مشهور ابوبکر محمد بن زکریای رازی (متوفی بین ۳۱۱ و ۳۲۰) مناظرات
حکمی داشته و شهید و رازی نزد وی خود کتابی در باب مسائل حکمی برد [illegible] که دیگر نگاشته بنقد.

۴۲۵ – شهید از شعرای ذو اللسانین یعنی بعربی و فارسی هر دو شعر میگفته از اشعار عربی او
یک قطعه در کتاب الدلالات (؟) صفحه ۵ جلد [illegible] منقول است و در شعر فارسی هم او را استادی مسلم
و از وجوه [illegible] بوده او را شعرا در شعر و فضل در کتب خود یاد کرده اند از
آنجمله دقیقی گوید:

استاد شهید زنده بایستی — وان شاعر تیره چشم روشن بین (۱)
تا شاه مرا مدیح گفتندی — ز الفاظ خوش و معانی رنگین (۲)

رودکی فرماید:

شاعر شهید و شهره فرالاوی — وین دیگران بجمله همه راوی

قمی (؟) در اشعار خود او منصور ثعالبی صاحب کتاب یتیمة الدهر (۳) (تاریخ تالیف آن است) [illegible]
لهذا او را در شعر فارسی ذکر میکنند.

۴۲۶ – شهید پیش از رودکی یعنی قبل از ۳۲۹ که سال فوت رودکی یعنی در زمان عصر
امیر نصر فوت شده زیرا که رودکی در مرثیه او میگوید:

کاروان شهید رفت از پیش — وان ما رفته گیر و می‌اندیش

---

(۱) مقصود از «شاعر تیره چشم روشن بین» رودکی است که نابینا بوده.
(۲) چند بیت دیگر از اشعار دقیقی که بهمین وزن و قافیه است در صفحه ۱۵۹ این کتاب مسطور است.
(۳) یتیمة الدهر ج ۴ ص ۲۱ چاپ دمشق.

از شمار دو چشم یک تن کم | وز حساب خرد هزاران بیش

۴۲۷ - آورده اند که شهید شاعر روزی نشسته بود و کتب میخواند جاهلی نزد او در آمد و سلام کرد و گفت خواجه تنها نشسته است گفت تنها اکنون گشتم که تو آمدی از آنکه بسبب تو از مطالعه کتاب باز ماندم (۱)»

۴۲۸ - از اشعار شهید :

دانشا چون دریغم آیی از آنک | بی بهائی ولیکن از تو بهاست

بی تو از خواسته (۲) مبادم گنج | همچنین زار وار با تو رواست

با ادب را ادب سپاه بس است | بی ادب با هزار کس تنهاست

ایضاً :

دانش و خواسته است نرگس و گل (۳) | که بیک جای نشکفند بهم

هر که را دانش است خواسته نیست | وانکه را خواسته است دانش کم

۲ - رودکی

(وفات سنه ۳۲۹)

۴۲۹ - بزرگترین شعرائیکه در مرحلهٔ ما بعد شروع شعر فارسی و ظهور عروضیان بوجود آمده رودکی است واو در حقیقت پدر شعر فارسی و (زماناً) اوّل گویندهٔ استادی است که نام

---

(۱) جوامع الحکایات عوفی (خطی)

(۲) خواسته بمعنی مال و متاع و اسباب (۳) گاهی گل مطلق بمعنی گل سرخ باشد مجازاً بمعنی هرگل و گاهی هم معنی بهار را که فصل گل است میدهد شاعر گوید: در که پژمرده شد بشکسته برفت گل که عمرش دراز باد آمد.

در کتاب معیار الاشعار منسوب بخواجه نصیر الدین طوسی مندرج است :

«بهرامی از فرالاوی نقل کرده است که او بر وزن آن بحر (المقلوب المطوی) شعر گفته است و یک بیتش اینست :

نگاری دلربائی ربوده از من دل من | من بیدل از او چگونه بوسه ستانم

و در معجم آورده بیتی هم از شعر او هست :

بپوند چون سینه و سنگ است | تا همی آن لب شکر رنگ است»

بعد از شهید باید فرالاوی را ذکر کرد و بعد از آن رودکی را

زبان شعر گفته و نظم فارسی را بمقام بلند ارتقا داده است.

اگر چه از رودکی امروز مقدار زیادی اشعار در دست نیست ولی از همینها که موجود است مقام عالی این گوینده مسلم خاطر می‌گردد و مطالعهٔ دقیق آنها ثابت می‌کند که افکار رودکی و طرز کلام و جمله‌بندی او و حتی از مختصات اوست که برای گویندگان بعد سرمشق شده و در نهایت لطف و ذوق استادان دیگر گردیده است.

زندگانی رودکی

ابو عبدالله جعفر بن محمد

۴۲۰ — رودکی در اواخر نیمهٔ اول یا اوایل نیمهٔ دوم مائهٔ سوم هجری در قریهٔ رودک از قراء سمرقند تولد یافته و بهمین مناسبت به رودکی معروف گردیده است. ~~[illegible]~~

~~[illegible]~~ صاحب لباب الالباب[1] در باب او می‌نویسد:

«رودکی از مادر نابینا آمده بود اما چنان ذکی و تیزفهم بود که در هشت سالگی قرآن تمامت حفظ کرد و قرائت بیاموخت و شعر گفتن گرفت و معانی دقیق می‌گفت چنانکه خلق بر آن اقبال نمودند و رغبت او زیادت شد. و او را آفریدگار تعالی آوازی خوش و صوتی دلکش داده بود و بسبب آواز در مطربی افتاده بود و از ابوالعبک (؟) بختیار که در آن صنعت صاحب اختیار بود بربط بیاموخت و در آن ماهر شد و آوازهٔ او باطراف و اکناف عالم رسید و امیر نصر بن احمد السامانی که امیر خراسان بود او را تقرب حضرت خود مخصوص گردانید و کارش بالا گرفت و ثروت و نعمت او بدانجای رسید.»

۴۲۱ — راجع باحوال و شرح زندگانی رودکی بیش از آنکه عوفی گفته دیگران نیز از او بتفرقه

(۱) لباب الالباب ۶—۷ ج۲

؟

درقریهٔ بنج از بلوک رودک از نواحی سمرقند

بنج
بضبط سمعانی

نقل کرده‌اند اطلاعی نداریم مگر بعضی اشارات جزئی که از بعضی کتب و اشعار خود رودکی بر می‌آید و از آن
جمله گذشته حکایت تاریخی راجع بدو قصیده از قصاید او در دست است که یکی را صاحب
کتاب چهار مقاله و دیگری را مؤلف تاریخ سیستان نقل کرده‌اند و حکایت اول نظر باینکه چهار مقاله
مشهورتر و از میان ایام تألیف (۵۵۰ هجری) در دسترس عموم بوده [illegible] قبلاً [illegible]
در ذکر احوال رودکی نقل شده است و شرح و تفصیل آن گذشت :

۴۲۲ — نصر بن احمد سامانی را عادت بر این جاری شده بود که هر سالی زمستان را در بخارا
پایتخت خود و تابستان را بیلاق سمرقند یا یکی از شهرهای خراسان بسر برد سالی عازم هرات
شد و در بادغیس که از خوشترین مراتع و منازل خراسان بود اقامت کرد و چهار پایان
حوالی از هرات گاهی بادغیس و گاهی از بادغیس بهرات مسافرت میکرد و تابستان و
زمستان را در آن نواحی گذرانید و شکارگاهی بگذرانید و بخارا را فراموش کرد لشکریان و امرا
و بزرگان از این اقامت طولانی امیر ملول شدند و یاد وطن و زن و فرزند آنها را بر آن
داشت که بشعر رودکی آیند و با او که بیش از همه امیر قرب منزلتی تمام داشت متوسل شوند
که تدبیری کند و سازی [illegible] امیر را از خراسان ببخارا حرکت دهد و با او وعده پنج هزار
دینار نیز نمودند رودکی قصیده بگفت و صبح که امیر صبوح کرده بود در آمد و چنگ
برگرفت و در پرده عشاق این قصیده را آغاز کرد :

بوی جوی مولیان[1] آید همی — یاد یار مهربان آید همی

پس فرود آمد و گوید :

---

(۱) جوی مولیان یا جوی موالیان یکی از نهرها و املاک کنار بخارا بوده

آب جیحون از نشاط روی دوست — خنگ ما را تا میان آید همی

ای بخارا شاد باش و دیر زی — میر زی تو میهمان آید همی

میر ماه است و بخارا آسمان — ماه سوی آسمان آید همی

میر سرو است و بخارا بوستان — سرو سوی بوستان آید همی

چون رودکی قصیدهٔ خود را خواند امیر بی آنکه موزهٔ خود را بپا کند بر اسب نوبتی سوار شد عازم بخارا گردید و رودکی از لشکریان هم از او وجه مقرّر را گرفت (۱).

٤٢٣ — حکایت ضمن حکایات بالنسبه مفصّلی است که آنرا صاحب تاریخ سیستان نقل کرده و آن راجع بقصیده ایست که رودکی باشارهٔ امیر نصر بمدح امیر ابوجعفر احمد بن محمد صفاری گفته و او را مدح کرده و ما سابقاً مطلع این قصیده و مقداری از ابیات آنرا نقل نموده ایم و همین قصیدهٔ غرّاء است که بعضی ندانسته آنرا از قطران دانسته اند.

مقام رودکی

٤٢٤ — رودکی از فصحای درجه اوّل زبان فارسی است افکار او همه عالی و نظیر خیالات سایر شعرای نابینا مثل ابو العلاء معرّی و شاعر بزرگ ملتن (۲) است و چنانکه از مطالعهٔ اشعار او بر می آید جنبهٔ سادگی و سهولت بیان او بقدری است که پس از گذشتن هزار سال امروز کسیکه اندک سواد فارسی داشته باشد میتواند شعر او را بفهمد و از گفته های آن شاعر روشن بین بهره بردارد — اهمیت رودکی هم گذشته از رقّت حسّیات و علوّ فکر و طبیعی بودن تشبیهات از همین جهت است.

---

(۱) چهار مقالهٔ عروضی ۲۱ - ۳۲

2 Milton

ناصر خسرو گوید:

اشعار زهد و پند بسی گفته است — آن تیره چشم شاعر روشن بین

آن خواننده ای جوان شمع جمع — رنگین برنگ معنی و پند آگین

دیوان ناصر خسرو ص ۲۲۴ چاپ جدید طهران

(مصراع آخر بیت اول از دقیقی است در جمع شد بشرح حال شهید)

۴۲۵ – نظامی عروضی صاحب چهار مقاله گوید: شنیدم بسمرقند در سنه ۵۰۴ از دهقان ابورجا احمد بن عبدالصمد العابدی که گفت جد من ابورجا حکایت کرد که چون درین نوبت (نصر بن احمد از خراسان) رودکی بسمرقند رسید چهارصد شتر زیر بنه او بود و الحق آن بزرگ بدین تجمل ارزانی بود که هنوز این قصیده (یعنی قصیده بوی جوی مولیان آید همی) را کس جواب نگفته است که مجال آن ندیده اند که از این مضایق آزاد توانند بیرون آمد(۱)

۴۲۶ – بعد از رودکی بسیاری از شعرا اشعار سهل و ممتنع مخصوصاً قصیده بوی جوی او را استقبال کرده (از جمله معزی ملک الشعرای سنجر) ولی هیچکدام در این میدان اسب فصاحت را از رودکی جلوتر نرانده اند.

۴۲۷ – بزرگان و شعرای عصر سامانی و دوره های بعد همه رودکی را باستادی شناخته و نام او را با احترام تمام بزبان رانده اند – ابوالفضل بلعمی وزیر امیر اسمعیل همیشه میگفت رودکی در عرب و عجم نظیر ندارد و شهید معاصر رودکی میگوید:

بسخن ماند شعر شعرا — رودکی را سخنش تلو نبی است

شاعران را خه و احسنت مدیح — رودکی را خه و احسنت هجی است

– کسائی رودکی را استاد شاعران خوانده و گفته:

رودکی استاد شاعران جهان بود — صد یک ازوی توئی کسائی؟ پرگست(۲)

– سروری بلخی وی را سلطان شاعران گفته:

از رودکی شنیدم سلطان شاعران — کاندر جهان بکس مگرو جز بفاطمی

(۱) چهار مقاله ۳۲ – ۳۴ (۲) پرگست یعنی معاذالله و مبادا بود (فرهنگ اسدی)

— دقیقی فرماید:

که را رودکی گفته باشد مدیح — امام فنون سخن بود ور
دقیقی مدیح آورد نزد اوی — چو خرما بود برده سوی هجر(۱)

— عنصری فرماید:

غزل رودکی وار نیکو بود — غزلهای من رودکی وار نیست
اگر چه بکوشم به باریک وهم — بدین پرده اندر مرا بار نیست

— یکی از شعرای در نظم رودکی طعنی کرده بود، نظامی عروضی این دو بیت را در حق او انشا کرد:

ای آنکه طعن کنی در شعر رودکی — این طعن کردن تو ز جهل و ز رکاکت است
کان کس که شعر داند داند که در جهان — صاحبقران شاعری استاد رودکیست

باری رودکی با مدایح خود نام سامانیان خاصه امیر نصر را زنده نگاه داشته و ذکر ایشان را همه جا شایع ساخته و امروز از همه بیشتر شأن او است که سامانیان را این اشتهار فراهم آورده و این نکته را شاعری بنام مجلدی گرگانی نظم کرده و گفته:

از آن چندان نعیم این جهانی — که ماند از آل ساسان و آل سامان
ثنای رودکی ماندست و مدحت — نوای باربد ماندست و دستان

۴۲۸ — رودکی در سال ۳۲۹ هجری در سال بیست و پنجم امارت امیر نصر در قریهٔ رودک در سن پیری وفات یافت و از مرگ خود همه را متأسف کرد شاعری در مرثیهٔ او گوید:

رودکی رفت و ماند حکمت اوی — می بریزد نریزد از می بوی

---

(۱) خرما بردن به هجر مثل زیره بردن به کرمان را دارد و هجر اسم ناحیه‌ایست از عربستان که خرمای آن معروف است

خوب است حافظ [illegible]

یعنی زیره به کرمان بردن [illegible]

شاعرت کو کنون که شاعر رفت — نیو نیز جاودانه خوی

خون گشت آن چشم از غم وی — راند شهر همو گشت آئین و روی

ناله من نگر گفت بیدار — شود شهر ز آواز زار های بر او وی

چند جوی چنو نیابی باز — از چنو در زمانه دست بشوی

اشعار رودکی

۴۳۹ — رودکی از شعرائیست که بکثرت شعر معروف میباشد و در جهان کثرت شعراو سخنها گفته شده که خالی از اغراق نیست از جمله رشیدی سمرقندی گفته :

گر سری یابد بعالم کس بنیکو شاعری — رودکی را بر سران شاعران زیبد سری

شعر او را برشمردم سیزده ره صد هزار — هم فزون آید اگر چونانکه باید بشمری

گفته رشیدی نیز رودکی بعضی گفته‌اند ۱۳۰۰۰۰۰ بیت بیش از سه کرور شعر داشته (۱) و محمد عوفی فرماید : «چنین گویند والعهدة علی الراوی که اشعار او صد دفتر بلکه بیشتر» ولی از این مقدار امروز جزء قلیلی در دست نیست .

۴۴۰ — رودکی راوی داشته است بنام مج یا ماج که اشعار او را حفظ میکرده و میخوانده و رودکی خود میگوید :

ای مج کنون تو شعر من از بر کن و بخوان — از من دل و سگالش و از تو تن و روان (۱)

و شمس فخری گفته :

تا بر حکمت او خواندی گفتی ز نثر کو — استاد سخن رودکی و راوی او مج ؟

---

(۱) شرح تاریخ یمینی ۱۲۵۲ و بهارستان جامی ۷۲ چاپ استانبول و هفت اقلیم

کلیله و دمنهٔ رودکی

۴۴۱ — کتاب کلیله و دمنه که در ابتدای خلافت عباسیان بدست فاضل مترجم عبدالله بن مقفع از پهلوی بعربی ترجمه شده بود در دورهٔ امارت امیر نصر بن احمد بفرمان او از عربی بفارسی نقل شد و آن ترجمه را برودکی خواندند و شعر نغز بود آنرا منظوم ساخت و بگفتهٔ فردوسی اقدام باین کار بفرمان ابوالفضل وزیر امیر نصر بوده و این ابوالفضل ابوالفضل بلعمی وزیر امیر اسماعیل سامانی است که با رودکی در یک عصر میزیسته و در همان سال وفات رودکی هم وفات یافته[1] و رودکی را در حق او مدایحی بوده است — فردوسی در دفتر چهارم شاهنامه میگوید :

بتازی همی بود تا گاه نصر — بدانگه که شد در جهان شاه نصر

گرانمایه بوالفضل دستور اوی — که اندر سخن بود دستور اوی

بفرمود تا پارسی دری — بگفتند و کوتاه شد داوری

همی خواستی آشکار و نهان — کزو یادگاری بود در جهان

گزارنده را پیش بنشاندند — همه نامه بر رودکی خواندند

بپیوست گویا پراگنده را — بسفت این چنین دُرّ آگنده را

حدیث پراگنده بپراگند — چو پیوسته شد مغز جان آگند[2]

۴۴۲ — کلیلهٔ رودکی جز ابیاتی که بعضی از فضلا هم در کتب خود متعرض شده اند از بین رفته است و بگفتهٔ بعضی شعر اول آن بیت ذیل بوده است :

---

(۱) شرح تاریخ یمینی ۸۹ ج ۱ (۲) مقصود از پراگنده نثر و از پیوسته نظم است

هر که نامخت از گذشت روزگار　　　هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار

و شیخ بهائی در کشکول خود ضبط نموده که سند گیرد: رودکی کلیله و دمنه را باسم امیر نصر سامانی در ۱۲۰۰۰ بیت بنظم درآورد و صله داد هفت (۱) و تاریخ نظم آنرا در ۳۴۵ نوشته (۲) و اگر این روایت صحیح باشد شاید تاریخ نظم آن ۳۲۵ باشد و تحریف شده است.

۴۴۳ — کلیله و دمنهٔ رودکی امروز مفقود است و جز بعضی ابیات و قطعات متفرق که در فرهنگها و کتب ادبی از آن نقل شده چیز دیگری از آن بدست نیست. دکتر اته (۳) از مستشرقین آلمانی از روی فرهنگها و نسخ خطی کتابخانه های اروپا قریب ۵۲ قطعهٔ کوچک و بزرگ از آن کتاب را که مجموعاً شامل ۲۴۲ بیت میشود جمع و در رساله ای بنام «رودکی شاعر سامانیان» طبع کرده:

۴۴۴ — چنانکه از مطالعهٔ بعضی از ابیات و قطعات موجود رودکی برمی آید این شاعر غیر از کلیله و دمنه منظومات دیگری هم داشته که ابیاتی از آنها بعضی از فرهنگ نویسان [illegible] «[illegible]» ذکر کرده اند که این دو بیت از آن جمله است:

از خراسان بردمد طاووس وش　　　سوی خاور میخرامد شاد و کش

مهر دیدم بامدادان چون بتافت　　　از خراسان سوی خاور میشتافت

و یک مثنوی او هم بتقریب بتقلید سبک دوران شاهنامه است و بعضی از ابیات آن هم دارای روح رزمی است از جمله این بیت نیز:

---

(۱) این صله چنانکه از سوابق الذکر عنصری برمی آید مقدار ۴۰۰۰۰ درهم بود

(۲) کشکول صفحه ۴۶۲ ج ۲ از چاپ طهران

3 Ethé

گویا که را عقیده است که رودکی کلیله را
تا به [illegible] نظم کرده و دلیل این عقیده بعضی ابیات
از رودکی است در لغت اسدی

بدشمن برآز خشم آواز کو | تو گفتی مگر تندر آغاز کو

یا:

رخت آگنان سوی دشمن بتاخت | که از هیبتش شیر زهرآب باخت

و از این مسلم میشود که رودکی چنانکه گاه از قدیمترین بلکه نخستین شاعری است که ببحر متقارب بقصد شعر رزمی گفته و بهمین طریق پیش از ابوشکور و دقیقی و فردوسی بوده.

۳ – ابوالعباس ربنجنی

(نیمهٔ اول قرن چهارم)

۴۴۵ – شیخ ابوالعباس فضل بن عباس از شعرای امیر نصر و از معاصرین رودکی بوده و زمان نوح بن نصر را درک کرده و در هنگام [illegible] در ربنجن از [illegible] سمرقند تولد یافته(۱) – این شاعر در مرثیهٔ امیر نصر و تهنیت نوح بن نصر میگوید:

پادشاهی گذشت خوب نژاد | پادشاهی نشست فرخ زاد

زان گذشته زمانیان غمگین | زین نشسته جهانیان دلشاد

بنگر اکنون بچشم عقل و بگو | کاین که از ما گرفت ایزد داد

گر چراغی ز پیش ما برداشت | باز شمعی بجای آن بنهاد

و این اشعار را دقیقی در ضمن یکی از قصاید خود تضمین کرده و بیهقی در تاریخ خود آورده [illegible]

۴ – ابوشکور بلخی

(نیمهٔ اول مائهٔ چهارم)

۴۴۶ – ابوشکور بلخی از شعرای دورهٔ امیر نصر بن احمد و [illegible] است [illegible] – از اشعار این شاعر مقداری که در دست نیست فقط در فرهنگها [illegible]

(۱) لباب الالباب [illegible]

مأخذ تولد در خانهٔ کرم چیست؟

مطلع قصیدهٔ دقیقی اینست:

هر که بود از بهین امت شاه | دل بمهر جهانی ملت داد

و در ضمن آن گوید:

سخت خوب آید این سخن مرا | که شنیدم ز شاعری استاد

پادشاهی گذشت خوب نژاد | پادشاهی نشست فرخ زاد

زان گذشته همه جهان غمگین | وز نشسته همه جهان دلشاد

گر چراغی ز ما گرفت جهان | باز شمعی بپیش ما بنهاد

اما اینکه اگر آنها بحر تقارب بوده است نام او در اینجا که گفتم آنها از یک داستان نظم بوده.

۴۴۵ – محمد عوفی در لباب الالباب کتابی را بنام «آفرین نامه» و نسبت میدهد و سال تالیف آنرا ۳۳۶ میگوید(۱) و اسدی هم در فرهنگ خود بیت ذیل را بنام او ذکر میکند

تاریخ مذکور در این داستان کس نگفت از فال   ازو بشنوید وی و سه نوبتی (۲)

در این بیت یا تاریخ موجود در لباب الالباب تحریف شده و یا کلمه دیگر باشند باید این بیت را هم جزء داستان دیگری دانست که ابوشکور آنرا در ۳۳۳ بحر متقارب نظم کرده بوده ولی درست نمیدانیم موضوع این داستان چه بوده و چرا که قطعه‌ها را ابوشکور برشته نظم کشیده بود.

۴۴۶ – از اشعار ابوشکور یک بیت نیز است که مضمون آنرا از رودکی گرفته:

مگر پیش بنشاندت روزگار   که به زو نیابی تو آموزگار

دیگر:

تا بدانجا رسید دانش من   که بدانم همی که نادانم (۳)

ایضاً:

به دشمن برت مهربانی مباد   که دشمن درختی است تلخ از نهاد
درختی که تلخش بود گوهرا   اگر چرب و شیرین دهی مر ورا
همان میوهٔ تلخت آرد پدید   از او چرب و شیرین نخواهی مزید

---

(۱) لباب الالباب ج۲، ۲۱

(۲) فرهنگ اسدی لغت خیال – خیال رنجی باشد که اول بار گفته شد (۳) قابوسنامه

دیگر:

از چهره دلارام تو اندر گشتم — مجروح شد آن چهرهٔ پرحسن و ملاحت
وز غمزهٔ تو خسته شد آزرده دل من — وین حکم قضائیست: جراحت بجراحت

و این معنی را دبیر و کاتب معروف ابوالفتح علی بن محمد بستی (۳۴۰ - ۴۰۱) اخذ و بتازی ترجمه کرده:

رحلیتک عن حکم القضاء بنظرة — و ما لی من حکم القضاء مناص
فلما جرحت الخد منک بمقلتی — جرحت فؤادی والجروح قصاص (۱)

۵ - معروفی بلخی

(اواسط مائهٔ چهارم)

۴۴۷ - صاحب مجمع الفصحا نام و کنیهٔ او را ابوعبدالله محمد بن حسن ضبط کرده - و از شعرای امیر رشید ابوالفوارس عبدالملک بن نوح بن نصر (۳۴۳ - ۳۵۰) بوده و عوفی [illegible] فرد شعر از آن شاعر در مدح امیر ذکر کرده (۲) از اشعار او:

این دل مسکین من اسیر تو شد — پیش هزاران هزار گونه بلا شد
جادوکی بنه گو وحیلت بر ما — شد شب ما [illegible] و حیله روا شد
حکم قضا بود و [illegible] — حکم از آن شد که [illegible] قضا شد
هرچه بگویم [illegible] — [illegible] (۳)

و چند فرد از اشعار او هم در صفحه [illegible] از همین کتاب مندرج است.

---

(۱) لباب الالباب ج ۱ ص ۳۱ - برای شرح احوال کاتب ابوالفتح بستی بروزنامهٔ کاوه شماره ۸ سال اول دورهٔ جدید [illegible]

(۲) لباب الالباب ج ۲ ص — ۱۹۸ — (۳) المعجم ۱۱۱

۶ – آغاجی کارائی

(اواخر قرن چهارم)

۴۴۸ – امیر ابوالحسن علی بن الیاس آغاجی کارائی از امرا و شعرای دورهٔ سامانیان است و معاصر دقیقی شاعر بوده. عوفی میگوید: «که آغاجی و دقیقی معاصر بودند جز آنکه دقیقی شاعر مداح بود و آغاجی امیر ممدوح»(۱).

از این عبارت مستفاد میشود که آغاجی را شعرائی بوده که او را ستایش میکرده، از و این مطلب را از یک بیت از گفتار خود آغاجی هم میتوان استنباط کرد آنجا که میگوید:

مدح ور زند بر ما ز استادان — شد مدحت اندر آنجا تنذ و خوند(۲)

از اشعار او این ابیات است که میگوید:

ای آنکه نداری خبری از هنر من — خواهی که بدانی که نیم نعمت پرورد
اسب آر و کمند آر و کتاب آر و کمان آر — شعر و قلم و بربط و شطرنج و می و نرد
بی(۳) تا جگرم خشک شود ای تاز — [illegible] من آنست که ز آن دجله توان کرد

و ترجمهٔ عربی دو بیت اول این قطعه ابیات ذیل است:

ای شامتاً تشتم فی الآداب منزلتی — وانتی قد غذانی العز والنعم
فالطرف(۴) والقوس والدواة تشهد لی — والسیف(۵) والنرد والشطرنج والقلم

این ترجمهٔ عربی را ثعالبی در یتیمة الدهر با بوالقاسم اسماعیل بن احمد الشجری(۶) و در

---

(۱) لباب الالباب ۱/۲۹.۳۱ (۲) تنذ و خوند یعنی تار و مار است (فرهنگ اسدی خطی و فرهنگ سروری)
(۳) بی یعنی بیار (فرهنگ اسدی) (۴) در یتیمة الدهر: السیف (۵) در یتیمه: العود
(۶) یتیمة الدهر ۴/۷۹

تتمة الیتیمة که ذیلی است که خود بر تتمه نوشته، تردید در یکی از اشخاص نسبت میدهد.(۱)

۴۴۹ - حقیقت — کلمهٔ آغجی، آغاجی که لقب، یا تخلص این شاعر است درست معلوم نیست. فاضل محقق جناب آقای میرزا محمد خان قزوینی مصحح کتاب چهار مقاله آنرا با شواهدی ظاهراً ترکی و بمعنی حاجب و خادم خاص خاصه پادشاهان که واسطهٔ ابلاغ مطالب و رسائل است از سلاطین بر اعیان دولت و ممالک میدانند(۲).

برای اشعار متفرقه ای که تمام او ضبط شده رجوع کنید بلباب الالباب ج ۱ ص ۳۲ و المعجم ۲۱۴ و تذکره هفت اقلیم و غیره.

۷ - منجیک ترمذی

(نیمهٔ دوم قرن چهارم)

۴۵۰ - ابو الحسن علی بن محمد ترمذی از مداحان امرای چغانیان و از شعرای استاد قرن چهارم هجری است. — منجیک از تذکره نویسان و مورخین زمان ما صحیح و تاریخ وفات این شاعر را بدست نداده اند ولی از بعضی قرائن میتوان عصر تقریبی او را تعیین نمود. از اشعار منجیک بقول عوفی مداح امیر حسن شاعر است ابو المظفر طاهر بن فضل چغانی بوده که با امیر ابو المظفر فخر الدوله محمد بن ابو بکر محمد چغانی ممدوح مشترک دقیقی و فرخی نزاع داشته و در ۳۸۱ (بقول صاحب تاریخ یمینی) تقریباً بیست سال بعد فی الجمله معلوم میشود که منجیک در نیمهٔ دوم قرن چهارم هجری حیات داشته و غیر از مدح امیر طاهر بن فضل

---

(۱) مقدمهٔ آقای میرزا محمد خان قزوینی از آنکه است در حواشی چهار مقاله صفحه ۱۲۹ (۲) حواشی لباب الالباب ج ۱ ص ۲۹۷-۲۹۸

مدائح چند نفر دیگر هم از شمیک در دست هست : (ابو محمد عباس پسر فرخ زاد) و ابو المظفر شاه جهان پناه احمد — و شمهٔ اشراف دبیر عبدالله — شاید مقصود از این عبدالله پسر ابو علی احمد چغانی یعنی ابو المظفر عبدالله بن احمد باشد که در ۳۴۵ از اسب زمین خورده و مرده است — ابو محمد عباس معلوم نشد کیست و ابو المظفر شاه جهان پناه احمد شاید پسر امیر طاهر یا پسر امیر فخر الدوله ابو المظفر محمد بن احمد است که ذکر او را مورخان در کتب خود نکرده اند.

۴۵۱ — حقیقت لفظ شمیک درست معلوم نیست و از قطعهٔ ذیل که گفته و خود او بت معلوم میشود که تلفظ این لفظ در زمان خود او هم تلفظ او بهم اگر چه درست نمیدانیم که چگونه آنرا تلفظ میکردند :

ای آنکه زتاج تو ستاره زده وزره | تا کی تو اندر شکنی شمیک بحجره
همواره بحجره در چون دو نشسته | نه جامه و نه نافش نه دانگ و نه نقره[1]

صاحب مجمع الفصحا از قول صاحب تاریخ حبیب الملوک گوید: «شمیک نام قریه ایست بر کرخه بوده و چون حکیم از آن ده بظهور آمده بحکیم شمیک مشهور شده» علاوه او را از اتراک ملوک صفاریه سیستان و غزنویه میشمارد و مداحی را که شمیک نام ابو المظفر احمد چغانی و طاهر فضل گفته با ابو المظفر ملک احمد صفاری و ملک طاهر بن خلف سیستانی برگرداند در صورتیکه این دعوی و تفرقه ریشه [illegible] ندارد و غلط و ناخود روایت اول هم در باب اشتقاق لفظ شمیک و معاصر بودن او با صفاریان و غزنویان معلوم نیست.

۴۵۲ — شمیک طبعی قادر داشته و قصایدی که از او باقی است قدرت طبع او را دلیل بزرگ است.

---

(۱) مجمع الفصحا ۱ ج ۵۰۸ ص

۱۲ کجا معلوم است مقصود از عبدالله پسر ابو علی بوده ؟

دیوان او در دست نیست ولی تا اوایل مائه نهم وجود داشته چه ناصر خسرو در سفرنامه خود میگوید :

«در ۲۰ صفر ۴۳۸ بشهر تبریز رسیدم قطران نام شاعری را دیدم شعری نیک میگفت اما زبان فارسی نیکو نمیدانست پیش من آمد دیوان منجیک و دیوان دقیقی بیاورد و پیش من بخواند و هر معنی که او را مشکل بود از من بپرسید با او بگفتم و شرح آن بنوشت»(۱)

۴۵۲ — بیشتر اشعار متفرقه‌ای که از منجیک مانده غیر از یک قصیده که نسبة طویل است هجو است و معلوم میشود (از آنها) که منجیک زبانی بدگو و طبعی هجاء داشته و امیر و خواجه و شاعر همه را هجو میکرده و بعضی از این هجویات هم خیلی رکیک و غلیظ است از هجویات نسبة خوب او قطعهٔ ذیل است :

گوگرد سرخ خواست ز من سترخطیر / امروز اگر نیافتمی روی زردمی
گفتم که نیک بود که گوگرد سرخ خواست / گر نان خواهر خواستی از کجا کردمی (۲)

مهمترین اشعاری که از او باقیست قصیدهٔ ذیل است که آنرا نگارنده پس از تلفیق و پیوستن اشعار متفرقی که از آن در حدائق السحر و المعجم و لباب الالباب و فرهنگ‌های خطی و نسخ آتشکده و مجمع الفصحا مندرج بود ترتیب داده‌ام این قصیده در مدح امیر ابو المظفر طاهر بن فضل است :

مرا ز دیده گرفت آفتاب خواب زوال / کجا بتار خجل ستارگان خیال
شبانه بوده نشستم بکار می خوردن / کجا ناله همی داغ هست تا ملال (؟)

(۱) سفرنامه صفحهٔ ۸ طبع برلین (۲) کتاب المعجم ۲۴۷-۲۴۶ که در آنجا اندر و بیت محو شده و از روی نسخه خطی تصحیح گردید

ظاهراً نسخه‌های چاپی گوتا ۴۳۹

بجا است ولی بعقیده من ۴۳۸ صحیح‌تر است

هزار دستان آواز دلربو گفت چه بود　　هزار شاخ گلفری بناله بیش بنی

جواب دادم و گفتم که تراته بگشت　　قضا کبک فراق اندرون چراغ وصال

فغان من که همه زان زلف کاندران نقشست　　همه ترا ز هوس بر آستین جلال

تبارک الله از آن چهره بدیع لطیف　　همه سراسر خوبست فتنه و تمثال

که زلف تنگ(۱) ببندد تا موی سنگ　　بدیده دیده بدوزد ز جام متقال

هوای او بدلم بر چمه تمامی گو　　هوای خوبان جستن همه غمست و وبال

چرا نصیر بگوشم که چند شدست بود　　اگر کسی شسته بود عشق او بنه چکال

نشانش آن فرس تند بر روی زمین　　که ساق او ز خوبست و سم او ز شکال

ز آنگهی که ببیشه درون زند شیهه　　ز بیم شیهه او شیر بفکند چنگال

نگاه دیده او بر تند و خانه نهد　　نگاه شیهه بدرد کمند رستم زال

بسان کشتی زرش می خراند گش　　نه هیچ گرسنگ و نه هیچ رنج و کلال

براق گام و ره اسبان و شاهکام و بکام　　نه آدمی و مانند آدمی بخصال

عنان او بگشم تا خانه آن ملک　　که بوقت حلم او شغال

ابوالمظفر شاه جهان که کین ببرد　　به تیز دشنه آزادگی گلوی سؤال

کریم بارخدائی که او بر انگشتی　　هزار حاتم و معن است و صد هزار امثال

برآرد از شجاعت زدل ببارد تند　　بباغ عمر شکفته شود گل آجال

بدانگهی که هم صف گرداند انگیزد　　دراج باز نهد کام اژدهای قتال

---

(۱) تنگ دره کوه باشد (رجوع شود بفرهنگ جهانگیری که همین بیت را شاهد آورده)

گمان مکن که بر ارباب تیغ ناز آرد   ز روی مرد مبارز ز نوک ترکان فال

نهنگ‌ها که رسد باد خشم تو بوزد   همه جراحت تیغ خوارج اطفال

شهان بندگی تو عبودیت را نزه آن   چو طوق فاختگان طوق بر دمند ز قذال (1)

پلنگ گرسنه بر ابر تو بر آن نشود   رود بکوه و بصحرا می بقصد غزال

خدایگانا و خنده مهرگان آید   زباغ گشت بتموز آفتاب احوال

سرای پرده صحت کشیده کلک و ترنج   نطاق رحلت بزد گل بنفشه دوال

سرای شاهی زرین کنون فرو ریزد   ز بید برگ بهنگ زلزله تاب زوال

کجاست آنکه بدرش آهن است و مار نیکان را (2)   عدوی عقل و عود و جزای کفر و ضلال

بطبع چون حکم عاشقان طپیده و گرم   بر آنکه چون علم کاویان خجسته بفال

بگوی تا بفروزند و برفرازانند   بدو بسوزان دل را صحیفهٔ اقبال

کجا شد آن صنم ماهروی غالیه موی   دلیل هر خطری بر دل رهی بدلال

کجاست آنکه بدل نقش برکند بخشم   چو آمد نگشت بد قنینه (3) را قیفال (4)

بگو آنکه بکرد دم است تا نگشته نو   بگونه قرمز تا گل ببوی مشک مثال

چو از جوانه سام اندرون فرو ریزد   هوای باغ و صحرا کند دل ابدال

بیار جام خوردن گرفته رطل بدست   کنار جود گشاده حصار بیت المال

بقات باد خدایگانا چو بر بگوش   ز روی آتش افروخته بزوند نال (5)

تو شادمانه و اعدای تو بدرد درون   کفیده پوست تنی چو مغز کفته سفال

---

(1) قذال — قسمت پشت سر مابین دو گوش (2) موقع آتش است (3) قنینه — شیشهٔ شراب

(4) قیفال رگ بازو که فصد کنند (5) نال — نی

۸ – دقیقی

(نیمهٔ دوم قرن چهارم)

۴۵۴ – اسم و کنیهٔ دقیقی را با کمی منطقی ضبط کرد از قدیمترین منابعی که اسم و کنیهٔ او در آن حضرت یاد شده لباب الالباب است و عوفی در آن کتاب او را ابو منصور محمد بن احمد دقیقی میخواند.

۴۵۵ – دقیقی را بعضی از متقدمین تذکره نویسان سمرقندی پاره‌ای بخارائی طائفه‌ای برای دسته‌ای طوسی و عده‌ای بلخی دانسته از نظر بعضی هم بلخی دانسته ازین نظر پاره‌ای بخارائی بلخی بودن او اقوی است.

۴۵۶ – دقیقی را طائفه‌ای زردشتی گفته‌اند و از بعضی از گفته‌های خود او هم این عقیده تایید میشود اگرچه اسم و کنیهٔ اسلامی دارد حقیقت مطلب گویا این باشد که دقیقی نسلاً با شعائر زردشتی بوده و مانند این مقفع اسلامی آورده که خالی از تعصب‌های ایرانیت و زردشتیگری نبوده و لشدت تمامی اجداد او را طور تعلق و تمایل میکرده

۴۵۷ – دقیقی هم طبقه از ملوک را مدح گفته است یا امرای چغانیان دیگری امرای سامانی را.

در تاریخ امرای سامانی ممدوحان او عبارتند از امیر ابو صالح منصور بن نوح (۳۵۰ – ۳۶۶) و امیر رضی ابو القاسم نوح بن منصور (۳۶۵ – ۳۸۷) و ممدوح چغانی دقیقی چنان مشهور است که ستایشگری هم او را مدح گفته و او فخر الدوله ابو المظفر محمد بن احمد نام و لقب داشته[1] و وقتیکه دقیقی کشته شد او رسیده دقیقی بر مهر خود است چنانکه نحو دقیقی گفته در مدح او.

---

(۱) غیر از این شخص مدح گفته او سید مظفر نام هم از او دیده شده که معلوم نیست کیست.

تا طرازندهٔ مدیح تو دقیقی درگذشت — ز آفرین تو دل آگنده چنان کز دانه نار

تا به وقت این زمانه مر ورا آمد نشانه — زین سبب گر بنگری زان روز تا روز شمار

بر نیاید ز سر گور دقیقی بدمد — گر بروید زآفرین تو سخن گوید هزار

و صاحب چهار مقاله این شعر را از زبان عمید اسعد منشی امیر ابو المظفر بیان میکند که: «ای خداوند، تو را شاعری آورده‌ام که تا دقیقی روی در نقاب خاک کشیده است کس مثل او ندیده است»(1)

تاریخ وفات دقیقی بعد از ۳۶۵ (ابتدای سلطنت امیر نوح ثانی به قول مشهور دقیقی شاهنامهٔ خود را ناتمام و منظم نکرده) واقع میشود و چون در موقعیکه فردوسی نظم شاهنامهٔ خود شروع کرده دقیقی مرده بود و شروع شاهنامهٔ فردوسی تقریب اختلافات در فاصله مابین سالهای ۳۶۶ و ۳۶۸ شده وفات دقیقی مسلماً مابین ۳۶۵ و ۳۶۷ و در باب ابتدای تألیف شاهنامه فردوسی خود میگوید:

سخن را نگه داشتم سال بیست — بدان تا سزاوار این گنج کیست

جهاندار محمود با فرّ و جود — که او را کند ماه و کیوان سجود

بیامد نشست از بر تخت داد — جهاندار چون او ندارد بیاد

سر نامه را نام او تاج گشت — به فرّش دل تیره چون عاج گشت

چون جلوس محمود در ۳۸۸ واقع شده بیست سال قبل از آن یعنی سال ۳۶۸ و از طرف دیگر

---

(1) چهار مقاله ۳۹

و تقریباً یقینی است که شاهنامهٔ فردوسی در حدود ۴۰۰ - ۴۰۱ یعنی ۲۵ سال بعد از رحلت دقیقی
ختم شده و ۲۵ سال قبل از ۴۰۱ برابر میشود با سال ۳۶۶ (سال جلوس سلطنت امیر نوح ثانی)
یعنی قتل دقیقی را دارد
پس دقیقی ظاهراً در یکی از سنوات ۳۶۶ و ۳۶۷ وفات کرده باشد.

۴۵۸ — دقیقی را اگرچه مشهور است بعضی از تذکره‌نویسان اوّل گوینده‌ای دانسته‌اند
که دست بکار نظم تاریخ سلاطین عجم یعنی شاهنامه زده در صورتیکه حقیقةً چنین
نیست و با آنکه دقیقی در این کار پیشقدم فردوسی بوده باز پیش از او هم این داستان
بنظم آمده بوده و قدیمترین ناظم آن تا حدیکه اطلاع داریم مسعودی مروزی است
که ذکر او و منظومه‌اش را مطهر بن طاهر المقدّسی در کتاب البدء والتاریخ (تاریخ
تألیف آن ۳۵۵) و ثعالبی در کتاب غرر اخبار ملوک الفرس (تاریخ تألیف آن
بین ۴۰۸ و ۴۱۲) آورده‌اند و المقدّسی سه شعر از آن داستان منظوم را
که بشکل مثنوی (مزدوجه) و در بحر سریع بوده نقل کرده و گوید «من این ابیات را
ذکر نکردم مگر برای آنکه دیدم ایرانیان این ابیات و قصیده را بزرگ میشمارند
و آنرا تصویر میکنند و مانند تاریخ برای خود میپندارند» — زمان این شاعر را ما بطور
تحقیق نمیتوانیم بگوئیم ولی ظاهراً شک نباید در این باشد که از تاریخ کتاب البدء والتاریخ
یعنی سنه ۳۵۵ هم قدیمتر است زیرا که مقدّسی که خودش اهل فلسطین بوده و با ایران آشنا
بوده این اشعار را در میان ایرانیان شایع و مشتهر یافته بطوریکه این قصیده را همه جا
تعظیم کرده و مانند شاهنامه‌های کنونی تصاویر برای آن درست میکردند[1] و شاید ابیات

---

(۱) منقول از روزنامهٔ کاوه شمارهٔ ۱۱ از سال دوم دورهٔ جدید که در آنجا بتفصیل در این باب بحث شده
و ابیاتی را که المقدّسی از مسعودی نقل کرده آمده —

و این نیز یک اشاره‌ای به منظومه یا شاهنامهٔ منثور دیگری است که قبل از شاهنامهٔ فردوسی

تدوین شده بود:

شنیده ام حکایت که فردوسی ... — بردل چهره خود زر دبر آورده فراز

چو زان بنده ام هدیه که خواهد دست آسان — برابر دل من پیر کند فردوسی آز

که شاهنامه برابر هست و نقش کشید — ز شاهنامه به میدان زبده تنگ فراز (؟)

ز همت تو همه نقش شاهنامه کو — که او نه مرد کار آمد و نه بنده نیاز (۱)

۴۵۹ — غیر از این منظومهٔ مسعودی مروزی که به قرار نقل المقدسی از ابتدای شاهی تا تاریخ باستانی ایران تا عهد یزدگرد ~~...~~ شاهنامه‌های نثر چند ~~...~~ قبل از دقیقی بلخی و تدوین شده بوده (شاید منظوم هم) که ما در مبحث نثر از آن‌ها صحبت خواهیم کرد فقط جائی که شاهنامهٔ دقیقی یعنی مقداری اشعار که این شاعر بعنوان آن کتاب ~~...~~ گفته دارد انسته گفته‌های او برخلاف تمام شاهنامه‌های نظم و نثر ~~...~~ که قبل از او در دست نیست باقیست و بیش از هزار بیت که فردوسی آنها را در ضمن شاهنامهٔ خود گنجانیده و درج کرده است بنابرین می‌توان گفت که دقیقی نخستین شاعری است که از شاهنامهٔ ~~...~~ او مقداری تا به دست مانده.

۴۶۰ — صاحب لباب الالباب گوید: «ابتدای شاهنامه را دقیقی کرده ۲۰۰۰۰ بیت از آن جمله گفتهٔ دقیقی است ۴۰۰۰۰ بیت دیگر فردوسی گفته (۲) ... نیز در کتاب ... و خوانده‌ام در حبیب السیر ... عقیقی را ... ولی فردوسی

---

(۱) مجمع الفصحا ص ۵۰۷ ج ۱ (۲) لباب الالباب ص ۳۴ ج ۲

در ابتدای دفتر شاهنامه از زبان خود دقیقی گوید:

ز گشتاسپ و ارجاسپ بیتی هزار / بگفتم سرآمد مرا روزگار

و این بیتی است که گفته و عوفی و جامی و خوندمیر که هر سه ظاهراً از یک منبع برداشته‌اند که قابل قبول نیست و حقیقت همان است که فردوسی میگوید چه هم فردوسی با دقیقی قریب العهد و در تجسس اخبار و منابع جهت شاهنامه خود بوده و هم دقیقی بقول مشهور با ذکر شاهنامه کتاب خود را شروع و فردوسی نیز از صورت اوست که گفتیم دقیقی بیست و جمله بعید بلکه محال است که فردوسی بیست هزار شعر مربوط بکتابه [illegible] از فردوسی فقط هزار بیت آن بدست فردوسی رسید.

۴۴۱ — دقیقی مسلم نیست که بنابت نظم داستان سلاطین قدیم ایران از سلطنت گشتاسب شروع کرده ولی از اینکه هزار بیتی در باب او و ارجاسب گفته دقیقی رسیده است احتمال کلی دارد که او [illegible] بمناسبت تمایل جدی بمذهب زردشتی خواسته است داستان آن پادشاه را که اول دفعه مذهب زردشت را بایران آورده و ظهور و انتشار مذهب او در عهد آن شاه شده است بنظم آورد و [illegible] در این باب (نقل از [illegible] یادگار زریران یا نسخه دیگری که از انکتاب جمع مطالب آن انتخاب و نقل کرده) مبدا قرار داده و بنظم آن مشغول شده است ولی اجل مهلتش نداده و بدست غلام ترک خود کشته شده است و شاهنامه با گشتاسب نامه او ناتمام ماند. فردوسی گوید:

چو گشتاسب را داد لهراسب تخت / فرود آمد از تخت و بربست رخت

به بلخ گزین شد بر آن نوبهار / که یزدان پرستان بدان روزگار

مر آن خانه را داشتندی چنان / که مر مکه را تازیان این زمان

بدو گانه شد شاه یزدان‌پرست — فرود آمد از گاه و هیکل ببست

ببست آن در آفرین خانه را — در آن خانه بگذاشت بیگانه را

بپوشید جامهٔ پرستش پلاس — خدا را همی داشت بار سپاس

بیفگند یاره فرو هشت موی — سوی روشن دادگر کرد روی

نیایش همی کرد خورشید را — چنان بوده بُد راه جمشید را

چو گشتاسپ بر شد به تخت پدر — که فرّ پدر داشت بخت پدر

به سر بر نهاد آن پدر داده تاج — که زیبنده باشد بر آزاده تاج

منم گفت یزدان‌پرستنده شاه — مرا ایزد پاک داد این کلاه

بدان داد ما را کلاه بزرگ — که بیرون کنیم از رمه میش گرگ

سوی راه یزدان بیازیم چنگ — بر آزادگان گیتی نداریم تنگ ....

۴۶۳ - دقیقی یکی از استادان مسلّم شعر فارسی است و کراراً می‌توان گفت که در دورهٔ سامانیان تا آنجا که اطلاع داریم غیر از رودکی بر تمام گویندگان آن عصر برتری دارد و با رودکی همسر و برابر است. ادیب صابر در یکی از قصاید نسبت به دقیقی فروتنی کرده و او را با فرخی در یک ردیف آورده:

گر نیستم به طبع دقیقی و فرخی — هستم کنون مقدمهٔ کاروان خویش

مطالعهٔ تمام قصیدهٔ دقیقی که در صفحات   و   همین کتاب مندرج است بلندی مقام او را در سبک قصیده‌سرائی معلوم می‌دارد که این شاعر در هر دو کلام خود طراوت و لطف جوانی را با کمال و پختگی پیری جمع نموده و زاده تا آنگه که جامع این کمالات گشته لذا پرورده ولی از بدبختی گردش روزگار که در سن کوتاه آثار مهمی که دارد ستمگرانه

بیشتر اشعار بعداً محو و از میان رفته است.

مقام دقیقی در قصیده سرائی و غزل تا آن پایه نبوده است هم تا آنکه گفته دقیقی خوب تلقی کرده

بلکه ستوده و تکلیف او نیز در حقیقت از نظر انتقاد [illegible] نشده و گفته:

ستاینده شهریاران بدی | بمدح افسر نامداران بدی
بنظم اندرون سست گشتش سخن | از او نو نشد روزگار کهن

فردوسی در این دو بیت میگوید دقیقی در مدح که سرائی افسر نامداران بود ولی در نظم داستان و روایات باستانی سخنش سست گشت و از این لحاظ روزگار کهن را نو نتوانست کرد.

۴۶۴ — هزار بیتی که دقیقی بعنوان شاهنامه یا گشتاسب نامه گفته و بعد [illegible] مانده فقط از برکت تبعه فردوسی است که آنها را بنظم خود آورده — یا از نظر قدرشناسی از دقیقی و [illegible] مقالات او و یا از [illegible] این لحاظ که جلوه اشعار خود را در مقابل آن ابیات نمایاند [illegible] با تمهید مقدمه‌ای در باب چه باید کردن دقیقی و تقاضای درج ابیات او در شاهنامه حفظ کرده و شاید اگر این تصور از جانب فردوسی [illegible] نشده این اشعار هم تا امروز بجای نمانده؟ یا گم شده بود.

در از ذکر هزار بیت دقیقی میگوید:

کنون ای سخنگوی بیدار مرد | یکی سوی گفتار خود باز گرد
دقیقی رسانید اینجا سخن | زمانه برآورد عمرش بُن
ربودش روان از سرای سپنج | از این پیش که نمود بسیار رنج
بگیتی نماندست از او یادگار | مگر این سخنهای ناپایدار
نماندی که بودی بسر نامه را | براندی بر او بر سر خامه را
ز فردوسی اکنون سخن یادگیر | سخنهای پاکیزه و دلپذیر

چو این نامه افتاد در دست من — به ماهی گراینده شد شست من

نگه کردم این نظم سست آمدم — سخنها همه نادرست آمدم - یا: بسی بیت ناتندرست آمدم

من این زان نوشتم که تا شهریار — بداند سخن گفتن نابکار

دو گوهر بد این با دو گوهرفروش — کنون شاه دارد بگفتار گوش

سخن چون بدینگونه بایدت گفت — مگوی و مکن طبع با رنج جفت

چو بند روان بینی و رنج تن — بکانی که گوهر نیابی مکن

چو طبعی نداری چو آب روان — مبر دست زی نامهٔ خسروان

دهان گر بماند ز خوردن تهی — از آن به که ناساز خوانی نهی

غرض از این ابیات مستغنی ملک فردوسی در اینمورد دقیقی را هیچ نشمرده بلکه او را نصیحت کرده که: « سخن چون بدینگونه بایدت گفت — مگوی و مکن طبع با رنج جفت » یا « چو طبعی نداری چو آب روان — مبر دست زی نامهٔ خسروان » - اگر چه ابیات شاهنامهٔ دقیقی از لحاظ فصاحت شعری قدری نارسا و نکته گیر است و بعضی از آنها را نمیتوان خالی از تنافر و غرابت کلمات و فصاحت دانست امّا انصاف اینست که فردوسی هم در سنجش گفتار خود و نکوهش کلام دقیقی راه افراط رفته و با آنکه در مورد اوّل حق داشته در مرحلهٔ ثانی مرتکب تعصب و بزرگی را ضایع نموده است هر اگر دقیقی نتوانسته گفتار خود را بپایهٔ کلام فردوسی برساند آنها را هم چندان سست و نادرست نگفته و شاید بتوان احتمال داد که بیشتر این تندی فردوسی نسبت به دقیقی بواسطهٔ خوی بد او بوده که بالاخره هم در پایان دورهٔ قبال جوانیها مقتول شد و فردوسی در آن باب میگوید:

جوانیش را خوی بد یار بود — ابا بد همیشه به پیکار بود

روبا فش کو ناگاه برگ — بسر بر نهادش یکی تیره برگ

بد اس جزی بدجان برش براد — نوا از جهان دلش یک روزگار

لکایک از او گفت برگشته شد — همت یک بنده که کشته شد

وباز گوید:

همی یافت از مهتران ارج و گنج — زخوی بدخویش ببوش برنج

۴۴۴ — غیر از بیز ابیاتی که از دقیقی در شاهنامه فردوسی مندرج است از این شاعر اشعار زیادی باقی نمانده و آنچه بدست است از دو سه قصیده و چند قطعه و یک سلسله ابیات متفرق تجاوز نمیکند برای اشعار او رجوع شود بکتاب المعجم و تاریخ بیهقی و فرهنگ اسدی و غیره

فصل پنجم
شعرای دیگر

---

۴۴۵ — غیر از این عده که شعرای عهد محمودی و مسعودی محسوب میشوند نام یک عده دیگر از گویندگان این دوره در فرهنگ اسدی و جلد چهارم لباب الالباب عوفی ضبط شده در دو قطعه از اشعار منوچهری که ما بعنوان نمونه ۴۲۶ و ۴۳۲ (اولی در وصول منوچهری بدربار سلطان مسعود غزنوی و دومی در شکایت از حسود او) کرده ایم نیز نام یک عده از این جماعت هست که همه شعرای قبل از قرن پنجم‌اند ~~[illegible]~~ در قطعه اول که از قصیده مدح عنصری است میگوید:

در جهان بوشعیب(۱) و بوذر آن ترک کشی(۲)(۳) — و آن صبور پارسی(۴) و آن رودکی چنگ زن

آن دو گرگانی(۴) و دو رازی(۵) و دو ولوالجی(۶) — سه سرخسی(۷) و سه کاندر سغد بُد(۸) مسکن

از نشابور پنج(۹) و پنج از مرو(۱۰) و پنج از بلخ(۱۱) باز — هفت از نیشابور(۱۲) و سه طوسی(۱۳) و سه بوالحسن(۱۴)

گر فراز آید و شعر او بشنوند   تا عنبری روضه ببیند و طبع بستر کن

اینک توضیح تعریفی قطعهٔ فوق که در آن به ۴۴ شاعر اشاره شده:

۱- بوشعیب: ابوشعیب صالح بن محمد هروی است که در لباب الالباب ج ۲ ص ۵ و دیگر جاها در شرحش موضع ذکر او است این غزل را عوفی از او نقل میکند:

ای رخش کشی چون بهشتی روی و قد   آهو چشمی حلقهٔ زلف لاله خد

لب چنان گر خامهٔ نقاش چین   برحکه از سیم بر شنگرف مد

گر نبشته حسن خود بر زنگیان   ترک را بشکن ز زنگ آید حد

بین آن تا ترک ابریشمین   بسته بر تاری ز ابریشم عقد

از فروسو گیسو و از بر سو پشت   سوزنی سیمین میان بریم حد

۲- بوذر ترکشی: ابوذر [illegible] است که در لباب الالباب ج ۲ ص ۲۶ آمده که گرمی ج ۲ ص ۴ و در مجمع الفصحا (ج ۱ ص ۱۷۶)

ترکشی از ادبای قرن [illegible] شد و از این شعر منوچهری [illegible] که [illegible] او ابوذر [illegible] است و اولاد او از [illegible] از بلاد [illegible] (شانزده فرسنگ [illegible] متصل ببلاد ترک[1]) ارا نشار اوراندید و قطعه در لباب الالباب مسطور است:

امروز اگر مراد تو برناید   فردا برسی بدولت آبا بر

چندین بزار امید بنی آدم   طوقی شده بگردن فردا بر

ایضاً:

رادمردی [illegible] دانی چیست[2]   با هنر تر و حقیقت گویم کیست

آنکه با دوستان تواند ساخت   وآنکه با دشمنان تواند زیست

---

(۱) معجم البلدان ج ۴ ص ۲۱ ، (۲) مجمع الفصحا [illegible]

کینه او ابدا نبود

۷ - [illegible] ابوعلی الحسن بن علی منطقی گرگانی (لباب ۲، ۱۹ و چهار مقاله ۲۷) که گفته:

از آن چندان نعیم این جهانی | که ماند از آل ساسان و آل سامان
ثنای رودکی ماندست و مدحت | نوای باربد ماندست و دستان

۸ - ابوالقاسم زیاد بن محمد قمری جرجانی از مداحان شمس المعالی قابوس (۳۶۶ - ۴۰۳) و او در مدح قابوس میگوید:

ترکی که سمن [illegible] پیش روی او چمن | [illegible] او بود اندر بهشت حور عین
الف قدست و میم دهان و جیم زلف | بنفشه جعد و رخ لاله و زنخ نسرین
بزلفش اندر مشک و بچشمش اندر خم | بگیسش اندر تاب و بتنش اندر چین
بسان حلقهٔ زلفش شکسته است دلم | [illegible] آنکه [illegible] فلک سوار زمین
زمانهٔ لبش از تیغ گشت چهرهٔ من | روا بود که بود تیغ [illegible] بهار [illegible]
خود بسته زلف او چون شه از [illegible] | دلم گسسته زلف او چون شه از تف [illegible] (۱)

در ترجمان البلاغه که در ۴۷۵ تألیف شده این بیت را از اوست (۲):

بیش تو ما را سخن گفتن خطا گون بود | بی خطر گون برآید کی از آب دریا گهر

و چند صفحه بعد این بیت را هم بدون ذکر نام شاعر می آورد که جنبه‌ای دارد از قمری و [illegible] شیوه‌ئی [illegible]:

نکوهش نکرد آن دبیر بد سگال آنکه | نامه‌ئی برهانی در حدیث مختصر (۳)

در حدائق السحر (۴) این اشعار از اوست:

آنکه زلف تو شکست است چو من | [illegible] مجنون بهشت [illegible]
[illegible] گاهی چو روی یار منست | گر چون گوزنی گذشت و زار و نزار (۵)

۳ - صبور پارسی [illegible] شد کنیت

۴ - [illegible] گرگانی: یکی از ملوک گرگانی که ذکرش در صفحه ۱۷۹ گذشت [illegible] ۷۰۵ [illegible] انوری [illegible] معمری جرجانی است که [illegible] (لباب [illegible] ابن نصر بن [illegible]) او را گفت شعر چون رودکی گوئی او گفت حسن نظم من از آن بیش است اما چون بخشش تو [illegible] شاعر [illegible] آنگاه گفته که [illegible] این سه بیت در آن معنی نظم داد:

اگر بدولت با رودکی نه همسانم | عجب مکن سخن از رودکی نه کم دانم
اگر بکوری چشمش او بیافت گیتی را | ز بهر گیتی من کور بود نتوانم
هزار [illegible] زان [illegible] از عطای ملوک | [illegible] دمی سخن آید هزار [illegible]

وهم او راست:

آنجا که درم باید دینار بر اندازم | و آنجا که سخن باید چون موم کنم آهن
چون باد همی گیسو [illegible] | که با قدح و بربط که با زره و جوشن

وهم او راست:

هر آن کسی که نباشد ز [illegible] | [illegible] همه [illegible] او [illegible]
[illegible] همه [illegible] | [illegible]

وهم او راست:

جهان شناخته گشتم بروزگار دراز | نیاز و ناز بدیدم درین نشیب و فراز
ندیدم از کسی درین جهان بهتر از [illegible] (۱) | [illegible] بهتر از کافی [illegible] نیاز (۲)

---

(۱) لباب ۲، ۱۹ (۲) صفحه ۱۸۱ چاپ طهران (۳) صفحه ۱۸۴ (۴) در صنعت (جمع) بیتی در این معنی دارای ترتیب عکس

(۲) لباب الالباب ۲، ۱۱-۱۵

(۵) حدائق السحر (صنعت تصدیر) (۶) ایضاً (صنعت [illegible])

غضایری رازی

۵ ـ در رازی : یک منطقی رازی که بعد ذکرش بیاید دیگری شاید

۶ ـ در ولوالجی : یک ابوعبدالله ولوالجی دیگری معلوم نیست ـ اما ابوعبدالله محمد بن صالح

و ولوالجی از مقلهٔ ولوالج است که شهری است از اعمال بدخشان پشت بلخ و طخارستان (۱) و ذکر او در لباب ج ۲ ص ۲۲

آنک از اشعار او:

سیم دندانک و بس دانک و خندانک و خوب ‌‌‌ ‌ که جهان آنک را لب او زندان کو

لب او بینی و گویی که کسی زیر عقیق ‌ ‌ پاره‌ای برگ گل اندر شکر پنهان کرد

و این دو بیت را خواجه ابوالقاسم بن ابوالعباس اسفراینی (وزیر سلطان محمود غزنوی که در ۴۰۴ بقتل رسید)

بنام سلطان محمود بعربی ترجمه کرده و گفته :

فضّه ثغر لبیب ضاحک عن ‌ ‌ من عشق مبسمه اصبحت مفتونا

لکن قد رأیت البیم مبتسمه ‌ ‌ تحت العقیق بذاک الورد مکنونا

(۱) معجم البلدان ج ۴ ص ۹۴۵

صفحهٔ ۲۱۵ س ۲ راجع به غضایری گرگانی

هم او راست :

چندی بسیاری بنا بیش گوئی که مگر ... لنگرِ زنگ هر عمارت بنداد کند

وآن سه زلف که آن عارض تو لی که همی ... بر بوزانم کسی آتش را بار کند (۱)

۷ — سه سرخسی : یک خسروی سرخسی ~~...~~ قمری شاید بهرامی که ذکر هردو باید بنوعی

شاید جسته بسرخسی که در فرهنگ اسدی ذکر او در بهشت موضع است .

۸ — سه کاندر سعد بصره بسعگین : ۱ — شاید او ابو الحسن رنجنی (از محمد رنجن یکی از بلاد سغد سمرقند و آن در حدود

رود خانهٔ سغد) ۲ و ۳ — اگر منوچهری در اینجا از سغد قصد ۲) سمرقند را کرده باشد دو تن دیگر لقاعده

باید یکی رودکی باشد که در یکی از قراء رودک سمرقند (معروف به بنج) تولد یافته و دیگری شهاب

طاهری فضلی چغانی یا یکی از شعرائی که با هستان از میان رفته شاید هم او جعفر سغدی مذکور در

امیر طاهری فضلی چغانی ... که بسو دوری خود از منوچهری شاعر بصره و ما تا امروز یک قطعه از اشعار او را

در صفحه ۱۶۶ لباب الالباب نقل کرده‌ایم و غیر از آن ابیات چند قطعهٔ دیگر هم از اشعار او در جلد اول

لباب الالباب صفحات ۲۷ و ۲۸ و ۲۹ هست و ذکر کنیه طاهر فضلی نیز در لغت اسدی

در دو مورد آمده از آنجمله در ذیل لغت جلوز که بمعنی فندق است و گوید :

روا نبود زنده از و نیز دستهٔ تخم ، اگر نه زلف گشاده ابروی او بدی جلوز

و اگر مقصود از این طاهر فضلی جز این امیر ابو المظفر طاهر بن فضل چغانی باشد که در ۳۸۱ تقریبا
(ممدوح منجیک)

رسیده مثل کثرت او یکی وقتی هم ممدوح بوده است . — ذکر کنیه او در ۹ مورد و چهار قطعه از صفحه ۲۸

۹ — از ما را ایغ : — اول ابو المثلی بخارائی که در قطعهٔ دیگر منوچهری لباب الالباب ج ۲ ص ۲۶ ذکر او آمده

(۱) لباب الالباب ج ۲ ص ۲۲ (۲) معجم البلدان ج ۴ ص ۷۴۲

از مجمع الفصحا از طاهر فضلی

اگر یار ... و من خویش گرفت ... باز نخواهد گریه کار دراز (لغت نوشته)

و این اشعار در لباب الالباب بنام او ثبت است :

برافکند هری ضیاء سرت — بچشم تمامت ظلمت است آن ضیا

نه چندین که باز شعله‌ی گردون — اگر گنگ گردد از تو سزا

نه چندین سمن برگ آسمان شده — زرگاه خورشید برگ گیا

دوم ابو الحسن بخارائی (لباب الالباب ج ۲ - چهار مقاله صفحه ۲۸) که قطعه ذیل از اوست :

باد نهان گرد آفتاب جهان را — بستره بنهفت آن لاله برگ خندان را

ببوی مرهم مهر برد و شاخ ریحان نو — شاخ سوزد بلوت شاخ ریحان را

بی که خسته دلان را ابو به درمان است — دریغ دارد از این درد درمان را

بار بستان ماتم کوی من از غم او — نزد که صفت خولست آبر بستان را

بیک گذر که بیکرگاه گلستان کرد — کاشت گور سراسر همه گلستان را

و دیگر یک جویباری بنواران (اشنانی جویباری) در فرهنگ اسدی ثبت و معلوم نشد کیست ؟

سوم معنوی بخارائی (لباب ج ۲ ص ۲۷) برای المعارف رجوع شود صفحه ۱۵۵ همین کتاب)

چهارم ابو محمد رودکی بخارائی (لباب ج ۲ ص ۲۶) از اشعار او در مدح امیر خراسان :

جانیست تیغ شاه که در این جهان گفت — جانی که او بوش و جان همه جهان

نزدست بکاهی گر برد جان او هر بد — جان نزدی دشمنانش چو ذره در آفتاب

ایضاً :

نبندی که گشاده ازان آب — چو باران تیر کین تیر ترک

جان تا نه از جان گذرد که بیست — عشق من در سهای من

پنجم آغاجی بخارائی (صفحه ۱۹۹ این کتاب) نه مرادی (یتیمة الدهر ج ۲ ص ۴ - اسدی در فرهنگ بیوض)

و این مرادی که ابوالحسن محمد بن محمد نام داشته قبل از ۳۲۹ (وفات رودکی) مرده است زیرا که رودکی در مرثیهٔ او گفته:

مرد مرادی نه همانا که مرد — مرگ چنان خواجه نه کاریست خرد

جان گرامی به پدر باز داد — کالبد تیره به مادر سپرد

مرادی مداح امیر نصر بوده و هر دو زبان عربی و فارسی شعر میگفته چندین قطعه از اشعار عربی او در یتیمة الدهر ثعالبی هست(1) و از اشعار فارسی او در فرهنگ اسدی [illegible] و یکی هم در معیار الاشعار هست.

۱۵- پنج از مرو: اول عماره مروزی (ل. ب ۲۴ ج ۲ و اسدی [illegible] در چندین موضع) و او ابو منصور عمارة بن محمد است و چون لباب الالباب از او در مرثیهٔ ابو ابراهیم المنتصر (که در لباب «ابو المنتصر» چاپ شده) قطعه‌ای نقل میکند مسلم میشود او بعد از سنه ۳۹۵ که سال قتل ابو ابراهیم المنتصر آخرین عضو [؟] نوح بن منصور سامانی است زنده بوده و چون مدح سلطان محمود را هم گفته مسلم میشود که بعد از انقراض کار سامانیان به خدمت غزنویان پیوسته است بنابراین که مجمع الفصحا وفات او را در سنه ۳۶۵ می‌نویسد اشتباه است.

دوم) مسعودی مروزی (ناظم اولین شاهنامهٔ منظوم) سوم عسجدی چهارم کسائی که شرح حالش [illegible] بیاید و پنجم مسلم نشده کیست.

۱۶- پنج از بلخ: اول شهید دوم معروفی سوم ابو شکور چهارم ابو المؤید [illegible] پنجم [illegible] که شرح حال [illegible] اول ذکر شد شرح حال ابو المؤید هم عنقریب ذکر خواهد شد و پنجم که ابو محمد بدیع بن محمد بن محمود نام داشته(1) از شعرای امیر ابو یحیی طاهر بن فضل چغانی [illegible] و اشعار دیگر را عوفی از آن شاعر در مدح امیر ابو یحیی نقل میکند:

هوا زروی زمین را شد بطراز — لطافت است در این نقش بزر (؟)

(۱) در معیار الاشعار (بحر رجز) نیز اسم او [illegible] شده

نفیر از فرودی برآمد | زهانگ برخ بانگ رود و چنگ

بدان تنگ که بی هیچ کسی جز | لوقت الورد شرب الخمر جایز

نگاری یار اکنون فلخ زاد | رخساره ست جانی را مجاز

بدان شطا اندر خواهد | نشسته بر قدح می بی من مبارز

بپرسید چون این عالم | ادبحی الذی یحی به العز

بگردان جامی گردان فرهنگ | بدین ایستم دل کام جوایز

و این دو بیت در وعظ گفته است:

چه دوزی جوش غفلت که روزی | تو ماسی بر محلت روان شو

ای با عزت اندرنه بمعیار | نگه کن تا کجا گردد زمانه

۱۲ــ هفت نشابوری: خازنی (ل ب ۲۲۷ ج ۲ و صفحه ۱۶۵ همین کتاب) ــ ابو المظفر نصری محمد استغنائی

نشابوری از اشعار او:

بر آن ماهی اگر بیتیش زلف سیاه | زبره ماهی اگر بیتیش مشکین خال

زهانش را بعقبی گفتمی که خورشید است | اگر نبودی خورشید را کسوف و زوال (ل ب ۲ ج ۲۲۶)

و پنج نفر دیگر معلوم نشده کیستند شاید بعضی از شعرای نیشابوری باشند که در قرن چهارم یتیمة الدهر را که بمعاصر سامانیان بصره و بویه شعر گفته بتوان جزء این هفت نفر آورد اگرچه شاعر فارسی بودن آن معلوم نیست.

۱۳ــ سه طوسی: فردوسی ــ اسدی اول ثانی معلوم نشد.

۱۴ــ سه بوالحسن: ابوالحسن شهید ــ ابوالحسن فهمک ــ ابوالحسن مرادی یا ابوالحسن اورمزدی یا ابوالحسن کوکبی

ابوالحسن اورمزدی ذکرش در چهار موضع از فرهنگ اسدی و دو موضع از کتاب المعجم (صفحات ۱۱۲ و ۱۲۲)

آمده و دو شعر از [illegible] او [illegible]:

گفتم نامت نیز هرگز بپرا شنا | بیهوده گفتم من این بیهوده گویا منا
ما را گفتی بیایی بیش بدی بی اسعدنا | ما را دل تو خون گشت عشق و ترا دانا (۱)

[illegible] :

ای با جز بهر غریب را | در وفی بر آزفی حبیب را
سردار دی بیتم را بوسه گیر | همچون وسن حر تو ی صلیب را (۲)

[illegible] :

نیرج که نود کردم زلفت بدل من | زیرش لبسه بیننی زلف تو توان اقت (۳)

(۶) ابو الحسن نوکی ناسش لفظ در لباب الالباب (ج ۲ ص ۲۹) ابن محمد است و عنوان آن نیکوی هم نوشته که در لباب الالباب غزالی و در المعجم غزوانی ضبط شده و لوکر قریهٔ بزرگی بوده است نزدیک بنده کن و نهر مرو (۴) و چون غزوان نام یکی از مسالح هرات نیز هست (۵) احتمال کلی میرود که همان غزوانی مضبوط در المعجم صحیح باشد. (ج ۲ ص ۲۶۵-۲۸۷)

این شخص از مداحان امیر نوح بن منصور بوده و در لباب الالباب قصیده‌ای از او در مدح این امیر هست و در المعجم (صفحه ۲۲۱) این دو شعر از اوست:

ساقی بیار آن گلگون قرقف را | تا تافته او آتش و کبر تف را
نزدیک امیر السید منصور | بر گوشه کند این شعر مردف را ۷

~~[illegible]~~ در مدح ابوالحسین عبدالله بن احمد عتبی که از ۳۶۵ تا ۳۷۲ وزارت نوح را داشته میگوید:

---

(۱) المعجم ۱۱۲ — در المعجم خطی مصرع چهارم چنین است: ما را خون گشت دل تو نشدت دانا (۲) المعجم ۱۲۷ در نسخهٔ خطی ... مصرع دوم ... ولی در نسخهٔ خطی صحیح (الحسن او رنزدی) دارد (۳) معجم البلدان ج ۲ ص ۲۹۶ (۴) یاقوت ج ۲ ص ۴۷۰ (۵) یاقوت ج ۳ ص ۷۹۸

۷- ذکر یکنفر امیر احمد بن منصور در زین الاخبار گردیزی (ص ۴۵ از چاپ ایرانشهر) هست که پسر منصور بن قراتکین (از امرای سامانی) باشد و این امیر احمد بن منصور در سال ۳۵۵ حکم گرگان و خراسان داشت و در واقعهٔ قتل ابو منصور محمد بن عبدالرزاق گرد آورندهٔ شاهنامهٔ منثور معروف شرکت داشت.

عبیدالله بن طاهر وزیر شاه ثانی   همی تا بدرش جاه داد از آن برتر شانی

بصورت آدمی کرد بمعنی نور سبحانی   خدایا چشم بد خواهم کز آن صورت بگردانی

ترا خوشتر از او کرد خداوند امیدانی   ولیکن کرد نشنید از او هیچ بیابانی

شاید از مصرع آخر این قطعه نتوان استنباط داد که او کرد هم بوده و در سلطنت تغزل که در هیچ این نوع گفته میگوید[1]:

نگارینی از آن گردی پریسر   که زیبایست و حسن از قدم تا سر

شاید آنکه نگار خود را هم از نژاد کرد گفته مؤید نگری باشد و در اینکه در آن ایام در سیستان و خراسان کرد بوده نیز شک نیست ولشکر کرد (یا کورد)[2] یکی از رویدادهای آنان بوده که تبعیت یعقوب لیث را قبول کرده و در کردی نیز از محمد وصیف تقلید نموده از اشعار الوکری:

بیا که حالت امروز کارها دارم   ز دولت بلدتی مالت بیشه ها دارم

بباغ عشق همه بلبل عراق دمی   که از خیال تو در دل بهارها دارم

بیادگار مرا غم چه بدیهی که ز در   از این متاع بسی یادگارها دارم

ایضاً:

بی گنه چند دارم در هوش   یکزمانی مرا ایمن بگذار

ایضاً:

گر نعمت هم کون دهد جلوه روزگار   حاشا که یک نظر کنم جز روی دوست

۴۶ ـ قطعه دیگر منوچهری این است:

---

(۱) ۷۱، ان در اصل [illegible] درج شده (۲) رجوع کنید به تاریخ علمی

از حکیمان خراسان کو شهید و رودکی | بوشکور بلخی و بوالفتح بستی هکذی(1)
بوالعلاء(2) و بوالعباس(3) و بوسلیک و بوالمثل(5) | آنکه آمد از نواحی(6) وآنکه آمد از هری(7)
گو بیایید و ببینید این شریف ایام را | تا کند هرگز شمار شعر نیکو کردی ✗

اینک توضیح این قطعه:

۱- بوالفتح بستی: ابوالفتح علی بن محمد بستی عمید (۳۴۵-۴۰۰) دبیر معروف و کاتب سبکتکین و پسرش محمود که احوالش عنقریب بیاید.

۲- مقصود ابوالعلاء ششتری است (حدائق السحر در صنعت المعمّی و التشبیه الکنایه و اسدی در لغت فرس در دو جای دیگر [illegible]) رشید وطواط در حدائق السحر شعر ذیل را در صفحه ۱۳۴ از او نقل میکند:

تیری و کمانی و هم نقش تیشه | نگار و به پیوند و لسوفار یکی تر
ماه است فر گلستان [illegible] | آن است که خوبیش قرین [illegible] ✗

و در مجمع الفصحا ادیب [illegible] را هم [illegible] نگارش در فرهنگ [illegible] این اشعار را از او در آنجا مندرج نمود.

✗ کرا کون که در این اماله گر گفته شد ممنوع در کون و سود کون است صاحب قابوس نامه گوید: «بیش از این در این باب گفتن گرانی بکند» قابوس نامه ۸۱ چاپ طهران — انوری گوید:

ترا هیچ نکند انوری ستایش نه | نه او که از سر [illegible] ترا هجا نکند
نه از بزرگی تو زانکه در بهار تو | چه جای هجو که [illegible]

از جمال الدین عبدالرزاق: | ز بهر دنیا چندین عنا گرانکند
که می نیرزد این گهر خود بدین شیون

از رباعیات منسوب بخیام: | گر است در بهار تراد ترسی
هان تا نزنی بدمی و ساقی نفسی
پیش از من و تو بیاز بمفرسی | دنیا نکند گرانی آزار کسی

و از این مصلح است آنکه امروز بمتعارفاً میگویند: «... فلان کار گرانه شمرمیکند که تحقیق کند» قاعده باید کرانیش باشد که در [illegible] جمال الدین و مصراع آخر رباعی هم استعمال شده.

نمره ۲) در فرهنگ اسدی این قطعه بنام اوست:

بیار آنکه گویی دیده رضا کرده | چو زنگیدم اندر جهان جهان(7)
زنشد اندر آنکه عقیقم اندر عرشت | سهیلم اندر چم آکام اندر جام

بتی دارم که بر عارض بود دل هم ز رفتارش — هوای آن دارم اندر دل که گویم بهر پیمانش

دل من با سر زلفش چه‌ها نسبت دارد — که جان و دل پریشانست چون زلف پریشانش

اگر مهمان من آید بجان و دل روا باشد — که من خواهم شدن فردا ببوسی چند مهمانش

اما معلوم نشد که این ادیب بستی کیست و آیا همان ابوالفتح بستی مشهور است، یکی از شعرای شوشتر.

۳ ـ بوالعباس: در میان شعرای قدیم چند نفر ابوالعباس هست از این قرار: ۱ ـ ابوالعباس فضل بن عباس ربنجنی (رجوع شود بصفحهٔ ۱۹۶ همین کتاب) ۲ ـ ابوالعباس امامی که شعر تازی [illegible] او در المعجم صفحهٔ ۲۵۷ هست:

ای چشمک تو زننده چشم بدان — ای یاقوتک تو مایهٔ خندخندان

یک سر تنه تنها ز غم و درد — یک رادی درد درد دندان است[1]

سوم ابوالعباس عباسی که ذکر او در [illegible] چند موضع از فرهنگ اسدی صریحاً آمده و در چند موضع هم مطلق نام ابوالعباس برده شده (مجموعاً در ۲۱ موضع) ۷

۴ ـ بوسلیک: ابوسلیک گرگانی (صفحهٔ ۱۷۹ همین کتاب)

۵ ـ بوالمثل: ابوالمثل بخارائی (صفحهٔ ۲۱۸ همین کتاب)

۶ ـ آنکه آمده از نواحی: معلوم نشد کیست و نواحی کجاست. صاحب مجمع الفصحا این شخص را همان ابوعبدالله محمد بن صالح ولوالجی (صفحهٔ ۲۱۶ همین کتاب) دانسته و او را نواحی و هروی ضبط کرده و ما نمیدانیم محمد خان قزوینی هم در حواشی چهار مقاله (صفحه ۱۲۷) نسبت ولوالجی را که در لباب الالباب (صفحه ۲۲ ج ۲) هست بیش مشهود دانسته و صحیح را نواحی پنداشته از در صورتیکه نسبت ولوالجی شهرت قطعهٔ اول شهودی صحیح است و ابوعبدالله محمد بن صالح ولوالجی [illegible] از مردم ولوالج بوده که شهری بوده است از اعمال بدخشان پشت بلخ و طخارستان[2]

---

(۱) گویا صحیح این مصرع چنین باشد: یک داروی درد درد دندان. (۲) یاقوت ۹۴۰ ج ۴

هوام و در فرهنگ اسدی نگارنده شعری آمده با تخلص عنصری [illegible] در مورد یک دفعه با کنیهٔ ابوالعباس [illegible] (در لغت داراک) و یک دفعه هم با کنیهٔ ابوالعبیر در لغت (کرکند) و در تتمة الدهر (۳۵۱ ج ۴) ذکر ابوالعباس محمد بن علی الصنعانی در ذیل شعرای نیشابور هست که گوید از [illegible] ابیات است و شعر زیاد دارد[1] و اگرچه ذکری از شعر فارسی گفتن او صریحاً نیست ولی شاید بتوان احتمال داد که او همان ابوالعباس عنصری [illegible] مذکور در اسدی است.

---

(۱) تتمه ۳۵۱ ج ۴

و معلوم نشد که آیا بنام نوائی مهری موجود بوده یا نه. نگارنده تصور میکنم در شعر منوچهری که شاعر ضرورة "ولوائی" را لوائی کرده و نساخ نفهمیده نوائی ضبط نموده اند و صاحب مجمع الفصحاء هم در آن کتاب و در دیوان منوچهری که خود جمع کرده متابعت این خطا نموده و به واسطهٔ اینکه او عده‌ای به ولوالجی را هم نوائی و مروی نموده خطای دیگری را هم مرتکب گردیده است.

۷ - اینکه آمد از هری: ابو شعیب صالح بن محمد هروی (صفحه ۲۱۴ همین کتاب)

۴۶۸ — اضافه بر شعرا ایکه اسامیشان در ذیل توضیحات قطعهٔ منوچهری برده شد در جلد چهارم لباب الالباب در عداد شعرای ... اسامی چهار تن شعرای دیگر ثبت است از این قرار: — خسروی سرخسی — خسروانی — ابو عبدالله جنیدی — شهری ... اینک اطلاعات راجع بهر یک:

منصور منطقی رازی
(نیمهٔ اول قرن چهارم)

باید در صفحه ۲۱۶ فهرست گذاشته شود

۴۶۹ — منصور بن علی منطقی رازی که گفتهٔ عوفی به (مورد) معروف بوده از شعرای صاحب اسماعیل بن عباد (۳۲۶ — ۳۸۵) است و در مدح او گوید:

همه گردون مگر ... گشت	نیایند و نیز نگفته نقصان
بگرد دارستان تو و الحول	رآمد ز ملک چون نوک چگان
تو گفتی خنگ ... ... گو	نگند این ... در بیابان

و هم او راست:

جهان دار کافی الکفاة اینکه ملک	سپارد بتدبیر و سعیش زمام
نه جای او عدل بیند جهان	نه جای او ملک دارد نظام
نشان را بدو کرد مولی عزیز	جهان را بدو داد ایزد قوام (۱)

(۱) لب ۱۷ ج ۲

ایضاً :

یک موی بدزدیدم از آن زلف پریشش | روزی که همی زلف زدی شانه
چون پای شکسته همی کشیدم | چون مور که گندم کشد از خانه
با موی به خانه شدم پدر گفت | منصور کدام است از این خانه

در وصف عشار پوشنجه لطف الله استاد او که بود در آن وقت که استاد بدیع الزمان همدانی کد نیست او بود
ده ازده ساله بود و شعر تازی نیک خوب بگفت و طبعی شاعر داشت چون که نیست صاحب در آمد
صاحب او را گفت شعری بگو گفت استراحت فرمای و این سه بیت منطقی را بخواند و گفت این را بتازی
ترجمه کن گفت فرمای که کدام قافیه گفت طا گفت بحر تعیین کن گفت السریع بیدرنگ بدیهه
می گفت :

سرقت من طرته شعرة | حين غدا يمشطها بالمشاط
ثم تدلجت بها مثقلا | تدلج النمل بحب الحناط
قال أبي من ولدي منكم | كلكم يدخل سم الخياط [1]

و چون ابوالفضل [illegible] بدیع الزمان الهمدانی حسین همدانی (۳۹۳–) در ۳۸۰ از همدان
خارج شده و بخدمت صاحب عباد رسیده [2] [illegible] تا در ۳۸۵ منطقی وفات کرده باشد
و در ترجمهٔ تاریخ قم [illegible] که آن را حسن بن علی قمی در ۸۰۶ ترجمه نموده [illegible] است که گویا ذکر شعر رازی
غیر از [illegible] منطقی [illegible] از انوار :
مؤلف اصل کتاب یعنی حسن بن محمد بن حسن قمی که تاریخ قم را در سال ۳۷۸ بنام صاحب بن عباد نوشته

در ۱۷ ج ۲ (۳) ثمة الدهر ۴۹۰۱۶۸

گوید:

«بندار از ابوالفضل محمد بن الحسین العمید (۲۹۹-۳۵۰) رحمه الله شنیدم که او تعجب می‌نمود و می‌گفت سخت عجیب است که این قوم [illegible] اشعار ترک کرده اند و اشعار بندار در آن [illegible] سخت و همچنین شعر از [illegible] ابوجعفر محمد بن [illegible] بیشتر ایشان سخت و شعر ابوجعفر از بهترین شعرها بود زیرا که او در آن معانی لطیفه اختراع کرده و بر نظرای خود از رهوکی و رازی بدان تفوق یافته و ابوالفضل در حق او فرموده که ابوجعفر در روزگار خود همچو امرؤالقیس است در روزگار خود. من جمع کرده‌ام از برای ابوالفضل بعضی از شعر ابوجعفر فراوان اشعار که از برای خزانه مولانا ادام الله نعمائه جمع کرده بودم و سبب غایب شدن من از شهر قم درج این اشعار نتوانستم چون توفیق تمام دست داد جمع کرده‌ام.»

در این عبارت قریب به یقین است که مقصود از این رازی بندار منطقی است زیرا که ابن العمید در ۳۵۰ وفات یافته و منطقی

و رابطه‌ای که از صاحب بن عباد در ایام وزارت او (بین ۳۶۷ و ۳۸۵) کرده [illegible] از ۳۶۷ [illegible] تاریخ وفات [illegible] بین ۳۶۷ (ابتدای وزارت صاحب) و ۳۸۵ (سالیکه بدیع الزمان بخدمت صاحب رسیده و شعر منطقی را ترجمه کرده)

[illegible] این رازی که از نظرای رهوکی و ابوجعفر قمی بوده کنیت [illegible] است.

در یتیمة الدهر (۲۹۲ ج ۴) ذکر منطقی شاعر نام ابوجعفر محمد قمی نیست ولی اسم او [illegible] است و اسم ابوجعفر [illegible] و گویا یک نفر باشد در اینکه [illegible] اند و اسم از [illegible] صاحب تاریخ قم او را اسدی نوشته دلیلی باشد و شاید [illegible] ابوجعفر مذکور در یتیمة الدهر در شعر او [illegible] داشته و در [illegible] بعضی از [illegible] و [illegible] مصدر بعضی از کارها بوده — چون مؤلف تاریخ قم در [illegible] کتاب

بهیچ وجه معلوم نیست که ۱۲۵ نفر شعرای را که در قم و آوه بوده‌اند [illegible] گفته‌اند

باور کردن مشکل است که در آن کتاب ابوجعفر را هم آورده باشد ولی افسوس که از این کتاب جز

چهار باب دیگری چیزی بدست نیست و اگر [illegible] قطعات المعجم [illegible] در باب شعرای قبل از

۴۶۷ [illegible] نشده از آن اطلاعی نیست

۲- خسروی سرخسی

(نیمهٔ دوم قرن چهارم)

۴۷۰ - حکیم ابوبکر محمد بن علی خسروی سرخسی از مداحان شمس المعالی قابوس (۳۶۶-۴۰۳) و امیر ناصرالدوله ابوالحسن محمد بن ابراهیم سیمجور (متوفی سال ۳۷۷) و صاحب عباد (۳۲۶-۳۸۵) است و چون [illegible] (۱) معلوم میشود [illegible] ابن بابویه [illegible] قصیده در مرثیه او [illegible] قبل از ۳۸۲ [illegible]

[illegible] (۲)

[illegible]

۴۷۱ - خسروی از بعضی اشارات معلوم میشود که از امرای کلام و از حکمای زمان بوده و عتبی در تاریخ یمینی (تألیف آن ۴۱۵ هجری) یکی از جمله اشعاری سلطان محمود را [illegible] که در [illegible] شعرائیست که عبارت [illegible] گفتار رودکی و دقیقی و خسروی [illegible] (۲) و از همین عبارت که عتبی خسروی را در ردیف رودکی و دقیقی می‌آورد میتوان فهمید که او در شعر مقامی بزرگ [illegible] از اشعار او بر می‌آید که [illegible] حکمت نیز داشته و در [illegible] دمیة القصر [illegible] عنوان حکیم [illegible] و او در هر دو زبان عربی و فارسی شاعر بوده از اشعارش:

---

(۱) دمیة القصر باخرزی (خطی) (۲) الفتح الوهبی ج ۱ ص ۵۲ تاریخ العتبی ج ۱ ص [illegible] (۳) تاریخ یمینی ص ۱۳ [illegible] دمیة القصر

بر خداوند راستی بشناس | که بتوحید عقل ناچاریست
آفریننده را بنا بر وهم | گر توهم اندر آوردش خطاست
وهم ما را چو جوهر و عرض است | وانچه هم بر کردگار ناروا است
کیف گفتن خطاست ایزد را | کیف چون باشدش که بی‌اکفاست
نیست مانند او بپرس که چیست | نامکان گیر را بگو که کجاست

ایضاً :

ای لب خفته گرز فلک بینم | بی سه حرفی همیشه اقرار است
وی لب بسته کز تو ای حجج | بند نهان و او گفتار است
وی لب گشتگان که گرم تو راست | بر دو خوش و گشته گفتار است

برای اشعار دیگر او رجوع شود بلباب الالباب (۷۸—۱۹ ج ۲) و چهار مقاله و المعجم ۱۲۸ و ۲۴۲ [1] و برای اشعار عربیش

به ل ب ج ۲ ص ۱۸ و دمیة القصر باخرزی

۳ — ابوطاهر خسروانی

---

۴۷۲ — ابوطاهر طیب بن خسروانی ذکرش در ل ب ج ۲ ص ۲۵ و فرهنگ اسدی در مواضع متعدده آمده

از اشعار او :

---

(۱) در نسخه چاپی المعجم شعر خسروی افتاده و چند بیت از ابتدای قصیده دقیقی (مندرج در صفحه ۱۶۲ این کتاب) بنام او چاپ شده در صورتیکه مطابق ضبط دو نسخه خطی المعجم بیت خسروی اینست : من بنگردم ز مهر چون تو گشتی زشتی باشد ز هر که باشد زشتی و ابیات دقیقی را خاتمه در صفحه ۲۰۹ (از متن چاپی المعجم) از دقیقی دانسته در نسخ خطی بنام او نسبت میدهد.

سوزنی گوید:

بیچاره سوزنی که ز سودای غازیی — شد همچو خسروانی خسران زده تنش

چون خسروانی از غم غازی نحیف شد — زانگونه سوزنی که ندانی ز سوزنش

ای کاش خسروانه بودی بدین راه — تا بوی آستان خداوند میکشش

از قصیده ای در مدح اتسزابن دهقان ع عطیلی ذی:

آن خط دنیگرد بنا گوش روشنش — گوئی نبشته اند بکوه دل منش

چهارگونه کس از من بعجز بگسسته — کز آن چهار بمن ذره ای شفا نرسید

طبیب و زاهد و اختر شناس و افسونگر — بدارو و بدعا و بطالع و تعویذ

ایضاً:

تا کی کنم از دل نگار آز و طمع — زین پردری که روی نهم در فراز نیست

حاجت و قدر و منفعت آنرا که طمع نیست — عز است و صدر و مرتبه آنرا که آز نیست

[illegible] در این قطعه [illegible] نیست او [illegible] گفته که این قطعه از خواجه [illegible]

بس بکار دیدم بسی گفته خوانده‌ام — ز گفتار تازی و از پهلوانی

بگیتی بسی بر نشست و جهانی [illegible] — چه توشه برم زآشکار و نهانی

بجز حسرت و جز و بال گناهان — ندارم کنون از جوانی نشانی

بیاد جوانی کنون مویه دارم — دریغا جوانی دریغا جوانی (۱)

جوانی من از کودکی یاد دارم — بدین بیت بو طاهر خسروانی

ایضاً از اشعار او:

مگر شب ازان در صدائی درنگ — که از غم بجانم رسید آذرنگ (۲)

فغان زآن دو رنگست یکسان صبح — فغان زآن ثبات یکسان جنگ

دو رنگی بجنبد همه زان ثبات — شتابم بکوشد همه زان درنگ

[illegible] بجز تو عشق ابهج — نهنگیز اندرز دستمند جنگ

نهنگ است هجران و دریا ست عشق — بدریا بود جاودانه نهنگ

---

(۱) ب ۴۴ ج ۲ (۲) آذرنگ = غم و محنت و سختی

نیابم بی‌جر اندر وقت عار | بگریم بی‌جر اندر وقت ننگ
رخت دید نتوانم از آب چشم | سخن گفت نتوانم از بس غونگ (1)
رخ تست خورشید و خورشید ماه | لب تست یاقوت و یاقوت سنگ — ن.ل - خارگ
نه چون خسروانی نه چون تو بتا | بت و صنم در بتکده گلنگ

ایضاً :

تا چون بهار گنگ شد از روی او جهان | در چشم خسروانی چون رود گنگ شد (2)

ایضاً :

چو گلبن از آتش نهاد و عکس افکند | شاخ او گر، در آب شد استاخوان (3)

ایضاً :

چرا به زاهد و بهر کار چو منگ | که زنگ خوان شد به عشق وارانده گر (4)

شاید از این ابیات که نقل شد اقلاً اطلاعات خسروانی را نسبت بکشور دوانی (بمناسبت ذکر بهار گنگ و رود گنگ) و آنچه نزد چین (بمناسبت ذکر استا و زنگ و وارانده) استنباط نمود

۳ – ابوعبدالله جنیدی غواصی

۴۷۲ – ابوعبدالله محمد بن عبدالله غواصی (لباب ۲۴: ۲۹ و تتمه ۲۱۸: ۴۶) از مفاخر قریهٔ جنید بصره و جنید [در سواد در موضع] در روستای پشت نیشابور و بهر دو زبان عربی و فارسی شعر گفته [illegible] و در موقع تألیف

---

(1) غونگ – صدای نرم گریه که در گلو گیر کند (2) و (3) و (4) فرهنگ اسدی

۷ در المعجم نیز از او این دو بیت است :

عجب آید مرا ز مردم پیر | که همی ریش را خضاب کنند
بخضاب از اجل همی نرهند | خویشتن را همی عذاب کنند

و صاحب المعجم گوید: ابوطاهر خسروانی این معنی را از رودکی برده که گفته :

ریش و سبلت همی خضاب کنی | خویشتن را همی عذاب کنی (1)

و از این مطلب معلوم میشود که خسروانی در زمان بر رودکی متأخر است.

---

(1) المعجم صفحه ۴۴۵

۷- و ای سید ابوجعفر محمد بن موسی [illegible] از سادات موسویهٔ خراسان و از فضلا و شعرای آغاز عهد غزنوی و از اوایل سلطنت محمود بوده و ذکر او را عتبی در تاریخ یمینی آورده و مقداری از اوصاف و اشعار او و بعضی از شعرهایی را که شعرای دیگر در باب او گفته اند مثل ابوالفتح بستی و ابوالفضل بدیع الزمان همدانی ذکر کرده و از آن جمله هم بیتی ذوق ابوعبدالله [illegible] است در باب خانه ای که ابوجعفر [illegible] بوده ساخته بوده (۱)

(۱) تاریخ یمینی ۲۵۶ - ۲۵۷ چاپ لاهور

(سال تألیف نسخهٔ اولی آن ۳۸۴)

کتاب یتیمة الدهر [illegible] است در شرح [illegible] و صاحب نعمت وافر و ملک (دهقنه) بوده و در دوران شورش عظیم الحجم بوده - عوفی او را در عداد شعرای صاحب آورده و هم بیتی عربی از او در باب خانهٔ صاحب نقل میکند در صورتیکه ثعالبی همچو صفتی [illegible] نگفته و اشعار عربی مذکور در لباب الالباب هم در باب خانهٔ سید ابوجعفر موسوی است نه صاحب. [illegible] از اشعار فارسی او:

شب گر صبوح وار بسر برد / با بانگ خروس و نالهٔ زیر

خورشید کو زنند سر از کوه / آن به که خورد ز جام کشور

از جام کام در شبانگاه / وز جام کام روز شبگیر

شیر است غذای کودک خرد / شیره است غذای مرد پیر (۱)

ظاهراً = رو

۱۴- سپهری ماوراءالنهری

۴۲۴- در لباب الالباب ۲۸-۲۹ این شعر به نام او ثبت است:

شاخهای مورد [illegible] ببین [illegible] / [illegible] چند اندر چند چون زلفین یار

بوستان افروز [illegible] از میان بوستان / همچون آتش در میان بستان شهریار

معلوم نشد این شهریار کیست.

۴۲۵- غیر از این شعرا در فرهنگ اسدی چاپی در گذشته نام از گویندگان غیر معروف هست ولی چون قطعی است که این نسخهٔ چاپی اسدی نسخهٔ اصلی نیست و بعدها شواهد بسیار از شعرای [illegible]

---

(۱) لباب ج ۲ ص ۲۴

شاعر سغزی و او ظاهراً جاودانی و دهستی عنصری به این اضافه شده تعلق تقدمت رهنمت عمیم آن شعرا اطرفان کو در نسخه خطی اسدی را نهایت که غالب از ابیات شعرای تشابه قرآنست علاوه بر کسانیکه اسامی و اشعار است راجع بدان را ذکر کنیم اشخاص ذیل را نیز بیشتر از :
طیان مرغزی - خفاف - ابو عاصم - شاکر کاری - حصیری - ضفار - حکاک - ببیر زنفی -
شرح حال هر کدام را بعد ذکر خواهیم کرد - ذکر خفاف و شاکر در المعجم نیز هست ولی از احوال بقیه اطلاعی در دست نداریم.

۴۷۶ - از اشعار خفاف :

هر شب برآید از هم نیا گوشش — خورشید و مگی گرفته در آغوشش
نگار او زباغ سمن ذره دید — آنکه می برد هم سینه پوشش
با عشق او صبوری کی تواند — با چرخ پرکشیده که کند گوششی (۱)

ایضاً در لغز

چه چیز است آنکه بارز است و بارور — همی بارد نگار سار سرگون
بگور اندر شود ناگه پیاده — روان آید سوار از گور کافور (۲)

۴۷۷ - از اشعار شاکر :

بردست روزگار و دل از مهر بردنی — هر سال خورد با هر ما سال خوردنی
از هزارم است یکی بیست هم است — واز صد هزار برد یک مرد بردنی (۳)

---

(۱) المعجم ۲۹۴ - ۲۹۵ (۲) کافور نسخه نادر (اسدی). (۳) المعجم ۳۲۲

۶ – ابوالطیب مصعبی وزیر
(نیمه اول قرن چهارم)

۴۷۸ – یکی دیگر از شعرای قدیم عهد سامانی ابوالطیب مصعبی وزیر است که اسم او را صاحب لباب الالباب طاهر[1] و ثعالبی محمد بن حاتم ضبط میکند و او از شعرای خراسان بشمار[2] و او بکثرت فضل و کمال و حسن خط و بلاغت و کتابت امیر نصر بن احمد (۳۰۱–۳۳۱) او را بوزارت اختیار کرد و شعرای آن ایام [crossed out] در باب او شعرها گفته و نام او بعضی از [illegible] نیز نوشته اند ولی معلوم است که در همان ایام وزارت بقتل رسید.

۴۷۹ – زمان قتل و موطن این شخص بر نگارنده معلوم نشده ولی از بعضی اشارات محقق تاریخ قتل او را بدست آورد، یاقوت در صفحه ۴۱۹ ج ۱ معجم البلدان گوید: ابوالقاسم [crossed out] استوائی (... ۳۵۴) برای ابی الطیب مصعبی کتابی در باب [illegible] نوشت و ابوالطیب او را بقضاء سمرقند فرستاد ولی چون مفتی سمرقند خبر شدند قصد قتل او را کردند و او فرار کرد و در ۳۲۵ و ۳۲۹ از سمرقند برگشت از طرف دیگر چون ثعالبی بعد از ذکر اختیار او بوزارت از طرف امیر نصر گوید: «دیری نکشید که عین الکمال [crossed out] در او رسید و آفت وزارت او را گرفت و زبانی از خونش سیراب شد» از این عبارت معلوم میشود که قتل او کمی بعد از اختیارش بوزارت [crossed out] او محصور میشود بین [crossed out] و ۳۳۱ سال فوت امیر نصر که ظاهرا مصعبی بدست او کشته شد و ۳۲۵ و ۳۲۹ که ابوالقاسم را بقضاء سمرقند انتخاب کرد و او بعدها از شر مصعبی آنجا گریخت.

۴۸۰ – از اشعار عربی او مقداری در یتیمة الدهر هست از اشعار فارسیش فقط نگارنده یک قطعه دیده است

---

(۱) لباب الالباب ج ۲ ص ۷ (۲) یتیمة الدهر ج ۴ ص ۱۵ عین عبارت ثعالبی: «... شعره بالعربیة ... الفضل»

(۳) لباب ج ۲ ص ۷

ولی چنانکه از زین الاخبار گردیزی آید او پس از فوت امیر نصر یعنی بعد از جلوس امیر نوح در ۳۳۱ هم وزارت داشته و در [illegible] ابوعلی محمد بن محمد الجیهانی بجای ابوالفضل محمد بن عبیدالله البلعمی بوزارت انتخاب شد او «خلاف کرد و کارها بی نظام شد» (ص ۲۲) از آن کتاب پیدا است که بعد از این تاریخ بدست نوح بن نصر کشته شده

چو باه از غنودن چو خور از شنودن[1] — نگاه ربودن چو شاهین و بازی
چو زیر از چشیدن چو چنگ از شنیدن — چو بار از ورزیدن چو الماس گازی
چو عود قماری و چون مشک تبت — چو عنبر سرشته آیان و حجازی
بظاهر چو یک بت به نقش آزر — بباطن چو چوک پلید و گرازی

رودکی گوید:

چو عمر گذرنده صد سال و یک — نماند فروتر ز سالی پرستو
(لغات دری لغت پرستو)

۲
یکی دستانی به آهنگ نغمت — بدین گفت بسته مدان تیک بازی
همه آزرم فش همه پرخاش — همه مهره در ابتلش چو گرگ طرازی
هم از لست شهمات شطرنج بازان — ترا مهره زآده شطرنج بازی

۳
چو نایی نزد از ای بی نیازی — که ما بی آزیم و تو جای بازی

---

(۱) در متن چاپی شنودن دارد که گویا در اینجا معنی مناسبی ندهد.

و آن قطعه ایست که بدون قید اسم شاعر در صفحه ۳۸۴ تاریخ بیهقی چاپ طهران نقل شده و آورده‌ایم:

جهانا همانا فسوسی و بازی — که بر کس نپایی و با کس نسازی
یکی را نعیمی یکی را جحیمی — یکی را نشیبی یکی را فرازی
چرا زیرکانند بس تنگ روزی — چرا ابلهانند با برگ و نازی
چرا عمر طاوس و دراج کوته — چرا مار و کرکس زیند در درازی
صد و اند ساله یکی مرد غرچه — چرا شصت و سه زیست آن مرد تازی
اگر نه همه کار تو باژگونه است — چرا آنکه ناکس‌تر او را نوازی

این اشعار را صاحب مجمع الفصحا بدقیقی نسبت میدهد[1] ولی در فرهنگ جهانگیری[2] دو شعر [illegible] این قطعه را هم شاید از ابوالطیب مصعبی نقل میکند و ذکر کنیم ابوالطیب مصعبی هم در بعضی جنگهای خطی و مجمع الفصحا (۱ ج ۸۵) هست و در تذکره‌ها از او این قطعه نقل شده:

ای بادشاه روی زمین سراز آن کیست — اندیشه نقد جهان کن فرمان
بنمای نشان که دولت باقیست بر دهر — کاین باغ عمر گاه بهارست و گه خزان
چون کام جاودان متصور نمی‌شود — خرم کسی که زنده کند نام جاودان

ولی مسلم نیست که این ابوالطیب هم همان مصعبی است یا دیگری.

فصل ششم

نثر و نثر نویسان

۴۸۱ — نثر فارسی در دوره سامانیان در مقابل نظم آن اهمیت و اعتبار بیشتری داشته و چنانکه

---

(۱) مجمع الفصحا ج ۱ ۲۱۷ (۲) فرهنگ جهانگیری ذیل لغت «غرچه»

نباید ترقی یکرده سلسلهٔ آثار زیادی هم از آن دوره برای ما نمانده است.

نثر فارسی عموماً در هر دوره در مقابل نظم آن ضعیف مانده و با وجود آنکه احتیاج عمومی بنثر
بیشتر از نظم است بجز در بارهٔ موارد استثنائی (مانند دورهٔ مغول و تا حدی دورهٔ قاجاریه) ترقی شایانی
در آن راه نیافته و علل عمدهٔ این امر تا حدی قرار ذیل است:

۱- چنانکه پیش هم گفتیم علت عمده‌ای که سلاطین و امرای ایران را متوجه فارسی و تشویق شاعران
مینمود این بود که حکمفرمایان هر دوره چون بیشتر آنها مالک تاج ایران نبودند و در آن واحد چند امیر یا
سلطان در این مملکت اقتدار حکومتی داشتند میخواستند خود را در مقابل یکدیگر و با اختصاص در مقابل
خلفای عباسی دارای اعتبار و حشمت مخصوصی معرفی کرده باشند. باین جهت قصد و شعرا را از دربار
نگهداشته با دلگرمی وعده‌ها و عطایای گزاف جلب میکردند و آنها را بیشتر با احترام تام نگاه میداشتند.
چون همه آنان ذوق فطری داشتند طبعاً در نظم و نثر این تشویق را از طرف ایشان میدیدند و بسبب
آن جماعت روی گفته گرد آنان جمع میآمدند و در ستایش صلابت و اقتدار و اکرام آنان شوق و
رغبت این جماعت بنظم گستری شعر سرائی و مداحی و تالیف کتب میپرداختند.

بدیهی است این گویندگان که از ولایات دور و نزدیک برای گذراندن معاش و استفاده
از مراحم مهر و حمایت گرد یکنفر مشوق با دل جمع میشدند جز اشتغال بکار خود و قدم زدن
در راه طلب مطلوب او کاری دیگر نمیتوانستند و هیچ موقعی در آن ایام برای سلاطین و امرا که طالب
نام و جویای شهرت بودند بهتر از ستایش رقبا و خود نمائی در مقابل خلفا بقدر از مدیحه گستری و ذکر
فضایل ایشان بهتر نبود و از این جهت این گویندگان نیز دکان مداحی باز و از این در
سخن سرائی را آغاز میکنند و دیگر بهتر و را در خود تمام خوش کاری و بی اعتنا میدیدند او را ترک
گفته بجای کسی میرفتند که طلبکار این نوع گویندگان و خریدار این جنس تمام باشد.

رواج آمدن این ۲ سبب سبب بزرگ است که در ادبیات فارسی توجّه اولیه بسمت مدائح گو و حول
مدائح و تغزّل و وصف هم بیشتر از آرایش کلام است و لفظ [illegible] با آرایش بیشتر تناسب دارد
بطور کلی نظم طرف توجّه گردید و نثر بی‌خریدار ماند و این یکی از علل عمده عدم ترقی نثر فارسی در
مقابل نظم آن زمان محسوب است.

۲ — علاوه بر این نکته سلاطین و امرائی که در نقاط مختلف در ایران کشورگشائی نموده داعیه استقلال
داشتند ناگزیر بودند که با خلفای بغداد الطریق تابع و مطیع را لااقل داشته باشند و چون زبان خلفای بغداد
عربی بود مکاتبات و مراسلات طرفین هم بآن زبان بود همیشه و در این مرحله هم زبان فارسی مجال
ترقی و خودنمائی نمی‌یافت بهمین نظر سلاطین و امرای اولیه ایران و ترکستان برای رفع احتیاج مخصوصاً
کسانی که مراسلات خود را فصیح و بلیغ نگارند و از اینجهت هم با هم رقابت کنند نثر عربی و بهمان
آن زبان بیشتر اهمیت میدادند و با توجهات مخصوص این جماعت را اطراف خود جلب مینمودند.
در زمان یعقوب بن لیث در سیستان [illegible] مکاتبات و مراسلات بفارسی بود و یعقوب
خود عربی نمی‌فهمید ولکن بعد از او برادرش عمرو زبان و ادبیات عربی در سیستان رواج گرفت
و امرای صفاری بلغت و ادبیات تازی آشنا شدند صاحب تاریخ سیستان گوید:
«شاعری آمد نزدیک یعقوب (بن محمد بن عمرو بن لیث) و این بیتها بگفت چهار هزار درم داد او را هر بیتی را
از آن ابیات هزار درم:

أتيت أبا يوسف المرتجى	فأصبحت من جوده في الغنى
وكنت امرءاً فاقةً في زمانه	فأصبحت في الأمن لمّا أتى
وصيّرني في ضيائه ونوره	وقد كنت من قبله في الدجى
هو الملك السيّد المجتبى	به كلّ دولةٍ لدينا بدى»

و از ایشان مشهورتر از همه امیر خلف بن احمد (۳۵۲ – ۳۹۹) است که عالم و کریم و شجاع بود
و بدیع الزمان همدانی صاحب مقامات معروف و ابوالفتح بستی دبیر و شاعر مشهور او را مدح گفته و از آزاد
اهل نهاده‌اند و پدر این خلف یعنی امیر ابوجعفر احمد بن محمد (۳۱۱ – ۳۵۲) نیز ممدوح رودکی
و با خرد و فضل بود و در ریاضی دانا. و حکیم مشهور ابوالحسن محمد بن عبدالجلیل سجزی بنام او کتابی
در نجوم (بوالی؟) تألیف کرده و رودکی قصیدهٔ معروف «مادر می را» بنام او منظوم ساخته است. خلاصه
آنکه در سیستان با وجود رواج داشتن زبان و کتابت عربی بعد از آنکه امرای آن ملک استقلال
یافتند با دستگاه ایشان قرار گرفتند ضرورت آنها را بتحصیل عربی و اختیار
منشیان فارسی زبان مجبور نمود و همین حال وجود داشت در دربار سامانیان که بیشتر وزرا و عمال
کشوری ایشان در زبان عربی متبحر و کاتب بودند.

۲ – نکتهٔ دیگری که بیشتر نثر فارسی را در مقابل نثر عربی لیست کرده علمی و مذهبی بودن عربی است و این
سابقت علما و فضلای ایران قبل از تحصیل انشاء و کتابت فارسی که هنوز اسلوب و سررشته درستی
نداشت ناگزیر بودند بهر جهت که باشد عربی را خوب بیاموزند و وسیلهٔ آموختن قواعد و ادبیات
و اصطلاحات آن در پی تحصیل دانش روند.

علما و فضلای ایران بیشتر بمناسبت عربی بودن اصطلاحات علمی و مذهبی (فقهی) و مهارت های
در آن زبان و آنچه که از همه طرف تازه داخل شده اضطراراً بتألیفات خود رنگ عربی گذاشته‌اند
خاصه که با وجود غلبهٔ افکار و عقاید عربی در میان مسلمین اگر وقت تألیفاتی که از این ایرانیها بقیت عربی است
و زبان و ادبیات فارسی از داشتن آنها محروم و بی‌بهره است از آنجاست که بی اطلاعی غالب
فضلا و بزرگان ... را عرب می‌شمارند و ایشان را که مایهٔ افتخار ابدی این کشورند در لباس
بیگانه بنظرها جلوه گر می‌سازند.

زبان فارسی در عهد صفاری و سامانی

۴۸۲ — بعد از استیلای عرب و فراموش شدن خط و کتابت پهلوی چنانکه پیش هم گفتیم ایرانیان هر یک از قسمتهای این مملکت لهجهٔ مخصوصی از زبان فارسی تکلم میکردند و این اختلاف لهجه که هنوز هم در ایران مشاهده میشود ناشی از وسعت مملکت و مجزی بودن آن بقسمتهای طبیعی جدا از یکدیگر و عدم انتشار کافی معارف و ادبیات در آن است از قدیم وجود داشته بهمین جهت غالب مورخین و نویسندگان قرون اول بعد از اسلام در موقع تعداد السنهٔ فارسی چند زبان مختلف را اسم برده اند که از قرار معلوم میشود بیشتر آنها لهجه های مختلفهٔ زبان فارسی بوده که بواسطهٔ تفاوت بودن در پاره ای جزئیات (امثال تلفظ و استعمال یا ترک بعضی لغات مخصوص) هر کدام از آنها را زبانی مخصوص شمرده اند.

۴۸۳ — در قرون اول بعد از اسلام هم همین حال وجود داشت و السنهٔ فارسی که در آن ایام در بلخ و بخارا و خوارزم بین عامه رایج بود با فارسی طبرستان و اصفهان و فارس یا آذربایجان و کوهستان یکی نبود بلکه با وجود تشابه اصلی بودن هم با یکدیگر متفاوت بنظر میآمدند. با وجود این باز درست معلوم نیست که بعضی از السنهٔ قدیم ایران در آن ایام از چه راه اشتقاق یافته و با فارسی از یک اصل مشتق بوده اند یا نه.

۴۸۴ — در کتب جغرافی و تواریخ و لغت قرون سوم و چهارم هجری در میان السنهٔ رایج در ایران غیر از عربی اسامی زبانهای ذیل دیده میشود: فارسی (مطلق) — پهلوی — دری — خوزی — هروی — زاولی — سگزی — سغدی — خوارزمی — طبرانی — مکری (مکرانی) — آذربایجانی و ارانی (زبان اهالی بردع).

۴۸۵ — در میان این السنه غیر از ارانی و خوزی که درست معلوم نیست چه زبانی بوده لهجهٔ بقیه قریب بیقین ا

که لهجات متعلقه زبان فارسی اند و در جاهائی که فارسی معمولی کنونی رایج نیست هم زبان گفتگو
و کتابت میشده، بازاء این لهجات بین عامه رواج داشته و زبان معمولی و دائمی ایشان بوده است
و بعضی از این السنه غیر از فارسی دری و پهلوی کتابت هم میشده مثلاً زبان خوارزمی و [illegible] در تاریخ
ابوالفضل بیهقی آمده که ابوالعباس خوارزمشاه (مقتول در سال ۴۰۷) از خاندان خوارزمشاهیان قدیم
و منهیِ او در غزنین که یعقوب جندی نام داشت [illegible] نامه ای بزبان خوارزمی با ابوالعباس نوشت و آن
نامه که حاوی زشتیهائی نسبت بسلطان محمود بود بدست او افتاد و او داد تا آنرا ترجمه کرده، محمود گفت تا یعقوب را
بردار کشیدند (۱).

۴۸۶ – پهلوی خطی که درباره ساسانی دیدیم نام رسم الخط مخصوص ایرانیان آن ایام بود و چون بسیاری
کتب فارسی عهد ساسانی را که با آن رسم الخط [illegible] می نوشتند از آن خط بخط عربی برگردانیدند
آن زبان را پهلوی معروف گفته والا پهلوی تا مدتی اسم نفس کتابت و رسم الخط بوده مثلاً ابن حوقل
جغرافی دان قرن ۴ در المسالک والممالک خود مینویسد: اهالی فارس سه زبان دارند یک فارسی که زبان
تکلم اهالی است و [illegible] تمام مردم فارس آنرا میفهمند و با یکدیگر بآن تکلم میکنند مگر بعضی الفاظ مختلف که فهم
آنها برای عامه مبهم و پوشیده است. دیگر زبانی که کتب عجم و ایام ایشان و مکاتبات زردشتیان بآن است
و آن پهلوی است [illegible] و برای آنکه مردم فارس آنرا بفهمند محتاج بتفسیر است
سیم زبان عربی که مکاتبات پادشاه و دفاتر دیوانی (دواوین) و مکاتبات عامه بآن است (۲)»
از این عبارت ابن حوقل معلوم میشود که در فارس در [illegible] اواسط قرن چهارم (در زمان استیلای آل
بویه بر آن مملکت و رواج کامل بازار ادبیات عرب در آن سرزمینها) زبان تکلم عمومی فارسی
بوده (که یکی از آثار نثری مذکور در صفحه ۱۱۴ همین کتاب نیز بدان است) و کتابت مراسلات و دواوین

---

(۱) تاریخ بیهقی ۴۴۹ – ۶۷۵ چاپ طهران (۲) المسالک والممالک ۲۵۵

توجه نیمه زردشتیان هم هنوز خط پهلوی را برای نگارشات دینی خود حفظ کرده و آنان که متکلمین بلغات از لغات ایرانی و آرامی و فهم آن برای عامه بتفسیر احتیاج داشته نگاشته بکار برده و دیگران تا آن خط داشتند.

زبان دری و پهلوی

۴۸۷ — زبان فارسی چنانکه دیدیم شعب و لهجات مختلفه داشته که یکی از مشهورترین بلکه اهم همه زبان دری یا فارسی دری است.

۴۸۸ — در باب وجه تسمیه این زبان فرهنگ نویسان شرحهائی داده و چیزهائی گفته‌اند که چون هیچکدام سند صحیح همراه خود ندارد زیاد نمیتوان با آنها تکیه کرد همینقدر قطعی است که این لغت زبان مردم خراسان و مشرق خاصه اهل بلخ[1] بوده و در کتابها ... و بدخشان و مرو[2] نیز رواج داشته است.

۴۸۹ — چون اول دفعه ادبیات فارسی جدید از خراسان و ماوراء النهر شروع شد و این زبان یعنی دری هم زبان غالب آن نواحی بود در میان شعب زبان فارسی بعد از اسلام گویا اول دفعه بخط عربی دارای نظم و نثر یعنی ادبیات شده زبان دری بود و آن همین زبان و لغت امروزی ماست که ادبیات و نظم و نثر آن تقلید همان ادبیات عهد صفاری و سامانی و بروی همان اساس لغوی و ادبی متکی است.

۴۹۰ — زبان و لغت دری را اهل ماوراء النهر و خراسان در چندین قرن اوایل اسلامی بنام

---

(۱) کتاب الفهرست صفحه ۱۳ (۲) ابن حوقل ۳۶۳ (۳) فرهنگ جهانگیری و برهان قاطع

بخط عربی می‌نوشتند حتی منشورها و حکم‌های آل سامان نیز هم تا عصر امیر نصر بن احمد سامانی (۲۹۵-۳۰۱) یعنی اواخر قرن سوم هجری بزبان دری بود و او «منشور و حکم را از زبان دری بعربی نقل کرد».(۱)

۴۹۱ — در موقعیکه بازار ادبیات زبان فارسی دری در مشرق و شمال شرقی حتی تا حدود شرقی عراق عجم (گرگان و ری) رواج میگرفت ایران جنوبی و غربی در تحت استیلای عرب بود و شوق و هم‌زبانی نداشت که در سایهٔ استقلال شخصی و اقتدار ملکی دیگر ادبیات [اجدادی] فارسی خلقی کند. باین جهت ادبیات زبان دری بخوبی در همان سالها تمام فارسی زبانان رواج یافت و دیدند که مهم‌ترین قسمتهای ایران هم خواستند شعر گویند و چیز نویسند همان لغت و ادبیات را سرمشق قرار دادند و بواسطهٔ انتشار و قبول عام و وقتیکه آن زبان در نتیجهٔ ظهور شعرای بزرگ دری زبان یافته می‌توانستند لهجه‌های ولایتی خود یعنی لغات فارسی مخصوص ایران شمالی و غربی را زنده و قوی نگاه دارند و آنرا کتابت کنند.

۴۹۲ — مهم ایران شمالی و غربی (سواحل بحر خزر، آذربایجان، کردستان و همدان و اصفهان و لرستان و غیره) لهجه‌های مخصوص داشته‌اند که بمناسبت اختلاف داشتن با لغت دری بعدها تمام آنها را بلفظ عام زبان پهلوی گفته‌اند در صورتیکه شاید لهجهٔ ری و کشتاری با لهجهٔ طبری و گیلکی خیلی فرق دارد و اینها در کتب بعد از قرون ششم و هفتم مجموع هرجا نام پهلو (فهلوی) دیده شود مقصود همان لهجه‌های ولایتی ایران و هرجا اسم دری یا فارسی مطلق(۲) بنظر برسد منظور زبان رودکی و فردوسی و سعدی یعنی زبان ادبی فعلی است و تو یا دیگر سرحدی ولایات دری زبان ۷

۴۹۳ — اگرچه زبان و ادبیات پهلوی در مقابل زبان و ادبیات دری از اهمیت بیفتاد و کتابت آن لغت بخط عربی چندان رونقی نگرفت ولی عامهٔ مردم ولایات غربی و شمالی

---

(۱) تاریخ گزیده صفحه ۳۸۱ (۲) در قرن ششم که لهجهٔ خاص از شهر تبریز را کسی اکابر زبان فصیح تا بی‌ربط [نظم] «فارسی» و لهجهٔ مخصوص خودرا «زبان رایج» میگفتند

صفحه ۲۴۲ بند ۴۹۲ سطر ششم — در مقدمهٔ شاهنامهٔ قدیم دربارهٔ نظم شاهنامه توسط فردوسی گوید: «سلطان محمود سبکتکین حکیم ابوالقاسم منصور بن الحسن فردوسی را فرمود تا بزبان دری شعر کند» و خود فردوسی در قصهٔ نظم کلیله و دمنه توسط رودکی و امر امیر نصر گوید:

بفرمود تا پارسی دری
گفتند و کوتاه شد داوری (۲)

صفحه ۲۴۲ بند ۴۹۲ سطر ۱۵ — بشرط آنکه قرینه حکم کند برآنکه صحبت از قرون بعد از اسلام است والا اگر صحبت از ایام ساسانی و دوره‌های قدیم باشد لابد منظور نویسنده همان زبان فارسی میانه یا پهلوی عصر ساسانی است یا مطلق زبان قدیم ایران چنانکه فرخی گوید:

دیرست کان بزرگی در خاندان اوست
این مرتبه نه خواجه کنون یافته نوی

در فضل گوهرش تواند یافتن هنوز
مدح هزارساله بگفتار پهلوی

و یا مثل مواقعی که فردوسی از زبان پهلوی صحبت میکند.

۷ و پهلوی ساسانی بنظر نمی‌آید که صاحب المعجم در ضمن صحبت از پهلویات بندار رازی (شاعر اواخر قرن چهارم) وقطعاتی که از او در مختلف آورده از قول شعرای پهلویات سرزده گوید: «... بندار دری‌ها با مقلد نه مبتدع است و متقدمان به نه مستقل ..... که زبان او لغت دری نزدیکتر از فهلوی است»(۱)

---

(۱) المعجم ۱۴۵-۱۴۶ (۲) صفحه ۱۹۴ جلد ... کتاب

و شعرای این مملکت [از میان اوراق] لغات و لهجات دهاتی خود آوازها و تصنیفها و اشعاری داشته که با
لحن خوش و با نوای چنگ و رود میخواندند و از سماع آن لذت عجیبی میبرده و اکثر آن
مخصوص [illegible] و گلبانگ پهلوی و اشعار و ابیات موسوم به فهلویات که اوزان خاصی
داشته اند [illegible] بدلاوزی و تکلف [illegible] شاهد بقیه[7] و [illegible] در بیان آن شرح حال بندار
رازی و بابا طاهر عریان که هر دو از شعرای پهلوی گوینده اند در این باب گفتگو خواهیم کرد.
اما کتب عمده ای که در عهد سامانی [illegible] بنثر فارسی ترجمه یا تألیف شده قرار ذیل است :
۱ـ شاهنامه های منثور

---

۴۹۴ ـ در انقضت زمان ساسانیان فضلای ایرانی یا بشوق شخصی و یا بتشویق بزرگان
و امرا بعضی از روایات و داستانهای تاریخی خود را که در دوره های اسلام ترتیب و تدوین
شده بود از پهلوی و یا از روی ترجمه های عربی آنها بفارسی برگرداندند و بعضی نیز روایات
شفاهی و داستانهای ملی را که هنوز تدوین نشده بود و یا در نتیجه نقل و حکایت
و مرور زمان تغییراتی در آنها راه یافته بود جمع آوری کنند و از این راه چندین
جلد کتاب نفیس سرمایه ادبیات زبان فارسی اسلامی افزودند ولی افسوس که اکثر
این نفایس از میان رفته و امروز جز عده ای از آنها باقی نیست.

۴۹۵ ـ از جمله کتبی که در ایام سامانیان نوشته و تحریر آمده کتب معتبری
راجع بتاریخ گذشته ایران و داستانهای قدیم ایرانی که مجموعه ای از آنرا در عهد
ساسانی بنام (خداینامه) جمع آوری و تدوین شده بود و مهمترین آنها چند [عدد] شاهنامه منظوم
و منثوری است که قبل از شاهنامه های دقیقی و فردوسی تدوین شد و از آنجمله یک شاهنامه
منظوم مسعودی مروزی است که ذکرش گذشت و غیر از آن از چند شاهنامه عمده دیگر
تألیف

۷ ـ هنوز هم در گیلان حتی آوازهائی را که بزبان فارسی دیگر شده باشد تصنیف و آوازهای گیلی را
«پهلوی» میگویند (۱).

۱ Rabino, Le Ghilan p.

اطلاع داریم که هر دو منبع فارسی بوده و آن‌ها شاهنامهٔ ابوالمؤید بلخی و شاهنامهٔ منثور ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی است.

۴۹۶ — ابوالمؤید بلخی از شعرای سامانی و از مردمان نیمهٔ اول قرن چهارم هجری است و ذکر او در لباب الالباب عوفی و فرهنگ اسدی شده و اشعار متفرقی نیز بنام او در این کتب ضبط گردیده که چندان بکار تاریخ ادبیات نمیخورد.

۴۹۷ — این شخص در باب تاریخ و داستانهای قدیم ایران [illegible] تألیفی داشته که در چند کتاب معتبر بآن اشاره شده از آن جمله در ترجمهٔ تاریخ طبری و کتاب قابوسنامه و تاریخ طبرستان تألیف بهاءالدین محمد کاتب و تاریخ سیستان ذکری [illegible] تألیف کتابی از ابوالمؤید بلخی کرده ولی باسامی مختلفه (شاهنامه — نثر ابوالمؤید — کتاب گرشاسب) و از قسمتهائی که مؤلفین کتب فوق از آن نقل کرده‌اند تقریباً یقین میکنیم که مضمون آن کتاب [illegible] راجع بتاریخ و داستانهای قدیم ایران بوده (شامل احوال ضحاک و جمشید و اولاد او و اولاد [illegible] رستم و زال و کیقباد و افراسیاب و لهراسب و کی‌شکن و احوال فریدون و سلم و تور و منوچهر و داستان گرشاسب) ولی مسلم نیست که آن کتاب چند اسم داشته و کتاب گرشاسب که صاحب تاریخ سیستان از او چند فقره نقل میکند جزو همان شاهنامهٔ منثور او (در ترجمهٔ طبری و قابوسنامه و تاریخ طبرستان) و نثر ابوالمؤید (مجمل التواریخ) است یا کتاب علیحده‌ای بوده.(1)

۴۹۸ — شاهنامهٔ منثور دیگری که مهمترین و معروفترین شاهنامه‌های منظوم و منثور قبل از

---

(1) برای تفصیل کامل راجع باحوال این شاعر و تألیف نثر او رجوع کنید بروزنامهٔ کاوه شماره ۳۷ از دورهٔ قدیم و شماره ۵ و ۶ و ۱۲ از سال ۱ (دورهٔ جدید)

دقیقی و فردوسی بوده و این هر دو شاعر هم متن همان کتاب منثور را با تصرفات جزئی منظوم کرده اند

که [illegible] آنرا بکمک از فضلا [illegible] زردشتی و شعر دیگر ایرانی در سال ۳۴۶ (زمان امارت

عبدالملک بن نوح که از ۳۴۳ تا ۳۵۰ سلطنت میکرده) فرماندهی ابو منصور محمد بن عبدالرزاق

تدوین نموده اند.

۴۹۹ – این ابو منصور که از سال ۳۲۰ ببعد ذکر او در تاریخ هست و در سنوات تاریخ با اینکه

محمد بن مظفر بن محتاج چغانی صاحب الجیش و طغان حاجب بهرات رفته و والی آنجا را

معزول کرده اند (۱) از امرای معتبر دوره سامانی بوده و حکومت طوس و [illegible] حکومت هرات

و ماوراءه در ۳۴۹ بسپهسالاری کل امرای سامانی و حکومت خراسان رسیده و [illegible] در حدود

سال ۳۵۱ هجری تقریبا بقتل رسیده است (۲)

۵۰۰ – این شخص که [illegible] مردی بزرگزاده بوده و مؤلفین شاهنامه اینکه فرماندهی در جمع کرده

نسب او را بمنوچهر [illegible] رسانیده اند (۳) در سال ۳۴۶ بدستیاری پیشکار خود ابو منصور معمری

چند نفر از موبدان زردشتی و فضلای پهلوی دان را گرد آورده و از مآخذ مختلفه و از [illegible]

روایات شفاهی و محفوظات ایشان [illegible] شاهنامه ای ترتیب داده است که بعدها دقیقی

و فردوسی [illegible] بنظم آن پرداخته و فردوسی توصیف آن (آنرا نامه گفته است) و این شاعر خود

در آن باب میگوید:

یکی نامه بد از گه باستان — فراوان بدو اندرون داستان

---

(۱) روضات الجنات فی اوصاف مدینة هرات (خطی)

(۲) روزنامهٔ کاوه شماره های ۳ و ۷ از سال دوم (دورهٔ جدید)

(۳) الآثار الباقیه ۳۷ – ۳۸

پراگنده در دست هر موبدی — وزو بهره نزدیک هر بخردی
یکی پهلوان بود دهقان نژاد[1] — دلیر و بزرگ و خردمند و راد
پژوهنده روزگار نخست — گذشته سخنها همی باز جست
ز هر کشوری موبدی سالخورد — بیاورد کاین نامه را گرد کرد
بپرسیدشان از کیان جهان — ازآن نامداران فرخ مهان
که گیتی به آغاز چون داشتند — که ایدون بما باز بگذاشتند
چگونه سرآمد به نیک اختری — بر ایشان همه روز کند آوری
بگفتند پیشش یکایک مهان — سخنهای شاهان و حال جهان
چو از دفتر[2] این داستانها بسی — همی خواند خواننده بر هر کسی
جهانی یادگاری شد اندر جهان — بر او آفرین از کهان و مهان
نهاده همه دل بدین داستان — همه بخردان و همه راستان
جوانی بیامد گشاده زبان[3] — سخن گفتن خوب و طبع روان ... الخ

---

(1) مقصود از این پهلوان دهقان نژاد همان امیر ابو منصور محمد بن عبد الرزاق طوسی است و لابد مقصود فردوسی از دهقان در اینجا عجم و ایرانی است زیرا که این کلمه در قرون اولیه بعد از اسلام این معنی را داشته. سراج الدین سگزی گوید:

ز عنبر بر مهش چتر و ز سنبل بر گلش چوگان — دلش چون قبلهٔ تازی رخش چون قبلهٔ دهقان

فرخی گفته: برکشید خوش کند شاهدی — چه عربی و چه تازی و چه دهقان

(2) مقصود از «دفتر» در اینجا همان شاهنامهٔ ابو منصوری است

(3) اشاره به دقیقی است — برای دنبالهٔ این اشعار رجوع کنید به صفحهٔ ۲۱۲ همین کتاب.

۵۰۳ – تاریخ طبری که نام آن «تاریخ الامم والملوک» است کتابی است شامل تاریخ عمومی امم از ابتدای خلقت تا سال ۳۰۲ هجری و مؤلف اصلی عربی آن ابوجعفر محمد بن جریر طبری (۲۲۴-۳۱۵) از اهالی آمل مازندران است.

۵۰۴ – این کتاب از معتبرترین تواریخ اسلامی است و مؤلف آن یعنی طبری برای مزید تحقیق، روایات و اخبار را بطریق نقل از رواة چند تسلسل ذکر نموده و بهمین سبب حجم و بزرگی کتاب افزوده است.

۵۰۵ – نسخهٔ عربی این کتاب را در زمان امیر منصور بن نوح وزیر او ابوعلی بلعمی بفرمان امیر مزبور بتلخیص و ترجمه [illegible] و اسامی رواة را حذف [illegible] و تصرفات دیگری هم از اضافه و نقصان در آن نموده است. بهمین مناسبت ترجمهٔ فارسی کتاب از نسخهٔ اصلی کوچکتر و از این نظر مفیدتر شده. این ترجمهٔ فارسی در سال ۳۵۲ هجری بعمل آمده است.

۵۰۶ – مترجم کتاب ابوعلی محمد بلعمی پسر ابوالفضل محمد بن عبدالله بلعمی است و پدر او ابوالفضل از نسل رجاء بن سعید است و رجا کسی است که با مسلمة بن عبدالملک (متوفی) شهر بلعم از بلاد ~~[illegible]~~ روم (آسیای صغیر) را از چنگ کفار بیرون آورد و بفرمان مسلمه والی آن شهر شد و در آنجا توطن اختیار کرد و با آنکه اصلاً از تمیم بود بلعمی مشهور [illegible] گردید و اولاد او در بلعم ماند. از آن بعد بدان شهر منتسب و بلعمی معروف شدند (۱).

۵۰۷ – ابوالفضل بلعمی وزیر امیر اسمعیل و نصر بن احمد و ممدوح رودکی بوده و چنانکه پیش گفتیم رودکی کلیله را بفرمان او نظم کرده و در همان سال فوت رودکی یعنی ۳۲۹ نیز وفات یافته است. پسرش ابوعلی مترجم تاریخ طبری [illegible] وزارت منصور بن نوح را داشته و در [illegible] ایام

(۱) الفتح الوهبی ۱۲۸۹

~~در ترجمه~~

مگر برتر افتم او از شمار — دهد آتشه چو دیگ پر عذاب
دگر یافت صنعتی چو آن گاه او را پرست — مهان منصب و جاه آبای اوست (۱)

ایضاً

مگر در خواب بیند نه بیدار — که بر نا گشته داوی راه گفتار
بزرگ عصر خویش و مهتر تو — بهر تدبیر و رای سرور تو
همی آمد است از نزد شاهی — سعادت پروری دولت پناهی
شه ملک عجم کسری با داد — که عدلش ملک عالم کرد آباد
بپیماید چند فرسنگ کوه و صحرا — نهادی در وی که در ترسایی
همی پوید تا قیش چون باد صرصر — در این ره با یکی یار دلاور
شب آن سیل بیک چون کوه خلالی — شه آن بود بر منظر چون پلاسی (۲)

---

(۱) ترجمهٔ تاریخ طبری صفحهٔ ۲۳۷ (۲) ایضاً صفحهٔ ۲۴۱

نوح بن
۱۰ رجب منصور بن نوح در سال ۳۸۶ زندگانی را وداع گفته است.

۵۰۸ - از تاریخ طبری ترجمهٔ بلعمی نسخه‌های خطی متعدد وجود دارد و نسخهٔ چاپی آن در لکنهو هندوستان چاپ شده و خاورشناسان نیز چندبار بترجمهٔ آن اقدام کرده‌اند یکدفعه توسط دوبو Dubeux که یک قسمت آنرا بفرانسه ترجمه نموده دفعهٔ دیگر توسط زوتن برگ Zotenberg که تمام کتاب را ترجمه و آنرا در چهار جلد (از ۱۸۶۷ تا ۱۸۷۴) در پاریس طبع کرده است.

۴ - ترجمهٔ تفسیر طبری

---

۵۰۹ - تفسیر طبری موسوم است به «جامع البیان فی تفسیر القرآن» و مؤلف آن ابو جعفر محمد بن جریر طبری مورخ فوق است - این کتاب را هم مؤلف مزبور بعد و قبل از تاریخ معروف خود تألیف کرده - متن عربی اینکتاب که نسخه‌ای جمیع و نفیس است در ۲۱ جزء در مصر (سال ۱۹۰۴) طبع شده.

۵۱۰ - امیر منصور بن نوح سامانی آنکه خواهش داشت تفسیر کبیر طبری را بلسانی که عموم ملت خویش بفهمند علما را گردآورده از ایشان در ترجمهٔ آن کتاب بفارسی رأی خواست ایشان نیز رأی موافقت دادند کتاب فوق بفارسی نقل شد مترجم این کتاب ~~[illegible]~~ از این ترجمه هم نسخه یکی در کتابخانهٔ ربع فارسی و یکی هم در موزهٔ بریتانیا وجود دارد و با آنکه هردو نسخهٔ قدیمی هستند ناقصند و شامل تفسیر تمام قرآن نمیباشند.

۵ - کتاب الابنیة عن حقایق الادویه

---

۵۱۱ - کتاب الابنیة عن حقایق الادویه کتابی است در شرح ادویه و خواص آنها ترتیب

ر حروف تهجی تألیف ابو منصور موفق بن علی الهروی و آن نیز در عصر منصور بن نوح
نوح نگاشته شده و از آن یک نسخه اندکی (مشهور معروف) در کتابخانه وینه بخط علی بن احمد اسدی
طوسی شاعر معروف و مؤلف گرشاسب نامه و فرهنگ [struck] مشهور موجود است
و تاریخ کتابت آن ماه شوال ۴۴۷ هجری است - متن کتاب را در سال ۱۸۵۹ دکتر
زلیگمان Seliegmann با عکس سه ورق از نسخه خط اسدی در وینه طبع نمود
و عبد الخالق آخوندوف بادکوبه ای اجزاء اولی آنرا نیز ترجمه کرده است.

۶- کتاب البارع المدخل فی احکام النجوم والطوالع

۵۱۲- دیگر از کتبی که در عصر سامانیان تألیف شده و نسخه آن نیز خوشبختانه
باقیست «کتاب البارع المدخل فی احکام النجوم والطوالع» تألیف ابو نصر حسن بن
علی قمی است که ظاهراً در حدود سال ۳۶۷ (ایام امارت نوح بن منصور) نوشته
تألیف آمده و یک نسخه از آن که در تاریخ ۸۵۶ استنساخ شده در کتابخانه دولتی
برلین هست ولی [struck] ناقص و دارای سقط زیاد [struck] میباشد.

۵۱۳- مصنف اول اینکتابرا ظاهراً بعربی نوشته و بعد خود بفارسی ترجمه کرده نسخه
عربی آن هم که کامل تر است باز در کتابخانه دولتی برلین موجود است.

عبارت فارسی این کتاب خیلی جالب نظر است و با وجود آنکه بعد از تاریخ طبری نوشته
شده خیلی بیشتر بطرز قدیم است مثلاً بجای «بروی» = «وروی» و بجای «با» = «وا»
و بجای «بیشتر» = «ویشتر» و بجای «[struck] باید» = «واید» و بجای «بازگرداند» =
«واگرداند» و بجای «بلوه بها» = «اما» و همچنین «فرماهی» یعنی «بخور» استعمال شده
که این کلمه آخری مثل «برماه» پهلوی و «بخاونها» اوستائیست که بمعنی ماه چهارده شبه است

و همچنین همه جا بجای عدد «پنصد» کلمهٔ قدیمی «ترکیت» استعمال شده — از ملاحظهٔ روی‌هم‌رفته
عبارات این کتاب بنظر چنان بخاطر میرسد که انشای زبان فارسی این کتاب و زبان
تاریخ فارسی طبری و کتاب الابنیهٔ ابومنصور موفق و شاهنامه اگر قریب العصر هستند و حتی کتاب
اولی در تاریخ تألیف بر این یک مقدم است فرق بزرگی نیست و این کتاب بیشتر شبیه
بزبان قدیم است تا آنها و شاید علت این مقوله فرق میان زبان ایران شرقی و ایران
غربی باشد که نوشته شده و غیر از این کتاب تقریباً همه از نمونه‌های فارسی قرون اولی
هجرت که در دست داریم همه از خراسان و ماوراءالنهر است و این یکی از قم است. —
در این کتاب ذکر سنهٔ ۳۲۶ و ۳۴۴ و ۳۴۵ یزدجردی آمده که تاریخ آخری مطابق
سنهٔ ۳۶۶ هجری است.(۱)

۵۱۴ — در ترجمهٔ فارسی تاریخ قم که نسخهٔ عربی آن در ۳۷۸ تألیف شده از این
ابونصر حسن بن علی قمی مختصر ذکری هست و مؤلف آن کتاب یعنی حسن بن محمد بن حسن
از یک تألیف او باسم «البرد» مترجم و مشهور بکتاب تاریخ خلفا و روزگارها و عیدهای ایشان»
و از آن شرحی نیز نقل مینماید. — ظاهراً این کتاب عربی بوده و معلوم نشد که نسخهٔ آن
وجود دارد یا از میان رفته.

۷ — ترجمهٔ کلیله و دمنه و سندبادنامه و غیره

۵۱۵ — در زمان سامانیان محققاً غیر از کتبی که ذکر آنها در فوق گذشت ایرانیها

(۱) نقل از روزنامهٔ کاوه شمارهٔ ۷ سال اول (دورهٔ جدید)

بزبان خود کتابهای دیگری هم ترجمه و تألیف نموده‌اند که حالیه نسخه‌های آنها از میان رفته و فقط ذکر بعضی از آنها در کتب دیگر مانده است. از آنجمله کتاب کلیله و دمنه بوده که ترجمهٔ آنرا بعدها رودکی منظوم ساخته و او نظم میکرده و سندبادنامه که گفته نولدکه Noeldeke از روی بعضی از ابیات متفرق رودکی مندرج در فرهنگ اسدی آنرا هم رودکی منظوم آورده بود (۱).

۵۱۶ — از سندبادنامه یک ترجمهٔ دیگر هم در عهد امیر نوح بن منصور (۳۶۵ - ۳۸۷) بعمل آمده، و آنرا بفرمان او خواجه عمید ابوالفوارس فناروزی از پهلوی بفارسی نقل کرده و از این نسخه هم امروز اثری نیست و گویا از میان رفته و گویا همین ترجمه بوده که بعدها چند نفر از شعرا بنظم آن پرداخته و از آن جمله یکی ازرقی شاعر معروف بوده است.

۸ — چند نمونه از نثر عهد سامانی

---

۵۱۷ — در میان نسخه‌های خطیه از کتب فارسی قدیمه و اطلاع [illegible] تاکنون پیدا شده قدیمتر از همه میان نسخهٔ کتاب الابنیه ابومنصور هروی است که در شوال ۴۴۷ استنساخ شده و هنوز نسخهٔ دیگری بخط فارسی نمیشناسیم که از این نسخه قدیمتر باشد.

۵۱۸ — این نسخه خود بخط ابومنصور علی بن احمد طوسی معروف باسدی صغیر یا اسدی جوان است و خط آن بنسخ و شبیه بکوفی است و از روی آن معلوم میشود که در آن ایام ایرانیها زبان و ادبیات خود را به خط کتابت میکرده.

---

(۱) رجوع کنید بمقدمهٔ لغت الفرس اسدی چاپ هورن P. Horn صفحهٔ ۲۱

۵۱۹ — بعد از آنکه شرح کتب فارسی عهد سامانی و نسخه‌های موجود از آنها و اقدم نسخ
خطی آن را بنظر داشتیم برای اطلاع بیشتر از وضع انشاء و سبک نثر نویسی آن
عهد از هر کدام از کتب موصوف الذکر یعنی ترجمهٔ تاریخ طبری — ترجمهٔ تفسیر طبری
— کتاب الابنیه — کتاب ابونصر قمی قطعاتی انتخاب میکنیم و قبل از همه بزرگ مقدمهٔ شاهنامهٔ
ابومنصوری پیش داریم:

۵۲۰ — در بعضی از نسخ خطی شاهنامهٔ فردوسی مقدمه‌ای دیده میشود که غیر از
دیباچهٔ معمولی یعنی دیباچهٔ بایسنغری است — قسمتی از ابتدای این مقدمه (تا آنجا که صحبت
از فردوسی و سلطان محمود میشود) بدون کم و زیاد عین مقدمه‌ایست که برای شاهنامهٔ
نثر ابومنصوری نوشته بودند — چون این شاهنامه در سال ۳۴۶ یعنی شش سال قبل از
ترجمهٔ تاریخ طبری نگاشته شده، قطعهٔ این قسمت که از آن حیث قدیم‌ترین
نمونه‌های نثر فارسی موجود است (با استثنای جمل و عبارات کوچک که جسته جسته در بعضی
از کتب لغوی نقل شده بنظر میرسد)(۱) اینک نمونه‌ای از این مقدمه و کتب دیگر
عهد سامانی:

الف — از مقدمهٔ قدیم شاهنامهٔ نثر:

"... ابومنصور عبدالرزاق مردی بود خویش‌کام و با فر و با هنر و بزرگ منش بود اندر کامروائی
و با دستگاه و از پادشاهی و با ساز مهتران اندیشهٔ بلند داشت و نژادی بزرگ داشت و بگوهر و نژاد او از تخم
سپهبدان ایران بود و ابومنصور معمری [را] بفرمود تا خداوندان کتب از دهقانان

---

(۱) رجوع کنید بروزنامهٔ کاوه شمارهٔ ۷ سال اول دورهٔ جدید و مجلهٔ ایرانشهر شمارهٔ ۱۲ سال دوم

و فرزانگان جهاندیدگان چون شاج پسر خراسانی[۱] از هری و چون یزدان داد پسر شاپور از
سیستان و چون ماهوی[۲] پسر بهرام از نشابور[۳] و چون شادان[۴] پسر برزین از طوس و هر چهار را فراز آوردند
و شاه نامه و کارنامه پادشاهان و زندگی هر یک و داد و بیداد و آشوب و جنگ و آئین که از نخستین
جهان پدید آورده و مردم از جانوران پدیدار کرد تا یزدگرد شهریار که آخر ملوک
کیانیان بود از ماه محرم سال به تاریخ سیصد و چهل و شش از هجرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
و این را شاه نامه نام نهادند تا خداوندان دانش اندرین نگاه کنند و فرهنگ شاهان
و مهتران و فرزانگان و رزم کردن و شهر گشادن و کین خواستن و شبیخون و رزم و آزرم داشتن
و درخواست کردن و این همه را بنامه در بیابند پس این نامه را گرد آوردند و گزارش کردند
اندر چیزها که مرخواننده را بگفتار بزرگ آید و هرکسی را دادند تا فایده گیرند از وی و چیزها
اندرین نامه بیابند که سهمگین نماید و آن نیکوست چون معنی آن را بدانی و ترا درست آید و
دلپذیر نزدیک دانا و بسا دیگر دانش و آنکه معنی دشمن پیش او درست نماید (؟) و اندر این گفت
بسیار است چون کشته شدن ایرج بدست برادر و میان تنگ که افریدون بپای باز داشت
و چون ماران که از دوش ضحاک برون آمد بگفتند ......"

ب — از ترجمهٔ تاریخ طبری :

"... چون انوشیروان به پادشاهی نشست و تاج بر سر نهاد مردمان شاد شدند زیرا که او را قدرت
بیش از وی و عقل و خرد بیش بود و همه فاضل تر بود او اندر آن نگفته و سخن کرده در زمان

---

(۱) خ.ل (خراسان) (۲) خ.ل (ماهوی) (۳) خ.ل. شاپور (درنسخ) (۴) خ.ل. شاذان

پادشاهی او نیز آمدند و او آن گروهان را بنواخت و بساط عدل و داد بگسترد و نیکو بود تا همه آن
بزرگان را بکشتند و هر خواسته ای که اندر دست ایشان بود هر چه را که خداوندش پدید آمد بخداوندش
باز داد و هر چه را که خداوندش نبود بدرویشان داد و رسمی و سیرتی نیکو نهاد و درویشان را همه گرد
کرد و هر کسی را که کاری بدانستی کوران او را گفت برو و پیشه خویش کن و از مردمان چیزی مخواه
و هر کسی که تن درست بود و کاری ندانست گفت برو کاری بکن و کشت ورزی بکن و هر کسی که نابینا
بود و کاری نتوانست کردن از خزانه خود او را چیزی مقرری کرد که بستانند و کفاف خود بساخت
و گفت کوام که همه مملکت و پادشاهی من هیچ درویش نباشد و کسی شبانگاه گرسنه نخسبد و
کشاورزان را فرمود که تا هیچ جای اندر مملکت وی زمینی بی زراعت رها نکند و ناکشته
و خراب نگذارد و هر کس که تخم نداشت بفرمود تا از خزانه خویش او را تخم بدادند و روزگار
او جهان آبادان شد و بر داد و عدل گشت و هر مردی که زن نداشت یا زنی که شوی
نداشت و ایشان را چیزی نبود از خزانه خویش او را چیزی بدادی و زن را بشوهر دادی
و مرد را زن بدادی و بکار سپاه اندر نگریست و روزیهاشان بداد و هر کدام را که سلاح
نبود او را سلاح بداد و صلت بخشید و چند ساله روزیهاشان داد و آتشخانه ها را نفقه ایشان
و ستاد و نگهبانان آتشکده را بنوا و جهان کرد و عالمان و حکیمان و دبیران را بگزید و مردمان مستور
و پارسایان را بنواخت و مکرم گردانید و کارهای دین و دنیا را بر خلق این جهان خوب کرد ... »(۱)

ج - از کتاب الابنیه ابو موفق هراتی :

«... و گویند که خاصیت آب از هم منفعت [illegible] یک انگشت را تر دارد و هر چوبی که از او [illegible]

---

(۱) ترجمه تاریخ طبری ۲۱۸ چاپ لکهنو

۷

علوم ادب
- اصول
  - مفردات ---- لغت[۱] - صرف[۲] - اشتقاق[۳]
  - مرکبات مطلق ---- نحو[۴] - معانی[۵] و بیان - بدیع[۶]
  - مرکبات موزون ---- عروض[۷] - قافیه[۸]
- فروع ---- تاریخ[۹] - انشا[۱۰] - قرض الشعر[۱۱] - خط[۱۲]

۲/